محمد صادق فخر الاسلام

بخش

تربیه اسلام و پرورش

جزء اول

أنيس الأعلام في نصرة الإسلام

بنجابی

تنظیم و پاورقی از:

سید عبدالرحیم خلخالی

محمد صادق فخرالاسلام

بخش

اسلام و پرتوآن

از

أنيس الأعلام في نصرة الإسلام

نجفي

تنظیم و پاورقی از :

سید عبدالرحیم خلخالی

pdfnayab.blogfa.com
زمستان 1395

شناسنامه کتاب :

☐ نام کتاب : انیس‌الاعلام فی‌نصرة‌الاسلام

☐ مؤلف : فخرالاسلام ـ محمد صادق

☐ تنظیم و پاورقی : خلخالی ـ سید عبدالرحیم

☐ چاپ : پیام ـ تهران

☐ مسئول حروفچینی : چاقوچی ـ مهدی

☐ مسئول چاپ : طاهری ـ عزیزالله

☐ تیـراژ : ۲۱۰۰ جلد

☐ آغاز چاپ : تیرماه ۱۳۵۳

☐ پایان چاپ : دی ماه ۱۳۵۳

☐ شماره ثبت : ۱۴۲۰ / بهمن ماه ۱۳۵۳ اداره نگارش

☐ ناشر : کتابفروشی مرتضوی

بنام خدا :

چون بجهت بعضی حوادثات ایام اتمام طبع و نشر این کتاب مستطاب بعهدهٔ تعویق و تأخیر افتاده بود تا اینکه در این ایام سعادت اقتران که سال دوم از جلوس ابدمأنوس اعلیحضرت قدرقدرت شاهنشاه دین‌دار، دین پناه ، کیوان بارگاه، خدیو اکرم ، پادشاه عرب و عجم ، مطاع سلاطین و مقتدای ملك و امم ، قهرمان المآء والطین، حامی حوزة الاسلام والمسلمین، ظل الله فی الارضین السلطان بن السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان صاحب الصولة و الاقتدار السلطان ... مدّ الله ظلال رأفته علی رؤس رعیته و شید ارکان الدین بحسن نیته آمین یا رب العامین .

جناب مستطاب قبلة اولوا الالباب اجل اکرم ، افخم اعظم ، متصف بصفات غیرت اسلام ، معین شریعت حضرت خیرالانام علیه و آله افضل التحیة والسلام ، خیرخواه ملت و جان‌نثار دولت ، صاحب جلال و حشمت وعظمت ، دارای کمال و معرفت و شوکت ، انسان معتدل وشخص عالم عامل ، محسن باذل وجوادفاضل آقای آقامیرزا فضل الله خان مستوفی اول دیوان همایون اعلی ادام الله بقائه

بالخير والسعادة و الاقبال و التوفيق والشوكة والاجلال بلغه‌الامانی والآمال قربةً الی‌الله وطلباًلمرضاته برای ترویج شرع شریف‌اقدس سیدالمرسلین علیه و آله افضل صلواة المصلین و نصرة اسلام و مسلمین و انتفاع عامهٔ اهل ایمان و مؤمنین ! و بجهت جلب دعوات صالحات برای سلامتی ذات ملکوتی صفات ، خجسته ایام شاهنشاهی صان‌الله ملکه عن‌التناهی باتمام طبع و نشر جلـد اول این کتاب مبارك موفق گردید باذن و اجازهٔ دولت و ارکان و امناء ملت که این نام نیك بروزگار از ایشان باقی وبرقراربماند **ذلك فضل‌الله یؤتیه من یشآء والله ذوالفضل العظیم اللهم تقبل منه یاکریم یارحیم .**

بسعی واهتمام جناب مستطاب شریعتمآب عمده العلمآء الاعلام و زبدة الفقهاء الکرام کاشف استار الحقیقة آقای مؤیدالشریعة سلمه‌الله تعالی .

پس بر مطالعه کنندگان این کتاب استکه مؤلفین ومصنفین وبانیان خیر گذشته و آینده را خوشحال و خوشنود نمایند باینکه مؤلف و بانی و ساعی را از دعای خیرحیاً و میتاً فراموش ننمایند.

انشاءالله عنقریب شروع‌میشود بطبع ونشر مجلد ثانی که درآن قدری گفتگو میشود در اثبات صانع وبیان عقاید اصحاب ماده و طبیعیون درمکونات وتطورات وتنوعات‌این‌عالم که مبتنی مینمایند برقدم‌ماده وحرکت واجزاء فردیه‌آن لهذا منکر صانع وخالق عالمند وباطل مینماید قدم‌ماده را بقواعد جدیدهٔ حکماء اروپ وثابت مینماید وجود حضرت واجب الوجود را و اینکه متصف است بصفات کمال ومنزه و بری از صفات نقصان و زوال است .

ونیزبیان میکند حدوث عالم رالامن‌شیء وجواب‌میدهد جمیع‌شبهات حکماء جدیده را بقواعد علمیه خود و رفع مینماید ایرادات ایشان را بر دین مبین و تطبیق میدهد میان عقاید اسلامیه و مکاشفات جدیدهٔ حکماء اروپیه و هر شبهه از شبهات ایشانرا علیحده جواب میدهد الی غیرذلك از مسائل .

و بعد اثبات مینماید نبوت عامه را باجمال و نبوت خاصه را بتفصیل بطرز

و سبك جديد و بعد رفع ميكنـد شبهات وارده را از جانب اجانب و بعد اثبات مينمايد حقانيت قرآن مجيد را واينكه كلام آلهى است و بعد اثبات مينمايد جواز عمل را با حاديث مروية از كتب صحاح در اصول و فروع و ردّ مينمايـد شبهات وارده را بر احاديث .

و بعد اثبات مينمايد امامت را و گفتگو ميكند در معاد و در هر باب شبهات خارجه را رد ميكند و باطل مينمايد اديان باطله را وثابت مينمايد حقانيت دين اسلام را واينكه امروزدرروى زمين دين خدا دين اسلام است لاغير وهر كسيرا بلسان خود و قواعد ثابته در نزد خود جواب ميدهد باسلوب و طرز جديـد غريب بفهرست عليحده كه بـا خود اين مجلد طبع ميشود انشاءالله تعالى بالخير و قداتفق ذلك فى شهر اللهالاعظم رمضان المبارك سنهٔ ۱۳۱۵ خمس عشر وثلثمائة بعدالالف من الهجرة النبوية مطابق سنهٔ ۱۸۹۸ ثمان وتسعين و ثمان مائه بعد الالف من ميلاد المسيحية .

مؤلف

بانیان خیر :

بر ارباب بصائر مخفی و مستور نخواهد بود که بهترین سعادات و افضل طاعات و عبادات و اقرب قربات و اشرف وسائل الی الله تعالی نشر کتب ورسائل علمیه و مصنفات و مؤلفاتست که متعلق باشد بآثار نبویه و عترت هادیهٔ مهدیه سیما اصول وعقاید دینیه که محیی قلوب مؤمنین ومسلمین ومیت قلوب منافقین و کافرین و ضآلین و مضلین و مخربین دین مبین و شرع متین است .

زیرا که سایر خیرات و مبرات و صدقات جاریات که متعلق باسباب دنیویه است در این اوان باندك زمانی در معرض زوال وتغییروتبدیل است الاّ کتب علمیه و نشر آثار محمدیه و عترت احمدیه که از برای اوالی یوم المعاد تغییری و زوالی نخواهد بود بعون‌الله تبارك و تعالی .

لهذا موفق شد بترویج و نشر جلـد دوم (بخش اسلام و پرتو آن) کتاب انیس الاعلام فی نصرة الاسلام که متعلق است باثبات صانع تعالی و تقدس و رد شبهات‌مادیین واثبات‌نبوت‌خاصه و ردشبهات منکرین‌واینکه‌قرآن مجید کلام‌الله‌است و امامت و معاد با رد شبهات بطرز جدید واسلوب غریب جناب مستطاب اجل اکرم

افخم اعظم مجمع المحاسن و الفضایل و ینبوع المکارم و الفواضل حامی الشریعة القویمة و محیی الطریقة المستقیمة و المتصف بالغیرة الاسلامیه والساعی فی تشیید ارکان الایمانیه و المخلص فی عقیدته و الصادق فی نیته الانسان المعتدل و الشخص الکامل الذی لیس کمثله فی المجد والشرف ولایوجدله شبیه فی السلف ولافی الخلف مؤسس قواعد عدل و انصاف و ماحی آثار جور واعتساف الامیر الکبیر و المولی الجلیل والعقیل النبیل والحسیب النسیب ، حامی ملت وخیرخواه دولت ، ذوالمجد و الاحسان جناب اشرف رکن الملك میرزاسلیمان‌خان ادام‌الله ایام دولته واقباله و شوکته و اجلاله .

و لماکان ادام‌الله توفیقه و اجلاله حریصاً فی‌نصرة الدین وتشیید قواعد شرع شریف سیدالمرسلین علیه وآله افضل صلواة المصلین و نشر آثار الحق و الیقین و محو حویثات الملحدین و المشرکین و لم یکن غرضه دام اقباله من طبع الکتب وکلام‌الله المبین الاحفظ الدین .

فتشرف بهذه الخدمة متوسلاً بـاهل بیت العصمة و مستشفعاً بهم فی عرصة القیمة و مستمداً بهم فی‌الدنیا والآخرة فوفقه‌الله الملك العلام‌بنیل تلك المرام.

فامرحسبةً لله وطلباًلمرضات‌الله وتقرباً الی‌الله تعالی‌بطبع‌هذاالکتاب‌المستطاب لینتفع به فی یوم لاینفع مال و لابنون الامن اتی‌الله بقلب سلیم .

و یرجو مؤلف هذاالکتاب و فقه‌الله تعالی ممن ینظر و یطالع هذاالکتاب ان یدعو دعآء الخیر لهذا الشخص الجلیل و لابویه عن صالح دعائه من طلب العفو و الرحمة و المغفرة من‌الله سبحانه و تعالی .

و یرجو ایضاً ممن اراد طبعه ثانیاً ان یذکره فی اول الکتاب بنحوالمذکور بتعاقب الایام و الازمنة والدهورالی یوم البعث و النشور وانا ادعو لمن دعاله اللهم وفقه لماتحب و ترضی آمین یارب العالمین و صلی‌الله علی‌محمد وآله اجمعین .

مؤلف

الاّتعلوا علیَ وأتونی مسلمین انه من سلیمان و انه

بسم الله الرحمن الرحیم

هـــذا

هو المجلد الثانی

من کتاب انیس الاعلام فی نصرة الاسلام

من تألیفات قدوة المحققین ، المجاهد فی سبیل رب العالمین

مع الملحدین والمشرکین علامة الفهام

آقای فخر الاسلام

مد ظله العالی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

نحمدك یامبدءالارکان و الاصول و یاواهب النفوس و العقول و مسخر- الشمس و القمر بالبزوغ و الافول نستعینك اللهم فی جمیع الاحوال و نستهدیك لافضل الاعمال و نصلی و نسلم علی نبیك محمد سید الاولین و الآخرین و المبعوث رحمةللعالمین و علی اهل بیته الاعاظم المنتجبین و السادات الاکرمین و اصحابه و خلفائه الراشدین .

و بعد : چنین گوید مؤلف این کتاب المدعو بمحمد صادق و المنعوت به فخرالاسلام چون از جزو اول از کتاب مستطاب انیس‌الاعلام فی نصرة الاسلام موافق دلخواه بحمدالله فراغت و اتمام حاصل آمد اکنون بی‌تأمل وتوقف شروع میشود بمطالب مجلد و جزو ثانی .

بدانکه : چون در این کتاب مستطاب طرف ما مسیحیین میباشند و ایشان بحسب ظاهرمقرّ بوجود صانع عالم تعالی و تقدس میباشند وگفتگوئی دراین باب با مسلمانان ندارند مگر در توحید و تثلیث لهذا در مجلد اول درباب اثبات صانع

گفتگوئی ننمودیم بلکه فقط باب سیم را در اثبات توحید وابطال تثلیث قرار دادیم و اگر بعضی ادله درباب مزبور مذکور گشت مقصود بالاصاله نبود .

بعد ملاحظه نمودم دیدم جمع کثیـری از مسیحیین در دیار یروپا بجهت اطلاعشان بر قبح طریقهٔ حالیهٔ مسیحیة و عدم وقوفشان بر محاسن اسلامیه از دین مسیح برگشتند و منکر جمیع اشیاء که شرایع آنها را اثبات مینماید گردیدند حتی وجود صانع ویوماً فیوماً جمعیت ایشان کثرت پیدا میکند و کتابها در رد شرایع نوشته وطبع نموده دراکناف واطراف عالم منتشرنمودند وکتابهای ایشان درجزو علم طبیعی در مدارس دولتیه خوانده میشود حتی درایران و عقاید فاسدهٔ ایشان در همه‌جا اثر نموده حتی دربعضی اطفال ساده‌لوح از مسلمانان .

چون احتمال شیوع این مطلب را دادم چنانچه از علامات و آثار پیداست لهذا بر خود لازم و واجب شمرده که در این مجلد ثانی مقدمه قرار بدهم دراثبات صانع و رد بعضی حویثات و شبهات اینگونه اشخاص که لااقل جلوگیری ازایشان کرده باشیم که حمله بر اسلام و اسـلامیان نیاورند و این کتاب مبارك خالی از این مطلب عمده نباشد .

و ایضاً بعضی از اخوان ایدهم الله تعـالی نیز از حقیر خواهش و التماس نمودند که چند کلمهٔ مختصر در این‌باب گفتگو شود تامقدمه‌ای باشد ازبرای ابواب وفصول آتیه وها انا اشرع‌فی‌المقصور واقول‌بالله‌التوفیق وبه نستعین لانه خیرمعین.

مقدمة : دربیان اثبات صانع و در این‌مقدمه چند مقاله است :

مقاله اول

خدای جهان آفرین

در اثبات صانع از کلیات عالم و در آن ده برهانست .

برهان اول :

و آن اینستکه ما را هیچ شکی و ریبی نیست در وجود موجودات پس گوئیم عدم بر همه اینها روا باشد یا نباشد و هر موجودی که عدم بر او روا نباشد اورا واجب‌الوجود گوئیم و اگر عدم بروی روا باشد آنرا ممکن‌الوجود خوانیم و دانیم.

پس معلوم شد که هرچه موجود است یا واجب‌الوجود است و یا ممکن‌الوجود پس اگر واجب‌الوجود باشد ثبت‌المطلوب و ظهرالمقصود و اگر ممکن‌الوجود است هر آینه وجود او را مرجحی باید چرا که هرچه حقیقت او قابل هستی و نیستی باشد هر دو نسبت بحقیقت وی مساوی باشد و هرچه چنین باشد رجحان هستی او بر نیستی نباشد الا بمرجح پس ثابت شد که هرچه ممکن‌الوجود باشد او را

مرجحی باید .

پس گوئیم که مرجح یا واجب‌الوجود بود و یا ممکن‌الوجود چراکه ثالثی ندارد پس‌اگر آن‌مرجح واجب‌الوجود است مطلوب‌ثابت شد و اگر ممکن‌الوجود باشد در وی آن سخن باز آیدکه در ممکن‌الوجود سابق گفته شد پس از سه حال بیرون نبود یا منتهی بتسلسل و یا دور و یا بواجب‌الوجود میشود واما تسلسل پس آن محالست چراکه مجموع آن اسباب و مسببات غیرمتناهی مفتقر باشد بآحاد آن مجموع و هر یکی از آحاد آن مجمـوع ممکن‌الوجود است و هر چه محتاج بممکن باشد اولی بامکان خواهد بود پس اینمجموع من حیث‌المجموع ممکن و من‌حیث‌الافراد هم ممکن و هرچه ممکن باشد او را مرجحی باید غیراو پس لازم آیدکه مجموع سلسله محتاج باشد بمؤثری‌که مغایر او باشد من حیث‌المجموع و من‌حیث‌کل واحد از افراد سلسله و هر چه چنین باشد او واجب‌الوجود است .

پس ثابت شدکه جمیع ممکنات مفتقر میباشند بوجود واجب‌الوجود بدین طریق دور نیزباطل‌باشد پس‌چون دور وتسلسل‌هردو باطل‌شد ثبت‌المطلوب توضیع اینمطلب در جواب از شبهات اصحاب ماده خواهد آمد انشاالله تعالی .

برهان دوم :

کلیه اجسام عالم ممکن‌الوجود است و هر چه ممکن‌الوجود باشد او را مؤثری باید پس جمله اجسام عالمرا مؤثری باید .

اما مقدمهٔ اول (آن اینستکه کلیه اجسام عالم ممکن‌الوجود است) برهان این آنستکه هرچه متحیز بود او را جهات قابل حس و اشاره بود زیرا که هرچه متحیز باشد او را یمین و یسار و فوق وتحت بود و معلوم‌استکه یمین غیر از یسار و فوق غیر از تحت است و هرچه ذوجهات بود منقسم بود و هرچه منقسم باشد مرکب بود و هر چه مرکب باشد ذوالاجزاء بود و او محتاج جزء خود باشد و جزء او غیر از اوست و هرچه محتاج غیر بود ممکن بود لذاته پس ثابت شد که

کلیه اجسام عالم ممکن‌الوجود است لذاته .

واما مقدمهٔ دوم (و آن اینستکه هرچه ممکن‌الوجود لذاته باشد او را مؤثری باشد) چرا که نسبت هستی و نیستی نسبت بذات او علی‌التسویه و برابر باشد پس اگر ذات او مقتضی رجحان باشد لازم آید که حقیقت او هم مقتضی استواء و هم مقتضی رجحان باشد و این محالست پس ثابت شد که هرچه ممکن‌الوجود باشد او را مؤثری باید پس درست شد که کلیه اجسام عالم ممکن‌الوجود است و هرچه ممکن‌الوجود است او رامؤثری باید پس کلیه اجسام عالم رامؤثری وموجدی باید.

برهان سیم :

برافتقار عالم بر صانع عالم تعالی وتقدس و آن اینستکه کلیه عالم جسمانی مرکب بود از کثرت و هرچه مرکب باشد از کثرت او ممکن‌الوجود بود و هرچه ممکن‌الوجود باشد او محدث بود و هرچه محدث بود او را محدثی باید پس جملهٔ عالم جسمانیرا محدثی باید .

و این برهان مبنی بر چهار مقدمه است .

اما مقدمهٔ اول : آنستکه این عالم مرکب از کثرت بود و اینمقدمه ببدیهة عقل و حس مبرهن و معلوم است چراکه شکی نیست که آفتاب غیر از ماه است و هر دو غیر آسمان و زمین و اینها غیر از چهار ارکانند .

واما مقدمهٔ دوم : و آن اینستکه هرچه مرکب باشد از کثرت واجب‌الوجود لذاته نباشد و برهان اینمقدمه آنستکه اگر دو واجب‌الوجود فرض شود از راه وجوب وجود متساوی باشند واز راه تعین و تشخص متساوی نباشند پس لازم آید که هریکی مرکب باشد از وجوب و تعین و این هردو در مفهوم وجوب برابر و مساوی باشند و در حقیقت برابر و مساوی نباشند پس لازم آیدکه هر یکی از این دوجزو بار دیگر مرکب باشد از دو جزو دیگر هلم‌جرا ... پس لازم آیدکه ذات هریك مرکب باشد از اجزاء غیرمتناهیه و این محالست .

واگر این هردو جزو واجب نباشند پس مجموع اولی بامکان وجود خواهد بود **لان‌المفتقر الی‌الممکن لذاته اولی بالامکان الذاتی** پس معلوم شد که هرچه مرکب باشد از کثرت او واجب‌الوجود نبود بلکه ممکن‌الوجود بود .

واما مقدمهٔ سیم : و آن آنستکه هر چه ممکن لذاته بود آن محدث بود و برهان براینمقدمه آنستکه هرچه ممکن لذاته بود او را مؤثری باشد و احتیاج او بمؤثر در حال بقا و وجود نبود والا تأثیر مؤثر در تحصیل حاصل و ایجاد موجود باشد و این محالست پس باید که احتیاج ممکن بمؤثر در حال حدوث و یا درحال عدم باشد و بهردو تقدیر لازم آید که محدث باشد پس معلوم شد که هرچه ممکن‌الوجود بود محدث باشد .

اما مقدمهٔ چهارم : آنستکه هرچه محدث باشد او را محدثی وفاعلی باید واین بدیهی است چراکه هر که روا دارد که خانه خودبخود ساخته و کتاب خود بخود نوشته شود بی‌هیچ کاتب و بانی او کامل‌العقل نباشد .

پس ثابت شد که : ۱ـ این عالم مرکبست ۲ـ هرچه مرکب باشد ممکن بود ۳ـ هرچه ممکن باشداو محدث‌بود ۴ـ هرچه محدث بوداو را محدثی وفاعلی‌باید.

برهان چهارم

اینکه جمله اجسام عالم از راه جسمیت برابر ومساوی باشند و هرگاه اشیاء مساوی وبرابر باشند در تمام حقیقت و ماهیت هرچه بر یکی روا بود بر دومی هم روا باشد وچون این صحیح‌شد گوئیم آسمان‌که فوق ماست روا باشد که درنشیب بود و زمین که در نشیب است روا باشد که درفوق بود و آتش که‌گرم وخشك است جایزاست که سرد وتر باشد وآب که سرد وتر است جایزاست که‌گرم وخشك‌باشد.

پس چون این معلوم شد گوئیم که اختصاص هریك از این اجسام بصفت و شکل‌وحیز وحجم ومقدارمعین ازباب‌جایزات باشد وهرچه جایز بود اورا مرجحی باید پس جملهٔ اجسام عالم محتاجند درحصول صفت معین و حیز مشخص و شکل

ومقدار وحجم معین بمؤثر ومدبر ومقدر .

پس گوئیم مؤثر یا جسم باشد یا جسمانی و یا نه جسم بود و نه جسمانی و جایز نیست که جسم باشد چرا که اختصاص این جسم بصفت مؤثریت از جایزات باشد و کلام در وی چون کلام درسایر اجسام بود .

و جایز نیست که جسمانی باشد زیرا که چون جسمانی بود هر آینه صفتی باشد حال در جسم معین وعین کلام سابق باز آید پس باید مدبر عالم نه جسم باشد و نه جسمانی .

وفرق میان این برهان و برهان سابق آنست که ما در این برهان اعتماد برامکان صفات کردیم و در برهان سابق برامکان ذرات .

برهان پنجـم

آنکه اجسام عالم متناهیند درحجم ومقدار وهرچه چنین باشد جایزالوجود بود وهرچه چنین باشد محتاج بفاعل وموجد باشد و این برهان مبنی برسه مقدمه است :

مقدمهٔ اول : آنست که اجسام عالم متناهیند و برهان آنست که هرمقداری که فرض کرده شود نصف او کمتر باشد از همهٔ او وهرچه ازغیر کمتر بود متناهی بود وهرچه نصف او متناهی بود همهٔ او متناهی باشد بالبدیهه پس معلوم شد که اجسام عالم متناهیند .

مقدمهٔ دویم : وآن اینست که هرچه متناهی بود جایزالوجود لذاته باشد و و برهان آنست که هرچه در مقدار متناهی باشد هر آینه بدیهت عقل حکم میکند که روا بود که این مقدار از انچه هست بذرهٔ کمتر یا زیادتر باشد وصحت این جواز ببدیهة عقل معلوم است چه وجود او بیش و کم از این و هم چندین همه رواست پس معلوم شد که وجود او بدین مقدار معین از جایزات باشد .

مقدمهٔ سیم : آنست که هرچه ازجایزات بود او را موثری باید چنانکه در براهین گذشته تحریر یافت وچون مقدمات ثلاثه صحیح شد معلوم ومشخص گردید

که جملهٔاجسام عالم‌مفتقر ند دروجود خود بایجادصانع و تخلیق خالق‌تعالی و تقدس.

برهان ششم :

آنست که اجسام عالم همه محدثند و هرچه محدث باشد او را محدثی باید واین برهان مبنی بر دو مقدمه است .

مقدمهٔاول: اینکه اجسام سالم همه محدثند و برهان چنانست که اگر جسم ازلی بودی هرآینه در ازل حاصل بودی در حیز معین چرا که جسم مادامی که جسم است معقول نبود که درهیچ حیزی نباشد وچون جسم در ازل موجود باشد هرآینه در ازل حاصل باشد درحیزی و آن حیز معین بود زیرا که هرچه موجودبود فی‌نفسه معین باشـد زیرا که هرحیز موجود فی نفس‌الامر و غیرمعین فی نفس‌الامر محال عقلی‌باشد .

پس معلوم شد که اگر جسم ازلی باشد حصول او درحیز معین‌هم ازلی‌باشد لکن این محالست زیرا که هرچه ازلی باشد روا نبود که فعل فاعل مختار باشد زیرا که ازلی آن بود که مسبوق نباشد بغیر وفعل فاعل مختار آن باشد که مسبوق بغیر بود وجمع میان هر دوقضیه محـالست و چون این باطل‌شد لاجرم هرچه ازلی باشد یا واجب الوجود لذاته بود یا معلول چیزی بود که او واجب‌الوجود لذاته بود وبر هردو تقدیر عدم بروی محالست فثبت اینکه هرچه ازلی‌باشد زوال‌پذیر نبود .

پس اگرحصول جسم درحیز معین ازلی بودی قابل زوال نبودی واگرچنین بودی بایستی که هیچ جسم متحرك نشود وچون این باطل‌شد معلوم ومشخص‌گردید که حصول جسم درحیز ازلی جایزنباشد وچون حصول او درحیز ازلی جایزنباشد وجود فی‌نفسه هم ازلی نباشد پس معلوم شد که اجسام عالم همه محـدثند و این برهان سخت روشن ومختصر است.

اما مقدمهٔ دویم : وآن اینست که چون اجسام عالم محدث باشنـد هرآینه حدوث ایشان بتقدم و تأخر جایز باشد پس اختصاص حدوث بوقت معین از برای

فاعل وموجد باشد پس معلوم گردید که جملهٔ اجسام‌عالم محتاج باشد بفاعل‌مختار.

برهان هفتم :

آنکه ذوات اجسام محتاجند بغیرخود وهرچه چنین باشد ممکن‌الوجود بود ومحتاج‌بفاعل واما مقدمهٔ اول (وآن اینست که ذوات‌اجسام‌عالم محتاجند بغیرخود) وبرهان آنکه حاصل‌شدن جسم درحیـز معین غیرذات جسم است زیرا که تا ذات جسم را توانیم دانستن در حالت غفلت از حیز معین آن و معلوم است که شیئی هم معلوم و هم مجهول نباشد پس حاصل شدن جسم در حیز معین غیرذات جسم‌است و روا نبود که ذات جسم علت حصول‌او باشد در حیز معین و الا بایستی که مادامی که ذات جسم موجود باشد حصول او درآن حیز معین باقی باشد واین باطل است بالضرورة و جایز نیست که حصول او درآن حیز علت ذات باشد زیرا که حصول درحیز صفت ذاتست مر اجسام را و صفت محتاج بموصوف‌باشد واگرصفت علت موصوف باشد دور لازم میآید واین محالست .

پس معلوم ومحقق‌گردید که ذات جسم و حصول او در حیز شیئان متغایر آن و انفکاك ایشان از همدیگر محال وعلت همدیگر هم نیستند پس معلوم شد که ذوات اجسام محتاجند بغیر وهرچه چنین باشد ممکن لذاته باشد وهرچه ممکن لذاته بود او را مؤثری باید پس ثابت شد که جملهٔ اجسام عالم محتاج بمؤثر و فاعلی باشند و هذا هوالمطلوب .

برهان هشتم :

آنکه حرکت افلاك را بنا برقول متقدمین اولی است ویا زمین‌را بنا برقول متأخرین وچون‌چنین‌باشد هرآینه فاعلی ومدبری باید که محرك افلاك ویازمین‌باشد.

اما مقدمه‌اول (وآن اینست که حرکت افلاك ویا زمین را اولی‌میباشد) ما را بر این مطلوب سه وجه است :

وجه اول : آنکه حرکت عبارتست از انتقال حالی بحال دیگر پس هر آینه حقیقت وماهیت حرکت اقتضاء آن کند که او مسبوق باشد بحال دیگر وحقیقت ازل آنست که او مسبوق نباشد بحال دیگر وجمع میان این هر دو محالست پس معلوم شد که حرکت ازلی محالست پس هر آینه حرکت را اولی باشد و اثبات حرکت ازلی از اصحاب ماده از برای ماده محـالست و چون حرکت ازلی از برای ماده محال شد پس جمیع تطورات و تنوعات که ازبرای ماده ثابت‌میکنند لاجل‌الحرکة محال و باطل خواهد بود چنانچه عنقریب انشاءالله خواهدآمد.

وجه دویم : آنست که اگر جسم در ازل متحرك باشد این حرکت مسبوق بغیر بود یا نبود و اگر مسبوق بغیر باشد پس ازلی نبود چه ازلی آنست که مسبوق بغیر نبود و اگر مسبوق بغیر نباشـد یعنی قبل از آن حرکت هیچ حرکت دیگری نباشد پس آن حرکت اول الحرکات باشد پس حرکت ازلی نبود چه ازلی آنست که او را اولی وآخری نباشد .

وجه سیم : آنکه چون هریك از اجزاء حرکت محدث ومسبوق بغیره بود عدمات هم ازلی باشد وچون عدمات هم جمع باشند در ازل اگر در ازل حرکتی موجود شود اجتماع سابق ومسبوق لازم آید واین محالست پس بدین سه‌وجه‌قاطع معلوم شد که حرکاترا اولی باشد .

اما مقدمهٔ دویم (آنکه چون حرکات افلاك ویازمین را اولی میباشد) هر آینه محرکی ومدبری باید وبرهان آنست که چون‌حرکات‌را اولی باشد از دوحال‌بیرون نیست یا گویندکه جسم پیش ازآن موجود بود لکن ساکن بود پس متحرك شد یا گویند که خود ذات جسم پیش ازآن موجود نبود و بهر دو تقدیر ابتدای حدوث حرکات درآن‌وقت دون مابعده و ماقبله از جایزات‌باشد عقـلاً پس هر آینه‌مدبری و مخصصی و مرجحی باید و این برهان بر احتیاج عالم بمدبر فاعل مختار سخت ظاهر است واین برهان را خدای تعالی درقرآن مجید یاد فرموده است .

حیث قال :

يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ.[1]

برهان نهم :

آنکه هر کسی که عاقل باشد میيابد که هرگاه در رنجی یا محنتی یا دربلائی افتد نفس او بتضرع و زاری درآید بر کسی که قادرباشد بر یاری‌دادن او وهر کسی را که عقل کامل باشد و احوال خود را ضبط نماید درحال‌رنج وبیچارگی این‌معنی را ازباطن خود ببدیهةعقل می‌یابد پس معلوم‌شد که بدیهة عقل جمیع‌عاقلان گواهی‌دهنده است براینکه او را حافظی وناصری ومدبری میباشد وعاقل را در این‌معنی شکی و ریبی نیست واین‌نوع برهانرا حقتعالی در مواضع متعدده از قرآن مجید یاد فرموده است و درحقیقت این برهانی است روشن وبیانی است ظاهر .

برهان دهم :

آنکه افلاك وکواکب وعلویات و سفلیات و ترکیب نباتات و حیوانات را بروجهی می‌یابی که آثار حکمت در وی ظاهر است و هرچه بیش تأمل کنی آثار حکمت را بیشتر می‌یابی چنانکه‌قدری ازآنهاگفته خواهدشد انشاءالله‌تعالی وببدیهة عقل میدانیم که ظهور آثار حکمت برسبیل اتفاق محالست پس لابد باشد از اقرار و اعتراف بوجود حکیم قادر وکاملی که بقدرت وحکمت خود این‌غرایب وعجایب را درعالم علوی وسفلی ظاهر کرده است پس ظهور این‌احوال دلیل باشد برثبوت قدرت وحکمت وچون این‌صفات ثابت شد ذات لامحاله ثابت میشود .

پس بدین‌ده برهان قاطع ثابت‌ومحقق‌گردید که عالم‌را خالق ومدبر ومقدری است حکیم تعالی و تقدس :

تلك عشرة كاملة[2]

۱ـ شب‌را بروز فراکندکه درپی‌آن شتابان‌است مهروماه وستارگان پیرو فرمان‌وی هستند. سورهٔ اعراف ۵۴:۷ .

۲ـ اقتباس از قرآن‌مجید سورهٔ بقره ۱۹۶:۲ .

مقالهٔ دویم

خدای هستی‌بخش

در اثبات صانع عالمست از جزئیات عالم .

بدانکه ائمهٔ طاهرین و علمای ماضیین هریکی را در این باب مقالاتی است و ما بعضی از آنها را ایجازاً واختصاراً در این‌موضع یاد میکنیم :

دلیل اول :

قیل لعلی‌بن ابیطالب علیه‌السلام: هل رأیت ربك حتی عرفته؟

یعنی خدای خود را دیده‌ای تا بشناسی او را فرمود : **لااعبد رباً لم اره** یعنی نمی‌پرستم خدای را که ندیده باشم وبعد فرمودند : **مارأته العیون بمشاهدة العیان ولکن رأیه القلوب بحقایق‌العرفان**[1] یعنی او را بچشم سر ندیدم و لکن بچشم دل از راه حجت وبرهان دیدم .

۱ـ الکافی کتاب التوحید باب فی‌ابطال الرؤیت حدیث ۶ .

گفتند یا امیرالمؤمنین **صف ربك** یعنی صفت معبود خود را بگوی فرمود **ان ربی لطیف الرحمة** یعنی رحمت او با لطف است **و کثیر الکبریاء** بزرگواری او بیحد و نهایتست **جلیل الجلالة** جلال او بی‌بدایت وغایتست **قبل کل شیئی ولیس قبله شیئی** هستی او پیش ازهمه هستیهاست وهیچ هستیرا هستی پیش از هستی او نه **وبعد کل شیئی ولابقاء لشیئی بعده** و بعد از همه چیزها باقی ماند و هیچ چیزی را بعد ازاو بقائی نه، **ظاهر لا بتأویل المباشرة** ظاهراست نه از راه حس و وهم و خیال، **باطن عن الاتصال والمجاورة** باطن است نه از راه اتصال و مجاورت **سمیع بلاآلة** شنواست نه بگوش **بصیر بلاحدقة** بیناست نه بدیده **لایحده الصفات** صفات او از تحدید منزه است **ولاتأخذه السنات** علم او از خواب مقدس است **القدیم وجوده** قدیم و ازلی است نه باستمرار زمان **ولابدء لازلیته** و همیشگی او عین ذات اوست **والذی این الاین لایقال له این** آنکه خالق جایگاه بود او از جایگاه بی‌نیاز است **والذی کیف الکیف ولایقال له کیف** آنکه آفریدگار جایگاه و کمیت و کیفیت بود او از کمیت و کیفیت بی‌نیاز بود[1] .

دلیل دوم :

آنکه رواة آورده‌اند که یکی از زنادقه[2] از حضرت افق الحقایق جعفربن‌محمدالصادق علیه‌السلام پرسید که دلیل چیست براینکه این عالم را صانعی میباشد آن‌حضرت فرمود هرگز در کشتی نشسته‌ای؟ گفت‌بلی فرمود هول‌دریا دیده‌ای یانه؟ زندیق گفت بلی یکبار در دریا نشسته بودم موجی برآمد وکشتی بشکست من برتخته‌ای بماندم وبادهای سخت‌می‌آمد وآن‌تخته بهرجانب ازجوانب دریا می‌افتاد ناگهان از آن‌تخته بیفتادم‌یك‌لحظه بگذشت‌موج‌سخت‌برآمد ومرابکناردریاانداخت.

۱- الکافی کتاب‌التوحید باب جوامع‌التوحید حدیث ۴ .

۲- جمع زندیق معرب زندیك بر وزن نزدیك کسی را گویند که باو امر و نواهی کتاب زند و پازند عمل کند برهان قاطع .

حضرت ع فرمود آنساعت که در کشتی بودی امید تو بر که بود بر کشتی بود و آن ساعت که بر تخته ماندی اعتماد تو برتخته بود وآنساعتی که هیچ نماند امید تو بر که بود ؟ زندیق خاموش شد حضرت ع فرمود خالق تو آن موجودیست که توکل تو در آنساعت باو بود و امید بفضـل و رحمت او داشتی در حال زندیق مسلمان شد .

دلیل سیم :

آنکه در کتاب ادیان‌العرب[1] آورده استکه عمران‌بن‌الحصین[2] پیش از آنکه مسلمان شود رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله وسلم او را گفت یا عمران چند خدایرا میپرستی؟ عمران عرض کرده رسول‌خدا «ص» فرمود اگر دربلائی بیفتی امید دفع بلا را از که داری ؟ عرض کرد از خدای آسمان سید عالم صلی‌الله علیه وآله وسلم گفت چون چنین است معبود تو جز خدای آسمان نخواهد بود .

دلیل چهارم :

آنکه ابوشاکرالدیصانی[3] خدمت ابیعبدالله وارد شد پس گفت : ای جعفربن‌محمد مرا دلالت کن بر معبود خود ابوعبدالله ع فرمود : **اجلس فاذاً غلام صغیر و فی کفه بیضة یلعب بها فقال ابوعبدالله ع ناولینی یا غلام البیضة فناوله ایاها فقال ابوعبدالله ع یادیصانی .**

این قلعه‌ایست حصین و استوار و او را جلدیست غلیظ و تحت این غلیظ جلدیست رقیق و تحت جلد رقیق نقره‌ایست گداخته و باطن او زری است گداخته

۱ـ نوشتهٔ ابومنذر هشام‌بن محمد متوفی بسال ۲۰۶ هجری . رجال نجاشی .
۲ـ ابومجید عمران‌بن‌حصین‌خزاعی از دانشمندان صحابه است و در سال خیبر (۷ هجری) اسلام پذیرفت . اعلام زرکلی .
۳ـ یکی از رؤسای متکلمین زندقه (مانویه) بود که اظهار اسلام‌کرد . لغت‌نامه دهخدا .

فهی علی حالها ولم یخرج منها خارج فیخبر عن‌مصلح یصلحها ولم یدخل فیهـا داخل مفسـد فیخبر عن افسادها و لا یدری للمذکر خلقـت ام للانثی

ناگاه دیوارهای آن قلعه خراب شد و از آن نقره و زر گداخته طاوسی ظاهـر شد

اتری لهامد برآ ؟ فاطرق ملیاًثم قال اشهد ان‌لااله‌الاالله وحده‌لاشریك‌له واشهد ان محمداً رسول‌الله و انك امام و حجة من‌الله علی‌خلقه و انا تائب مما کنت فیه پس مسلمان شد و توبه کرد[1] .

دلیل پنجم :

سید عالم صلی‌الله علیه و آله و سلم فرمود : من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر کس که نفس خود را بشناسد هستی پروردگار خود را بشناسـد محققین گفته‌اند که معرفت نفس دلیل است بر معرفت رب اما از راه مخالفت نه از راه موافقت و بیان طریق مخالفت آنکه :

هر کس که ذات‌خود رابشناسد وبداند که محدث‌است خدای خود رامیشناسد و میداند که قدیم است و هر که خود را بشناسد براینکه جایزالوجود است خدای خود را بشناسد براینکه واجب‌الوجود است وهر که نفس خود را بعبودیت بشناسد خدای خود را بربوبیت بشناسد و هر که نفس خود را باختلال بشناسد خدای خود را بکمال و جلال وجمال بشناسد و هر که نفس خود را بتقصیر بشناسد خدای خود را بمشیب وتقدیر بشناسد وهر که نفس خود را بتذلل بشناسد خدای خود را بتفضل بشناسد وهر که نفس خود را بتغیر و فنا بشناسد خدای خود را بدوام وبقا بشناسد و هکذا .

پس معلوم شد که معرفت نفس دلیلست بر معرفت رب لکن از راه مخالفت نه از راه موافقت و اما آنکسیکه گوید معرفت نفس دلیل است بر معرفت رب از راه موافقت آن سبب بدعت و شبهت شود زیرا که گوید مرا اعضا وابعاضی است

۱ـ الکافی کتاب التوحید باب حدوث العالم ذیل حدیث ۴ .

باید او نیز چنین باشد و اینمعرفت نمله[1] است و مرا مکان و زمانیست وباید او را هم مکان و زمان باشد ومرا نوم و سنه میباشد او هم باید چنین باشد وهکذا ومعلوم است که اینسخن عین بدعت و ضلالت باشد .

دلیل ششم :

آنکه ازحضرت امیرالمؤمنین علیه‌افضل صلوة‌المصلین‌پرسیدند که چه دلیلی است براینکه اینعالم را صانعی است گفت **نقض‌العزایم و فسخ‌الهمم** یعنی هرچه عزم کردم برخلاف آمد و هرچه خواستم ضد آن در وجود آمد پس معلوم شد که احوال عالم بسته بتقدیر مقدریست و فاعلی که قدرت او اکمل از قدرت ماست که جمیع اشیآء این عالم مقهور و مغلوب قدرت او میباشند وَهُوَالْقَاهِرُفَوْقَ عِبَادِهٖ [2] مقصود از فوقیت فوقیت مکانی نمیباشد چه او جل‌شأنه منزه ازمکانست.

دلیل هفتم :

آنکه از حضرت صادق علیه‌السلام سؤال کردند که دلیل چیست بر هستی صانع تعالی و تقدس فرمود بزرگترین دلیل برهستی صانع تعالی هستی من است! زیرا که هستی من اگر از من است از دو حال بیرون نباشد یا من خود را آنگاه موجود کردم که موجود بودم ویاآنوقتیکه معدوم بودم واگرخود راآنوقت موجود کردم که موجود بودم این محال باشد زیرا که ایجاد موجود محال عقلی‌باشد واگر آنوقت موجود کردم که معدوم بودم این‌هم‌محال باشد زیراکه ازنیست هست کردن محال باشد و چون هر دو باطل شد معلوم شدکه من ایجادکردهٔ موجودی هستم که عدم بروی محالست .

۱ـ خدا را مانند مورچه‌ای داند بزرگ ...

۲ـ اوست نیرومند بر فراز بندگان خویش سورهٔ انعام ۵ : ۱۸ ، ۶۱ .

دلیل هشتم :

از ذوالنون مصری[1] پرسیدند خدا را بچه دانستی گفت خدا را بخدا دانستم اگر نه خدائی بودی هرگز خدایرا نمیدانستم .

و در دعای صباح منسوب بحضرت امیر ع **یا من دل علی ذاته بذاته و تنزه عن مجانسة مخلوقاته** .

بدانکه آنکه گفت خدای را بخدا دانستم و خدا بذات خود دلالت بذات خود میکند مراد او آنستکه خدایرا بتوفیق خدا شناختم و بهدایت و عصمت و رحمت او را شناختم و اینسخن حق و صدقست .

و از اینستکه سید عالم صلی‌الله علیه و آله وسلم فرمود : **لولاالله ماهتدینا ولاتصدقنا ولاحلینا** یعنی اگر نه‌رحمت خدایتعالی بودی هرگز دل مابزینت معرفت آراسته نشدی و جوارح و اعضای ما بحلیت عبودیت پیراسته نگشتی .

دلیل نهم :

وقتی مردی درزیر درختی خفته بود و دردرخت مینگریست برگی ازدرخت بیفتاد و بر روی وی آمد آنشخص آن برگ را برگرفت و در وی مینگریست و برزبان او میگذشت **من‌الذی انبت الورق** یعنی علی‌الشجر؟ کیست آنکسیکه‌برگ بردرخت برویاند ناگاه برگ دیگر از درخت بیفتاد و بر او نوشته شده بود : **الذی انبت الورق علی‌الشجر هوالذی شق علی و جهك‌البصر** یعنی برگ بر درخت آنکس برویاند که پارهٔ پیه را بر روی تو بینای گردانید و از اینستکه در سجدهٔ تلاوت ایندعا را خوانند که **سجد وجهی للذی خلقه وضوّه وشق سمعه و بصره** .

۱- ابوالفایض مصری از بنیان گذاران بزرگ مکتب تصوف است که در سال ۲۳۸ هجری وفات یافت .

دلیل دهم :

آورده‌اند که الموفق بالله که پدر معتضـد خلیفه[1] بود بحج رفت و بزرگان منجمان در خدمت او بودند و چون از حج فارغ شد منجمان را گفت شما دعوی می‌کنید که اندیشه و خیـالات مردم را استخراج مینمائید بحکم نجوم اکنون من اندیشه کرده‌ام بگوئید که آن چه‌چیز است؟ هر کسی در این‌باب سخنی گفت و آنهمه خطا آمد .

ابومعشر بلخی گفت تو از ذات پاك خدای تعالی اندیشه کردی موفق گفت راست گفتی لیکن مرا بگو که بچه دلیل معلوم کردی ابومعشر گفت این ساعت که تو ضمیر کردی من با اسطرلاب ارتفاع گرفتم نقطهٔ رأس را در وسط السماء یافتم و نقطهٔ رأس چیزی است که ذات او را نمی‌بینیم لکن آثار سعادت او را می‌بینم و وسط السماء بلندترین مواضع است پس دانستم که تو اندیشه از چیزی کرده‌ای که او اعلی‌الموجوداتست و آثار رحمت اورا می‌بینم و ذات اورا نمی‌بینیم و آن‌نیست مگر خدایتعالی موفق را خوش آمد و او را بر این سخن ثنا گفت .

دلیل یازدهم :

آنکه یکی از ابونواس[2] شاعرپرسید که دلیل چیست بر هستی‌خالق واو در جواب این‌شعر را انشاد کرد :

تأمل فی‌بنات‌الارض وانظر الی‌آثار ما صنـع المليك
الا قضیب‌الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریـك

۱- الموفق‌بالله پسرجعفر (المتوکل) عباسی از رجال سیاسی بود، گرچه اسم او در زمرهٔ خلفای عباسی نیست ولی عملاً عهده‌دار خلافت‌بود ودرعلم ادب ونسب وقضاوت اطلاع وافری داشت وبسال ۲۷۸ ه دربغداد درگذشت. الکامل ابن‌اثیر وقایع سال ۲۷۸ .

۲- حسن‌بن‌هالی شاعر ایرانی‌الاصل عربی گوی (۱۴۶-۱۹۸ هجری) مبتکر غزلسرائی در ادب عرب بشمار میرود. وی در اهواز متولد شده ودر بصره نشوونما نمود ودربغداد بدرود زندگی گفت. اعلام فرهنگ فارسی.

یعنی در نگر و اندیشه کن و تأمل‌نما در این نباتهایی که برزمین رسته شده است تا شاخهای آنها را از زبرجد بینی و برسر هریك ازهار وانوار واثمار مختلفه ظاهرشده تا عقل گواهی‌بدهد برهستی ویگانکی صانع حکیم ومدبررحیم جل‌جلاله و عم نواله وعظم شأنه .

دلیل دوازدهم :

زندیقی اعرابئی را گفت دلیل چیست برهستی آفریدگار ؟ اعرابی گفت : **البعرة تدل علی‌البعیر** یعنی پشگل دلیل است بروجود اشتر **و آثار الاقدام تدل‌علی‌المسیر** و اثر قدمها دلیل‌است بررفتن رونده **افسماء ذات ابراج‌والارض ذات فجاج** آیا آسمانها با این برجهای عجیب و زمین با این راههای غریب و **بحار ذات امواج** و دریاها به موجهای هایل **افما تدل علی‌العلیم القدیر.**

دلیل سیزدهم :

طبیبی را گفتند دلیل چیست برهستی صانع علیم گفت زنبور انگبین دیدم در جانبی از تن او نیش ودر دیگر جانب او نوش. دانستم که صانعی است که‌این عالم در تدبیر و قهر است .

دلیل چهاردهم :

طبیب دیگری را گفتند دلیل‌چیست برصانع حکیم؟ گفت هلیله سرد وخشك است و اسهال آورد و کتیرا گرم و تر است قبض وامساك آورد. دانستم که احوال این‌عالم بسته بتقدیر فاعل مختار وصانع جبار است

یفعل مایشاء ویحکم مایرید[1]

۱- اقتباس از دوآیهٔ : نساء ۴ : ۴۰ و مائده ۵ : ۱ .

دلیل پانزدهم:

آورده‌اند که‌روزی ابوحنیفه[1] درمسجد نشسته‌بود جماعتی از زنادقه درآمدند وقصدکردند که او را هلاك کنند ابوحنیفه گفت که یك مسئله ازمن بشنوید آنوقت هر چه خواهید بکنید گفتند آنمسئله چیست گفت من‌سفینه‌ای دیدم پر از بار گران و آن سفینهٔ پربار درمیـان دریا راست میگذشت بی‌آنکه سفینه را هیـچ ملاحی مدبری باشد بلکه خود بخود راست میگذشت این سخن در عقل روا باشد یا نی زنادقه‌گفتند اینسخن محالست زیراکه اگر ملاح نباشد حرکت سفینه برنسق صواب امکان ندارد ابوحنیفه‌گفت فیاسبحان‌الله سیر جملهٔ افلاك و کواکب ونظام عالم علوی و سفلی از سیر یك سفینه عجیب‌تر است چون در عقل روا نیست که حرکت سفینه بی‌مدبر و حافظ باشد بقای نظام عالم افلاك و عالم خاك بی‌هیچ مدبری و حافظی در عقول نگنجد زنادقه گفتند راست میگوئی و همه درحال مسلمان شدند .

دلیل شانزدهم :

آنکه شافعی[1] را گفتند دلیل چیست براینکه اینعالمرا صانعی است گفت ما

۱ـ نعمان‌بن ثابت مشتهر به امام اعظم ومکنی به ابوحنیفه نخستین امام ازائمهٔ اربعه است، که درکوفه متولد شد ، وی قسمتی از فقه و حدیث را از قاضی حمادبن ابی‌سلیمان (متوفی بسال ۱۲۰ ه) فرا گرفت ، ابن ابی‌الحدید وجمعی از اکابر گویند : **ابوحنیفه خوشه‌چین خرمن علوم صادق آل‌محمد علیهم‌السلام بود و از انوار علمی آنحضرت اقتباس نمود و سپس از آنحضرت منحرف شد .** وکتابهای چندی نوشته است از آن جمله :**الفقه الاکبر والمسند** را می‌توان نام برد ، وی در ماه رجب یا شعبان سال ۱۵۱ یا **۱۵۳** ه در بغداد بدرودزندگی گفت و درهمانجا بخاك‌سپرده‌شد. ابوسعدمحمدبن‌منصور خوارزمی مقبره‌ای‌عالی برسرقبر وی بناکرد اکنون هم‌آن مقبره پابرجاست. تلخیص از تاریخ بغدادج۳ ص ۳۲۳ .

۲ـ ابوعبداله محمدبن ادریس سومین پیشوا ازائمه اربعهٔ اهل سنت و جماعت است (۱۵۰-۲۰۴ هجری) ازکودکی علاقه بمجالست علما داشت ، درمکه از مسلم‌بن خالد و در مدینه از محمدبن حسن شیبانی درس خوانده است و از سیزده سالگی در پیش مالك‌بن انس بتفقه پرداخت ، از تعلیفات وی : احکام‌القرآن ، اختلاف‌الحدیث ، ادب‌القاضی ، اصول‌الفقه و المسند را می‌توان نام برد . تاریخ بغداد .

برگ توت را یافتیم همه بطعم و طبع و خاصیت برابر پس می‌بینیم که اگر آنرا کرم ابریشم خورد از وی ابریشم آید و اگر زنبور عسل خورد از وی عسل آید و اگر آهوی تاتاری خورد از وی مشك آید و اگر گوسفند خورد از وی سرکین آید پس طبیعت و خاصیت ازبرگ یك چیزی بیش نیست و از وی در هرموضعی چیز دیگر حاصل شود پس معلوم است که این بتدبیر حکیم و قادر رحیم است .

دلیل هفدهم :

جماعتی از ابوحنیفه همین مسئله را پرسیدند گفت پدر و مادر خواهند که فرزند ایشان پسر باشد دختر آید و خواهند دختر باشد پسر آید و خواهند حسن باشد قبیح آید پس مدبری باید که حوادث بروفق مشیت او باشد نه بروفق مشیت خلق.

دلیل هجدهم :

آنکه هارون‌الرشید[1] از مالك[2] دلیل خواست براثبات صانع مالك گفت دلیل بر اثبات صانع صورتهای مختلفه و اختلاف آوازهاست .

مؤلف گوید : تقریر این سخن آنستکه مقدار رقعه روی سخت کوچك است و در آن رقعهٔ کوچك جای چشم موضعی است معین و جای بینی موضع معین و جای دهن موضع معین پس با اینکه رقعهٔ روی بسیار کوچك است و جای هرعضو از اعضاء که بروی باشد موضعی است معین مع‌هذا در شرق و غرب عالم روی هیچ کس بر روی دیگری نماند پس در این رقعهٔ بدین کوچکی چندین هزار هزار

۱ـ هارون بزرگترین خلیفهٔ عباسی بود که بسال ۱۴۴ هجری در شهر ری متولد شد و در سال ۱۸۷ بشهر طوس بدرود حیات گفت .

۲ـ ابوعبداله مالك‌بن انس دومین پیشوا ازائمه سنت وجماعت است وی درسال ۹۰ یا ۹۳ یا ۹۴ یا ۹۵ هجری از مادر بزاد .

فقه را از ربیعةالرأی فقیه مدینه اخذ نمود ودر نقل‌حدیث احترام و تعظیم بسیار بکار می‌برد در سال ۱۴۷ هجری بدستور جعفر عم منصور دوانیقی تازیانه خورد وبسال ۱۷۴ یا ۱۷۸ یا ۱۷۹ هجری در مدینه بدرود زندگی گفت. تاریخ ابن خلکان، فهرست ابن‌الندیم.

اختلاف پیدا کردن وظاهر نمودن دلیل باشد بر کمال علم وقدرت وحکمت وچنانکه وجهاً شبیه همدیگر نیستند وهکذا آواز و رفتار وگفتار وطبایع وحرکات وسکنات هیچ کس بدیگری نماند و این امر عجیب است صورت نبندد مگر بتدبیر مدبر و تقدیر مقدر قال الله تعالی و تقدس :

وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَأَلْوَانِكُمْ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِلْعَالِمِينَ

دلیل نونزدهم :

آنکه آورده‌اند که پادشاهی بود مایل بزندقه واو راوزیری بود عاقل ووزیر میخواست که او را از این اعتقاد باطل بازگرداند و بدین حق درآورد و عادت چنین بود که سالی یکمرتبه پادشاه مهمان وزیر میشد و چون موعد ضیافت رسید وزیر گفت که میباید پادشاه بمهمانی من آید بفلان صحرا وآنموضع صحرائی بود قفر که هیچ زرع و عمارت و باغ وآب نبود پادشاه گفت ای وزیر در آن وادی غیرذی زرع چه طور مهمانی امکان دارد ؟

گفت ایپادشاه آنموضع همچنان بود که برلفظ مبارك جاری میشود ولکن خودبخود درآنموضع بناهای رفیع وقصور وعمارتهای منیع وآب زلال وبساتین و باغات و خیابانهای مستقیم وگل و بلبل پدیدآمده بی آنکه هیچکس عمارت کرده باشد بلکه خودبخود موجود شده .

پادشاه خندید وگفت ای وزیر مگردیوانه‌ای و ازعقل بیگانه گشته‌ای؟ در عقل که گنجد و بخیال کدام مجنون راست آید که بنائی بی‌بانی موجود شود ؟! وزیر گفت ای پادشاه چون حاصل شدن بنای بدین مختصری بی‌بانی معقول نباشد حاصل شدن عالم علوی وسفلی باچندین هزارغرایب وعجایب بی‌بانی کی معقول ومتصور

۱ــ از آیت‌های خدائی آفرینش آسمانها و زمین وگوناگون بودن زبانهای شما و رنگهای شماست همانا در این آیتی است دانایان را . سورهٔ روم ۲۰ : ۲۲ .

باشد پادشاه متنبه و مسلمان شد .

دلیل بیستم :

حدیث مفضل است و چون خیلی مشروح و مفصل است و ترجمه بفارسی هم شده است و در مجلد علیحده بطبع رسیده است لذا ذکر آنرا در اینموضع لازم ندانستم چه موجب تطویل کلام و تکدر خاطر ناظر است واگر خواسته باشی رجوع کن .

از این قبیل دلایل جزئیه در کتب اخبار و آثار بسیار است که بعضی از آنها اقناعیند که موجب سکون و آرام نفسند و بعضی حلی میباشند ذکر همه درمجلدات کثیره نگنجد و ما را از دلایل کلی و جزوی همان سی دلیل بس است .

مقاله سیم

جهان از دیدگاه مادیون

در شرح مجملی و مختصری از عقاید حکمای یروپا :

بدانکه ازبرای قدماء حکماء دراصل اینعالم وتکون تنوعات آن ازسماویات و ارضیات و حیوانات و نباتات مذاهب شتی وآراء و اقوال مختلفه میباشد و هر طایفه از ایشان تسفیه طایفهٔ دیگر نمودند و هر فرقه ابطال مذاهب وآراء و اقوال فرقهٔ دیگر نموده است نقل آراء و اقوال همه موجب تطویل کلام و تکدر خاطر ناظر است و فائده مهم هم ندارد و اما آنچه الان متفق‌علیه است مابین حکماء و طبیعیین و مادیین فرنگستان آنستکه بحسب گمان وکشف و اختبار ودلیل ایشان که از برای ایشان حاصل شده است آنستکه اصل این عالم از سماویات و ارضیات و نباتات و حیوانات از علویات وسفلیات از دو امر است اول ماده دوم قوت آن .

مقصود از قوت ماده حرکت آن است و ماده وحرکت آن «وهماقدیمان متلا زمان من الازل لایتصور انفکاك احد هما عن الاخر» .

اماالمادة:فهی الاثیر المالؤ الخلاءواوهو الهیولافی ابسط مایمکن تصورها.
و اما القوة : فهی حرکة اجزائها الفردة المتماثلة فی الذات المختلفة فی الصفات المتغیرة فی الاشکال .

و ایشان گویند سببی نیست از برای حرکت ماده مگر نفس آن و تو در برهان هشتم از مقالهٔ اول دانستی که اثبات حرکت ازلی محالست بوجوه ثلثه که در آنجا مذکورگردید .

و بعد گویند که اجرام سماویه یعنی کواکب وکائنات ارضیه از جمادیه و حیوانیه ونباتیه از ماده متکون شده بواسطهٔ حرکت آن واگر حرکت نبود ازبرای ماده حدوث هیچ چیزی از او امکان نداشت و بدین واسطه این اشیاء حادث شدند بعد ازآنکه نبودند مانند حدوث معلول از علت خودش بمقتضای ضرورت او از برای ماده و حرکت آن ادراکی و شعوری و قصدی نمیباشد در تکوین چیزی از آن پس بسبب اجتماع اجزاء مواد قدیمه برکیفیت مخصوصه ماده سدیمیه حاصل شد یعنی اجسام صغیره و این اجتماع بناموس جاذبیت متصل بود اجزاء همدیگر را جذب نمودند تاکره حاصل شد و در محور خود چرخید وبسبب گردش ملتهب و مشتعل گردید و آن کرهٔ شمس بود .

پس دراعتقاد ایشان حادث اول‌شمس است بنحومذکور وبعد مابقی کواکب از آفتاب منفصل شد بمقتضای حرکت آن وکرات مختلفه متکون شد بسبب جذب و دفع و از جملهٔ آن کراتست این زمین که مسکن ماست .

بعد از انفصال زمین ازکره خود و دورانش بر محور مدتی کم کم سرد شد قشور و طبقات از برای او حاصل شد برودتها و بعد معادن و حیوانات و نباتات بسبب حرکت اجزاء ماده متولد شدند بتجمع بعضی از آن بربعض دیگر برنسب وکیفیات مخصوصه و باکتشافات علم طبقات ارض ازبرای ایشان ثابت شده است حدوث حیوان و نبات زیرا که از اکتشافات ایشان ظاهر شده است از برای ایشان اینکه آخرطبقه‌ای ازطبقات زمین که باو رسیده‌اند خالی ازحیوانات ونباتات وآثار

آنها یافته‌اند و زمان طویلی برزمین گذشت که اجسام زنده در او نبود .

بعد از آن اکتشافات و مشاهدات اعمال کیمیائی ایشانرا باینجا رسانید که گویند بجمع شدن اجزاء ماده بواسطهٔ حرکت عناصری‌متکون شد که عدد آنها زیاده برشصت میباشد و منحصر بر این چهار عنصر معروفه نیست و بسبب جمع شدن بعضی بربعض و امتزاجش برنسق و نسب مخصوصه معادن و اجسام زنده متکون شد و مکون اول مادهٔ زلالیه بود که متکون شد از عدهٔ عناصر مابین جامد و سائل و سه قوه داشت قوهٔ اغتذاء وانقسام و توالد واینرا برتو بلاسما گویند یعنی مکون اول و بقوهٔ انقسامیه خلیات از او متکون شدند که اجسام عضویه از او مرکب شد.

ثم بواسطهٔ اجتماع ابسط حیوانات وابسط نباتات حادث شد وحیات نیست الا ظاهری از ظواهر تفاعل عناصر مذکوره و امتزاجات کیمیاویه وحیات چیز دیگر نیست که حلول کند در جسم چنانکه حیاتیـون از ایشان گویند و از برای حیوان روحی نیست غیر از آن حیات وبعد شروع بتوالد وتکاثر نمودند یعنی آنحیوانات ونباتات بسیطه بما لازمها من اربع نوامیس یعنی بسبب آنچه لازمهٔ آن افتاده است از چهار ناموس .

ناموس اول :

ناموس تباین افراد ، پس هر فردی از افراد مشابهة تامه ندارد باصل خود و ازجمله تباینات ذکور و اناث است .

ناموس دویم:

انتقال تباینات از اصول بفروع با اخذ بتباینات دیگر ، و از این فیمابین‌الافراد قوی و ضعیف و متحمل‌حوارث خارجیه و غیر متحمل و مناسب ظروف و غیرمناسب حاصل شد .

ناموس سیم :

تنازع بقا مابیـن افراد ! **فیهلك الضعیف وغیر المتحمل والذی لا تناسبه الظروف و یبقی ماهو بخلاف ذلك** یعنی قوی و متحمل و مناسب ظروف باقی ماند و غیر متصف بصفات مذکوره هلاك میشود .

ناموس چهارم :

انتخاب طبیعی است و آن اختیار طبیعت وحفظ آنست مراحسن واکمل را. پس بکرور ملیانات از سنوات حیوانات و نباتات رسیدند بجائیکه باید برسند از درجهٔ کمال بواسطهٔ حرکت اجزآء مادة اضطراریه و جریان بر نوامیس اربعهٔ مسطوره حتی اینکه نفس و خود انسان نیست مگر حیوانی از جملهٔ حیوانات ترقی کرده درتحسین بانتخاب طبیعی حتی بلغ ما هو علیه الآن وبمقتضای مشابهت حاصله فیمابین قردوانسان بعید نیست که انسان ومیمون ازاصل واحد مشتق گردیدند انسان شروع بترقی کرد حتی برمیمون فایق آمد وانسان ازاحدث انواع حیواناتست یعنی وجود او متأخر از همه است وعقل و ادراك انسانی نیست مگر فعلی ازافعال ماده که بتفاعل اجزاء متحرکه ماده و عناصر ممتزجه آن بعمل آمد اگر چه اصل ماده و حرکت آن خالی از عقل و ادراك و شعور میباشند لکن این ماده بی‌شعور انسانرا عقل و شعور داد و عقل انسان مخالفت نمیکند با عقول سایر حیوانات مگر بکمیت والا مخالفت در ذات و حقیقت ندارد بلکه عقل انسان و حیوان در ذات و حقیقت متحد باشند انتهی ملخصاً .

مؤلف گوید : که مفهوم ازکلمات مسطوره سه قضیه باشد .

قضیهٔ اول :

آنکه قول بقدم ماده و قدم حرکت اجزاء فردیه آن که ایندو متلازم همدیگر میباشند که انفکاك هرکدام از دیگری از جملهٔ محالات و ممتنعات میباشند .

قضیهٔ دویم :

آنکه قول بحدوث تنوعات ماده است ازسماویات وارضیات لاسیما انواع حسیه از آن که اکتشافات ایشان طبقات زمین راملزمشان نموده است برحکم باینکه انواع حیوانات و نباتات حادث شدند در زمین بعد از اینکه نبودند وحدوث اینها بملیانات از سنوات میباشد و نیز حکم نمودند که انسان حادث نشده است مگر در طبقهٔ علیای از زمین چه آثار انسانیت در طبقات سفلی از زمین یافت نمیشود و از اینجهت حکم کردند بر تأخر حدوث انسان از جمیع سایر حیوانات و در تقدیر مدت حدوث انسان اختلاف فاحش دارند چنانچه درکتابهای ایشان مسطور و مزبورگشته .

قضیهٔ سیم :

آنکه ایشان گویند که جمیع تنوعات و تطورات ماده حاصل و حادث شده است از او بواسطهٔ حرکت اجزاء ملازمه ماده از ازل بر وجه ضرورت و مقتضای نوامیس که مذکورگردید و ابداً از برای ماده و حرکت آن اختیاری وارادهای در این تنوعات و تطورات نمیباشد .

وبعد ذلك : قبل از شروع بجواب حلی از این کلمات واهیه که اوهن از بیت عنکبوتست ازبرای تقریب ذهنی مثلی ذکر وبیان مینمائیم و امیدوارم ازهمین مثل ازبرای لبیب منصف حق ظاهرو آشکارگردد **وللهالاسماءالحسنی والامثال العلیا** دو نفر رفیق سفر بودند که یکی از ایشان مادی بود ودیگری موحد وفردی ازافراد مسلمانان بود دراثنای سفر داخل قصر مشید متقن ومحکم البناء گردیدند که این قصر وعمارت در وسط باغ واقع ومشتمل بر مخدههای محکمه ومقاعد مزخرفه و مزینه بابواب و شبکهها و مدارج ومداخل و پلههای محکم بغایت استحکام و مخادع که مزین بودند بفرشهای فاخر و نیمکتهای مزین و تختهای بلند و ظروف و اوانی پرقیمت دررفعهای آن گذاشته شده وجدر آن ودیوارهایش مزین بساعات وموازین

حرارت و برودت و موازین ثقل و خفت هوا و محتوی بود برمرتفقات لازمه از برای سکنا و در وسط قصر صندلیها و میزها و باغش مشتمل بر اشجار و اثمار و گل و ریاحین و خیابانهای مرتب و منظم و مستقیم واستوار و حوضهایش مشتمل بر فوارهای محکمه متقنه وآبهای زلال از اطراف حوضها در حوضها و خیابانها جاری و در آنقصر هرچه از لوازم معیشت است مهیا بطوریکه ناظر بگوید که این وضع و قانون از روی حکمت و قصد و رؤیت وضع و واقعشده است .

پس احد رجلین چون این اوضاع راملاحظه ومشاهده نمودگفت این وضع البته خود بخود واقع نشده است و این قصرها و عمارتها و حوضها و خیابانها و فوارها را صانعی میباشد ولاشك صانع اینها قادر برصنع و عالم بطرق تألیف و ترکیب بوده لهذا این باغ وقصرها را بغایت استحکام واتم اتقان بناکرده لوازمات او را موقیاً و ادوات او را مکملاً حاضر ومهیا ساخته است تا صالح و قابل باشد از برای اقامت و قضای حق معیشت و صانع این صنع و عامر این عمارت اگرچه غایبست از نظر من و او را ندیده‌ام و حقیقت او را در فکر خود تصویر ننموده‌ام مع‌هذا شك در وجود او و ارتیاب در صفات لازمهٔ صناعت این قصر از قدرت و علم و حکمت ندارم و رؤیت شخص شرط نیست در اعتقاد من بوجود و اتصاف صانع بصفات کمال زیراکه اثر قدرت او این قصر و این باغ است و آنچه مشتمل براوست از اوضاع و اثاث و عقل من بهمین قدرها قناعت میکند بروجود و علم و قدرت و حکمت او .

وبعد گفت اگر چه در مشتملات اینقصر بعضی اشیاء می‌بینم و حکمت آنها از برای من ظاهر نیست ولکن اجمالاً میدانم که اینها لمصلحة و حکمة میباشد اگر چه آن حکمت و مصلحت برمن مخفی است لکن ازآنچیزها که حکمتش بر من ظاهر شد دانستم که صاحب این قصر حکیم است و هیچ شئی را وضع نمی‌نماید بدون حکمت و مصلحت و همان اعتقاد مجمل برعلم وحکمت و قدرت صانع مرا کافی است زیرا که در هر چیزی از آثار حکمت او تتبع کردم حکم و مصالح

کثیره یافتم .

ورجل دیگر گفت چون من بچشم صانع راندیدم لهذا اعتقادبوجود وحکمت او نخواهم کرد چرا که رسم من اینست که هرچیزیرا دیدم بوجود او اعتقاد نمایم والا فلا ولکن وجود این قصر دراین اتقان واستحکام لابد است مراو را ازمصدری که از او صادر شده باشد پس شروع بتأمل و تفکر و تعمق نموده یميناً و شمالاً و اماماً و خلفاً نظر و تأمل میکرد فکرش بجائی منتهی نشد خادم خود را صدا زد که دوربین و ذره‌بین مرا بیاور پس با دوربین درکمال دقت در اطراف و جوانب نظر میکرد تا اینکه در چهار فرسخی قصر و باغ از جانب شمال کوه بلندی در مقابل این قصر و باغ دید و در دامنهٔ کوه چشمها دید که ممدّ آب این قصر وباغ میباشند پس درکمال ذوق گفت مصدر حقیقی این قصر واین باغ وهرچه درآنست از برای من ظاهر و آشکار گردید بیا تا از برایت شرح بدهم و دوربین مرا بگیر بسمت شمال نگاه کن و آن کوه را بدقت ملاحظه نمای و هم چنین آبیکه از دامنهٔ کوه جاری میشود که ممد این قصر و باغ است .

گفت بلی کوهی و آبی میبینم بعد گفت حال که این کوه را دیدی گوش کن از قدیم‌الایام از سر این کوه و بالای این جبل باد منحدرو میوزد بسوی این بقعه که باغ و قصر در آن واقع شده است پس از چندین هزار سال دائماً باد میوزد خاك و سنگرا در اینمکان جمع میکند بر اشکال و اوضاع مخالفه و موافقه و آب باران نیز در اشکال تصرف مینماید گاهی جمع وگاهی تفریق و خراب مینماید و حال بدین منوال بود و اشکال مختلفه پیدا شد تارةً منظم و آخری غیرمنظم بسبب باد و باران تا اینکه بمرور کرور ازدهور این شکلها منتظم شد ازمخادع ومقاعد وابواب و شبابیك و مدارج و مرافق و طرق و حیاض و انهار و اشجار و سقوف و ابنیه بهمدیگر چسبیده بسبب خاك و سنگ باران پس قصر خود بخود ساخته شد باین وضع که می‌بینی از در و پنجره و غیرذلك از صنع که در اوست .

و اما آبهای این قصر و این باغ از آن چشمه‌هائیستکه در دامنهٔ آن کوه

واقعشده که از سالهای دراز آب بطرق مختلفه گاهی منظم وگاهی غیرمنظم بسبب تحلیل خاك زمین از جهت باران وباد در راهها وطرق این آب تا اینکه بمرور چند کرور از زمان این‌حوضها واین فواره‌ها واین مجاری آبها منـظم و مرتب شده و بحالت حالیه رسید بسبب باد وباران وحرکت آب .

و اما ظروف وفروش وساعات وموازین‌حرارت وبرودت وثقل وخفت هوا بسا هست که از بعضی ازمسافرین باشند که در این کوه و بیابان منزل کرده‌اند که باد اینها را حرکت داده واز حیزی بحیز دیگر منتقل نموده وبسبب مخالفت‌باد گاهی از همدیگر دور شدند وگاهی نزدیك تا اینکه کم کم باد اینها را داخل باغ کرد و از پلها وارد عمـارت نمود و بمرور زمان فرشها بنظم مفـرش وظروف مصفف و ساعات وموازین بالای دیوارها بلند واز دیوارها آویزان شد ومیخها شاید از نعل اسب ویا پرده‌های مسافرین باد آورده بدیوارها بدون قصد و شعور کوبیده شده .

و اما اشجار و ازهار وگل و ریاحین تخمهای اینها را بادآورده در اینجـا سبز شدند گاهی منظم ومرتب وگاهی غیرمنظم ومرتب وگاهی‌آباد وگاهی خراب تا اینکه بمرور زمان اشجار مرتب ومنظم وخیابانها مستقیم و برقرارگردید .

وحاصل آنکه کثرت حرکت ریح وتصرفات مطردکون هرحرکت و تصرف گاهی موافق با سابق وگاهی مخالف وضعی بهم میرسد غیرازوضع سابق تا اینکه وضع بدرجهٔ اتقان و استحکام رسیـد و قوی شد برثبـات در مقابل باد و باران و اوضاعش متغیر نشد وهمچنین اوضاع ما اشتمل علیه‌القصر والباغ وبعداز بلوغ و رسیدنش بدرجهٔ کمال اوضاع سابق متغییر واثرآنها زایل شد زیرا که آن اوضاع محکمه ومتقنه و قوی‌الثبات درمقابل باد وباران نبود .

و من غریب نمیشمارم صدور این قصر و باغ و مشتملات ایشانرا از آنچه ذکرشد زیرا که باد وباران اگرچه غیرعالم وعاقلند و افعالشان ازروی قصد وشعور نیست لکن کثرت حرکت‌آنها وتصرفات ایشان بمرور زمان این قصر و این باغ با آنچه درآنهاست باین درجه رسیدندکه می‌بینی و دلیل من بر این مطلب آنست که

پارهٔ چیزهائی که در این باغ و قصر یافت میشود که حکمت آنها معلوم نیست واثر قصد و شعور در آنها نمی‌بینم .

و اذاقرر ذلك پس گوئیم : یا اصحاب المادة والطبیعة :

اول این دو مرد مثال اتباع محمد مصطفی صلی‌الله علیه و آله وسلم است که قائل باین هستند که موجد اینعالم وصانع و مشیّد این‌قصر اخضر خدای مرید وقادر مختار و علیم و حکیم است هرچند که ذات او را ندیده‌اند لکن از مصنوعاتش استدلال بوجوب وجود و وجود صفاتش نموده‌اند و اگر چه حکمت بعضی مافی‌الکون برایشان ظاهر نشده لکن تسلیم و انقیاد نموده‌اندکه از برای آنها حکمت خفیه میباشد که ما بحقیقت آن پی نمیبریم از آنچه مشاهده نمودند از حکمتهای غیرمحصوره در بقیهٔ کاینات .

و ثانی ایشان مثال شماست که قائل بحرکت ماده میباشید که بمرور زمان مکون‌اکوانست بکثرت آنچه احداث شده از آن از تباین اجزاء و اوضاع برصور شتی تا این که امر منتهی شد برماهی علیه‌الکاینات الآن وبانتخاب طبیعی تمام شد بلوغش بدرجهٔ قوت برثبات که حفظ نظام با آنست وطبیعت قوی وحسن را نگاه داشت وضعیف و قبیح را هلاك کرد واستدلال می کند برعدم وجود حکمت وقصد در این عالم باینکه بعضی اشیاء یافت میشود که اثر قصد و حکمت در آنها معلوم نیست وغافل شده‌اید ازحکمتهای کثیره که مشاهده می کنید آنها را دراوضاع اینعالم که صریحاً دلالت دارد براین که موجد آن حکیم و علیم وقادر و مختار است .

پس حال تأمل کنید که کدام یك از این دومرد سزاوار است که قول اوقبول شود و عقول سلیمه تسلیم و اذعان نمایند بقول او و افکار آزاد خالی از تعصبات نفسانیه و اهو آء شیطانیه ؟ یقیناً شهادت میدهند براینکه قول مرد اول مقبول و ثانی مردود است .

امید دارم از افکار آزاد که از همین مثل حق از برای ایشان ظاهر و آشکار گردد ویاللعارثم العارعلی‌ذوی‌العقول ان‌یترك‌الحق‌بعد وضوحه ویکابرفی‌المحسوسات

بعد ظهوره والله هو الهادی .

چون ازمثل مطلب قدری روشن و واضح شد اکنون بی‌تأمل وتوقف شروع بجواب نموده وگوئیم : تو از قضیهٔ ثالثه دانستی که تنوعات حادث شده است از ماده و حرکت آن مانند حدوث معلول از علت خود پس تنوعات معلولند ماده و حرکت علت و درحقیقت و نفس‌الامر همان حرکت علت تنوعات وتطورات است ولکن‌چون حرکت ازماده منفك نمیشود وهکذا ماده ازحرکت لهذا تصور احدهما بدون‌الآخر امکان ندارد بلکه کشئی واحد اعتبار شده‌اند که آنعلت است و جواز کونهاشئی واحد از برای تلازم حاصل است فیمابینهما پس ما اگر حدوث ماده را ثابت کنیم بحول وقوة الهی که مؤثر دروجود نمیدانم غیر او را جمیع مطالب شما اصحاب ماده باطل خواهد بود چه ماده اصل و بناست و چون اصل و بنا خراب و فاسد و ضایع شد دیگر فروعات باقی نمیماند .

ودرنظر دارم که انشاءالله بطریق‌علوم شما حدوث ماده راثابت کنم ومرجواز شما استماع و رفض تعصب است .

پیدایش اشیاء قرین بعلت است

و اذاقرر جمیع ذلك پس بدان که هرصاحب عقل سلیم صریحاً حکم می کند باین که شئی تخلف نمی کند ازعلت مستلزمهٔ خود البته ! پس اگر علت شئی حادثه باشد شئی نیز حادث خواهد بود عقب او بدون تأخر حتی‌لحظه‌ای واگرقدیمه باشد شئی نیز قدیم خواهد بود تابعاً لها فی‌القدم و هرگز از او متأخر نمیشود والا لازم میآید وجود علت بدون معلول و این محالست .

وچون این‌ثابت شد پس‌گوئیم قول بقدم ماده وحرکت آن‌که علت تنوعات کونیه است از جمادیه و نباتیه و حیوانیه مستلزم قدم این تنوعات معلوله است از برای ماده وحرکت آن وخود شما قائل بقدم تنوعات نمیباشید چه ثابت شده است در علوم طبیعیه وکشف طبقات ارضیه حدوث تنوعات .

اگر گوئید: که لزوم این معلولات از برای علت مستلزم استملمال وجود نیست دفعة واحدة بجهت ارتباط علل و معلولات بعضی بربعض و تحول ایشان از حالتی بحالت دیگر پس ظهور حیات مثلاً محالست قبل از وجود آب و وجود آب محالست قبل از تکون دو عنصر آن یعنی الهدر و جین والاکسیجین[1] و ظهور این دو عنصر مائیه محالست قبل از اجتماع اجزآء ماده تا این که این دو عنصر از او مألف شوند .

پس وجود حیات موقوف بروجود آبست ولو لحظه‌ای ووجود آب موقوفست بروجود الهدرو جین و الاکسیجین و وجود این دو موقوف براجتماع اجزاء ماده است .

جواب گوئیم : زمانی که علت اولیه ازاین علل یعنی ماده و حرکت اجزاء آن حادثه باشند مدتی‌را لازم دارند بحسب نوامیس نشو از برای استعداد واجتماع اجزآء تا عناصر از او مألف شوند ثم المآءثم الحیات و در قیاس عقل برحسب این نوامیس صحیح نیست وجدان حیات قبل از آب و وجدان آب قبل از عناصر و وجدان عناصر قبل از اجتماع اجزآء ماده برحسب مجارات عقول شما اگرچه در عقول مسلمانان این امر صحیح است که این فعل محول میشود برقدرت خدای قادر باین امر و غیر آن که دفعة واحدة ایجاد میفرماید واما زمانی که علت اولی قدیمه باشد چنانچه مزعوم شماست پس چطور صحیح میشود حکم باین که معلولات علت قدیمه حادث باشند و حال آنکه علت آنها موجود باشند در ازل پس مادامی که علت موجب حصول معلولاتست بالاضطرار کالشمس فی اشراقها والنار فی احراقها پس موجب تأخر حدوث معلولات در مدت کرورات از سنوات چه بوده است از برای چه قبل از آنزمان معین موجود نشده‌اند ؟ واگر گوئید علت تأخر عدم استعداد علت بود از برای حدوث معلولات پس حال مقتضی این شد که کرورات ازسنوات بگذرد تا علت مستعد شود .

۱ـ دو کلمه معرب از هدروژن و اکسیژن است .

در جواب گوئیم چرا استعداد قبل از مدتی که شما معین کردید حاصل نشد و حال آنکه علت اولی قدیمه است و خود مقتضی استعداد میباشد نه چیز دیگر سبب تأخر استعداد چه بود ؟ و علت حدوث استعداد بعد از همه اینمدت چه بود؟ و هرقدر ترقی کنید درتطویل مدت حدوث معلولات ومدت استعداد ازبرای حدوث خواهیم گفت چرا مدت استعداد و حدوث قبل از آن نشد و هلم‌جرا .

خلاصهٔ کلام: این که شکی وریبی نیست دراین که استعداد ناشی شده است از علت اولی بالاضطرار پس استعداد کالمعلول خواهد بود از برای علت قدیمه و لازم میآید که او هم قدیمه باشد و تابع استعداد خواهد بود در قدم تنوعات معلوله والا لازم میآید وجود علت در ازل بدون معلوم و این محالست و یا این که قائل نشوید بقدم تنوعات معلوله و تکذیب کنید آنچه ثابت شده در علوم طبیعیهٔ شما و همچنین آنچه ثابت شده است ژیولژی وشما قایل باین نیستید چه درعلم ژیولژی ازبرای تکون مافی‌الارض فقط ادوارا ربعه قرار داده‌اند در دوراول گوئید معدنیات متکون شد و بس و در دور ثانی حیوانات بحریه و اجسام نباتیه و در دور ثالث حیوانات بریه و در دور رابع آدم ایجاد شد و دربر همه حیوانات متکون شدند ومابین هر دوری از ادوار اربعه چندکرور سنوات فاصله قرارمیدهید وگوئید زمین غیر از برای این ترتیب مستعد و مهیا نبود .

پس معلوم شد که بقدم تنوعات قایل نمیباشید بحسب دلایل و براهین که در علوم شماست ویا قایل شوید باین که ماده وحرکت آن فاعل مختارند پس زمانی را تخصیص دادند از برای حدوث تنوعات و شما قایل باین هم نمیباشید وباشد انکار منکر آن هستید چنان که درکتب شما ثبت و ضبط است و هرگاه فرض شود که بعضی ازشما قایل بشوند براین که ماده وحرکت آن فاعل مختارند براو لازم است قول باین که هرجزو از اجزاء ماده صاحب علم و ادراك باشند و چون میخواهند نوع فلان ویا فلان ازاو حادث شود باید سایر اجزاء را خبر کند که دریك جا جمع بشوند تاکره فلان از ایشان حاصل شود آیا اطاعت بکنند یا نکنند مانند خبردادن

شما همدیگر را از برای اجتماع بمجلس اعیان و شیوخ در علم سیاسی و کشف بعضی معضلات .

اشکالات دیگر نیز وارد است که شرح آنها دراینمقام موجب تطویل کلام است

و یا این که بیان کنید سبب تأخر تنوعات را از علت خود بچند هزار ملیان سال و از این بیان در نزد شما عین و اثر و خبری نمی‌بینم و در ایامی که در مدارس شما درس میخواندیم چیزی در اینباب از اساتید استماع ننمودیم و **دونه‌خرط القتاد** .

و یا این که قایل بشوید بحدوث ماده و حرکت آن و هوالمطلوب چه غیر از مذکورات مفرّی ندارید.

نظم و ترتیب دلیل بوجه اختصار باین نحو است که هرگاه علت تنوعات ماده و حرکت قدیمه آن باشند هرآینه استعداد نیز قدیم خواهد بود واگر استعداد قدیم باشد تنوعات هم قدیم خواهند بود لکن تنوعات قدیم نمیباشند پس استعداد هم قدیم نخواهد بود و چون استعداد قدیم نشد علت مذکوره قدیم نخواهد بود **فثبت‌المطلوب و طهرالمقصود** . پس درکمال صافی معلوم و مشخص گردید که ماده و حرکت آن حادث میباشند .

ثم اقوال: اگرچه شما را باین‌نحو جری وجسورنمیدانم ولکن اگرگوئید: که استعداد و تنوعات هردو حادث میباشند واما ماده و حرکت آن قدیم میباشند .

در جواب گوئیم : که قبل از استعداد حال ماده و حرکت آن چه بود وچه کار می کردند در ازل ؟ و چه میگذشت براین ماده ازلیه درحالتی که متحرکه بود بحرکت عقیمهٔ غیرمنتجه ؟ وچه چیز سبب تهیأ آن شد بعد از این عقم ممتد ازلی غیرمحدود که منتج شود از آن این استعداد از زمان محدود ومعین وهکذاتنوعات.

جوابی نمی‌بینم در نزد شما از این اشکالات غیر از سکوت پس حق بعد از همه اینها آن که ماده و حرکت اجزاء آن که مزعوم شماست و او را ثابت می کنید تا بفهمید کیفیت تنوعات انواع حادثه را هر دو حادث میباشند موجود شدند بعد از

آنیکه نبودند چنانکه درسابق تقریر یافت .

و دراین‌موقع ادله وبراهین دیگرهم داریم برهانی که دلالت‌میکند برحدوث ماده لکن مبینی نیست براکتشافات شما مثل دلیل سابق و در ذکر یکی از آنها نه ازبرای حقیر حرجی میباشد و نه ازبرای شما ومظنون این‌اقل بظن حسن درحق‌شما اینکه عقولتان قاصر نباشد ازفهم و اذعان بحقیقت و مدلول آن بخصوص زمانیکه وفا کنید بوعدهٔ خودتان یعنی ترك تعصب که مأمول ومرجو از شماست و آن برهان اینست بر هیچ عاقلی مخفی ومستور وپوشیده نیست که مادهٔ خالی از صورت قایم بنفسها نمیباشد چه تصور وجود ماده خالی ازجمیع صور امکان ندارد چنانکه امکان ندارد تصور وجودآن خالی ازتحیز واخذ قدری از فراغ پس لابد است از اینکه ماده صاحب صورت باشد خواه اثیریه و خواه سدیمیه و خواه عنصریه و خواه معدنیه و خواه نباتیه و خواه حیوانیه و لابد است از اینکه دارای یکی از صور مذکوره باشد و لذلك گوئید که ماده در وجود اول یعنی قبل ازتنوع انواع از آن در ابسط حالات که تصورآن ممکن باشد بود و صوری که مادهٔ آنها را می‌پوشاند ناشی ازحرکت است که دارد .

و اینکه حرکت و ماده از همدیگر منفصل‌نمیشوند پس اینحکم صریحست براینکه ماده خالی از جمیع صور نمیشود چرا که عقول شما این مطلب را قبول نمی‌کند .

و اذا قرر ذلك پس‌گوئیم هرصورتیکه قایم درماده باشد بدون شك و شبهه حادثه خواهد بود زیرا که زایل میشود وعدم براوطاری می‌گردد وهرچند که ابسط صور باشد مثل صورتیکه ازکلام شما مفهوم شد که ازبرای ماده حاصل‌بود قبل از تنوع انواع ازآن زیراکه عدم‌آن مشهود شد چرا که صور نوعیه قایم مقام او شد بعد از زوال این وهرچه عدم و زوال بر او طاری شود قدم آن محالست چه قدیم آنست که زایل نشود چنانکه عنقریب خواهد آمد زیرا که سبب قدم شئی یا ذات شئی است که مقتضی وجود اوست یعنی‌سببی ازبرای وجود او نمی‌باشد مگرنفس

و ذات او واین قدم قدم ذاتیست ویا اینکه علت قدیمه غیرذات اوست و هومقتضی الوجود این قدم غیرذاتی است واین دوقسم قدیمی متصور نمیشود پس مادامی که مقتضی وجود شئی خواه ذات او باشد و با شئی آخرقایم وحاصل باشد در او طریان عدم و زوال بر آن شئی قدیم بهردونوع امکان ندارد چه طریان عدم براو محالست البته چنین چیزی زوال و عدم را نمی‌پذیرد .

پس گوئیم مادامی که صور لازمهٔ ماده حادثه باشند امکان ندارد که خود ماده قدیمه باشد هرچند که ترقی کنیم با بسط صورتیکه در ماده بود که در عقـل امکان نداشته باشد که قبل از آن صورت ویا ابسط از آن باشد پس‌صورت حادثست بدلیل قبول او مرعدم را پس قبل ازحدوث صورت حادثه حال ماده چه‌بود یا بایدبگوئید که بدون صورت بود واین محالست بنا بر آنکه تقریر یافت از استحالهٔ وجودماده بدون صورت ویااینکه بگوئید قبل‌از این‌صورت دارای صورت بسیط‌تر ازاین‌بود و هو خلاف‌المفروض من ان هذه‌الصورة هی ابسط مایمکن من‌الصور ولیس‌فوقها ابسط منها. ویا اینکه قایل‌بشوید باینکه ماده بااین‌صورت حادث‌شد پس‌ماده حادثه خواهد بود نه قدیمه وهوالمطلوب .

و بعبـارة آخری نقول ان المـادة ملزومة لتـلك الصورة اولمـا خلفها من‌الصور النوعية التی اتت بعدها و تلك الصور و ما خلفها لازمة لاتنفك عن‌المـادة كما بين‌العلة والمعلول .

پس گوئیم هرگاه مادهٔ ملزومهٔ قدیمه باشد هرآینه صورلازمه قدیمه خواهند بود بجهت عدم انفكاك لازم از ملزوم لکن صورت قدیمه نیسـت بدلیل قبولی او عدم را پس ماده نیزقدیم نخواهد بود چه رفع‌تالی مستلزم ومقتضی رفع مقدم‌است چنانچه درعلم منطق مبرهنست وهرصاحب عقل سلیم نیز درك مینماید پس ثابت و محقق‌گردید که ماده حادثه میباشد نه قدیمه .

و اذا قررذلك پس گوئیم که هر حادثیرا لابد است مراو را از محدثی که مرجح وجود اوباشد برعدمش وازظلمت عدم اخراجش نموده داخل نور وجودش کند والا ترجیح بلامرجح لازم میآید و آن از محالات بدیهیه است و اگرگوئیدکه ترجیح بلامرجح چه ضرر وعیبی دارد درجواب شماگویم اگر شما بشنوید از کسی که بگوید من میزانی دیدم ازادقّ موازین مخترعات بشر و متساوی‌الکفتین بود در ثقل و در اثنائی که کفتان او متساوی بود ناگهان کف یسری مائل شد تا بزمین رسید و کف یمنی بلند شد و یا بالعکس البته خواهید گفت که علت و سبب ثقل احدهما علی‌الآخر بوده و اگر قائلی گوید بدون مرجح این امر واقع شد نه قوهٔ حیوان در او واقع شد و نه مصادم هوا شد و نه جسم دیگر بر او افتاد و نه شئی دیگر از موجبات ترجیح .

پس اگر شما این قائل را تصدیق کنید از روی جزم و یقین خواهیم دانست که شما بمنتهای درجه از عناد رسیده‌اید که محاورت باشما دراینصورت مسوّغ و مجوز ندارد و اگر تصدیق نکنید وگوئید این ازمحالاتست خواهم گفت که ترجیح بلامرجح که مثالش ازبرای شما معین‌شد همین است که ازمحالات بدیهیه وضروریه است و فرقی نیست فیمابین این مثال و جمیع آنچه متصور میشود از حقایق حسیه وعقلیه دراین که ترجیح بلامرجح‌محالست چنانچه ظاهرو روشن است‌ازبرای متأمل.

واگر شماها ملتفت و متنبه بشوید بمحاورات خودتان در علوم خواهید دید که دراکثر اوقات مضطرمیباشید باین اصل یعنی استحالهٔ ترجیح بلامرجح دروقت محاورت و محاجه با خصمآء خودتان .

اگر شخصی مدعی شود که فلان حادث طبیعی بدون جهت و سبب موجود شده است بفلته‌ای ازفلتات طبیعیه البته خواهید گفت که این‌غیرممکن است وتحقیق در نزد ما آن‌که آنچه مسمی بفلته میشود بحسب ظاهر امر است چون سبب او را نمی‌دانیم اسمش را فلته میگذاریم واگر نه در حقیقت لابد است مروجود وحدوث او را از سببی و ناموسی از نوامیس طبیعت منتهی سبب برما مخفی است و این

کلام ازشما عین اعتماد است براستحالهٔ ترجیح بلامرجح پس ظاهر و روشن گردید که شما قایل باین اصل هستید و منکر آن نمیباشید .

و علت اطاله کلام در تقریر این مطلب با وجود بداهت و وضوح آن است که چون دیده‌ام دربعضی از اوقات بعضی ازضعفآء شما راکه منکر استحالهٔ ترجیح بلامرجحند وگویند مانع ندارد و همچنین بعضی اطفال ایران که متعلمند در مدرسهٔ طبیعی میگویند مانعی نیست از قول بر جواز ترجیح بلامرجح و این وقاحت و قباحتی است ناشی ازمنتهای جهل که مرتکب آن نمیشود مگر بلید وقاصر درقوای عقلیه و اشبه‌الناس بسوفسطائیه[1] که منکر حقایق اشیآء میباشند حتی مشاهدات و محسوسات بگمان آن که اینها خیالاتند وغب ذلك چون درنزد مسلمانان بادلهٔ کثیره که بعضی از آنهاگذشت بدرجهٔ ثبوت ووضوح رسیده است حدوث ماده واستحاله ترجیح بلامرجح پس گفته‌اند لابد است از شئی که این ماده ازاو حادث شده باشد و آن شئی لابد باید موجود باشد چرا که معدوم ایجاد موجود نمی کند نه اختیاراً و نه اضطراراً بداهت عقل شاهد این مدعاست لهذا اعتقاد کرده‌اند بوجوب وجود شیئی که ماده از او موجود گردیده است که آن اصل عالم است بنا باعتقاد شما و نیز حکم کردند باستحالهٔ عدم آن بجهت امتناع حدوث موجودات ازمعدوم وامتناع اجتماع وجود و عدم و شیئی که مشیئی‌الاشیاء است در نزد اهل اسلام مسمی بالله می‌باشند .

وبعدگفته‌اند لابد است ازاین که خدا قدیم باشد چه اگر حادث باشد محتاج بمحدث خواهد بود بجهت امتناع ترجیح بلامرجح وبعد نقل کلام می‌نمائیم بشئی ثانی و هلم‌جرا پس دور وتسلسل لازم آید و دور و تسلسل محالست وهرچه مؤدی

۱ــ سوفسطائیه سه فرقه هستند ، یك عنادیه که حقیقت هرچیز را انکارکنند و گویند هیچ چیز در خارج اصل و حقیقت ندارد بلکه وهم است وخیال . دو : عندیه گویند حقائق تابع اعتقاد است اگر چیزیرا انسان دانی همین است واگر چیز دیگر همان . سه : لاادریة علم بحقایق را انکار کنند وگویندبهیچ‌چیز یقین نتوان کرد. انیس‌الموحدین‌ص : ۳۹ .

بدور و تسلسل باشد آنهم محالست پس حادث بودن خدا محالست وچون حدوث محال شد پس لابد باید قدیم باشد .

فایدة : این فایده معنی دور و تسلسل و بیان بطلان آنها را می کند و اگر چه بنحو اجمال در ضمن دلایل کلیه از مقالهٔ اول اشاره ببطلان دور و تسلسل شد مع‌هذا در این مقام توضیح کلام را لازم دارد .

اما الدور وآن عبارت از توقف وجود هر کدام ازشیئین است بروجود آخر پس تقدم شئی علی‌نفسه و تقدم مسبب برسبب لازم می‌آید و این ظاهرالبطلان و واضع‌الفساد است پس اگر گوئیم خدائی که وجود ماده موقوف بر وجود اوست و همچنین وجود او موقوف بروجود ماده است یا بلاواسطه و یا مع‌الواسطه باین نحو که وجودش موقوف باشد بروجود شئی آخر و وجودآن شئی آخر موقوف باشد بروجود ماده پس لازم میآید که ماده موجود باشد قبل ازوجود شیئی که سبب وجود او باشد ولازمهٔ آن این است که ماده موجود باشد قبل از وجود خود و این ظاهرالبطلان است و عاقل قایل براینقول نمیشود و این است دور حقیقی که شکی در بطلانش نیست .

و اما دور معی و او غیر از اینست و محل گفتگوی ما نیست .

و اما تسلسل عبارت از ترتب و تعاقب اموریست لانهایة لهافی‌جانب‌الازل و این چون مستلزم محالات کثیره است لهذا عقل باستحالهٔ آن حکم می کند چه مستلزم محال محالست یقیناً و علمآء اعلام و حکمآء فخام از اهل اسلام ادله کثیر مشروحهٔ مفصله بر بطلان تسلسل در کتب خود ثبت وضبط نموده‌اند ولکن ما دراین موضع اختصار می کنیم بدودلیل مختصری مناسب عقل شما وگوئیم که این ازاجل بدیهیاتست و هر عقل سلیم حکم می کند بر این که عدد ناقص مساوی نمیشود در عدد افراد با عدد زاید برخود و این ظاهر الاستحاله است .

و نیز عقل حکم می کند بر این که هرچه محصور باشد بین‌الحاصرین البته متناهی خواهد بود و اجتماع حصربین‌الحاصرین و قول بعدم متناهی محال است .

و چون تسلیم و منقاد شدید باین دو حکم و البته هم تسلیم خواهید شد چرا که بدیهی میباشند .

پس گوئیم : اولاً هرگاه جایز باشد وقوع تسلسل یعنی تعاقب امور لانهایة لهافی‌جانب‌الازل جایز است از برای ماکه دو سلسله فرض کنیم از امور مذکوره و ابتدای یکی از سلسلتین را از اینزمان بگیریم و ابتدای سلسلهٔ دیگر را مثلاً از هزار سال قبل براین وبدون شك سلسله اول زیادتر از ثانی است درعدد مخصوص و بعد شروع باسقاط مینمائیم باین‌معنی یك عدد ازسلسلهٔ اول اسقاط می کنیم یکیرا از ثانی میاندازیم وهکذا پس یا یکی ازسلسلتین تمام‌میشود دون‌الآخر وهوخلاف المفروض و یا این که هر دو معاًفانی میشوند پس عدم تناهی در جانب ازل باطل شد و هوالمطلوب و یا این که هیچ کدام فانی نمیشود پس دراینصورت مساوات عدد ناقص با زاید برخود لازم آید وگفتیم که مساوات عدد ناقص با زاید محالست پس واضح و آشکار گردید که عدم تناهی امور در جانب ازل که تسلسل عبارت از اوست مستلزم محالست و مستلزم محال محالست .

وثانیاً : هرگاه تسلسل جایز باشد جایزاست ازبرای ماکه دو خط فرض کنیم که از نقطه بیرون بیایند بصورت ساق مثلث ذاهبین الی غیرالنهایة و اجزاء آن دو خط بمنزلهٔ امور متعاقبه باشند در جانب ازل غیرمتناهیه وبعد مسافات که مابین این دو خط واقع شده است خطوطی در او فرض کنیم که ممتد بشوند بمقدار امتداد خطان باین شکل :

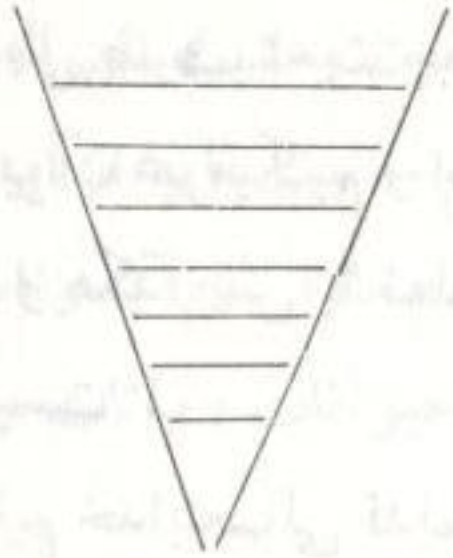

و چون بعدم تناهی خطین قایل بشویم عدم تناهی امتداد مسافات میان خطین لازم میآید که خطوط درمیان مسافات فرض کرده‌ایم پس‌لابد باید قایل‌بشویم بوجود

خط غیرمتناهی از آن خطوط وحال آنکه محصور بین الحاصرین است چه بدون شبهه مسافات محصور بین الحاصرین است یعنی بین الخطین وعرض شد که هرچه محصور بین الحاصرین شد متناهی شد و جمع کردن میانه محصور و غیرمتناهی محال است ومستلزم محال نیز محال است چنانکه در پیش دانستی .

پس بطلان دور و تسلسل واضح و آشکار گردید و چون دور و تسلسل باطل گردید معلوم و مشخص شد خدائی که مصدر ماده است حادث از شئی آخر نخواهد بود .

والا دور لازم میآید فیما لوورجعنا وقلنا ان وجوده متوقف علی وجود المادة.

و یا تسلسل فیما اذا قلنا ان وجوده متوقف علی شئی آخر والشئی الآخر متوقف علی آخر و هلم جرا الی غیرالنهایة و کل من الدور والتسلسل محال کما تقدم فما ادی الیهما وهو کون ذلك الاله حادثاً یکون محالا .

وچون حدوث محال شد تعین القدم اذلا واسطة بین الحدوث والقدم و قدمه هوالمطلوب .

ثم نقول : بعداز ثبوت قدم محقق الحقایق و مشیئی الاشیاء یعنی خدای تعالی اهل اسلام گویند : مقصود ازقدم خدا نیست مگر امریکه مقتضی وجود او باشد در ازل و آن امر یا ذات اوست تعالی شأنه پس او قدیم لذاته میباشد ویا امر آخر است غیراز ذاتش و آن قدیم لغیره است و دلیلی نداریم براینکه قدیم لغیره باشد وداعی هم بر این مطلب نداریم بلکه باطل صرف است چه اگر کسی از روی جهل ادعای چنین باطلی را نماید نقل کلام بر آن غیرمیکنیم و استفسار مینمائیم که آیا این غیر قدیم لذاته میباشد یا قدیم لغیره و هکذا پس یا تسلسل لازم میآید و هو محال و یا انتهاء بقدیم لذاته دیگر مفری نیست .

پس حق آنست که بگوئیم خدایتعالی قدیم لذاته میباشد یعنی ذات پاکش مقتضی وجود خودش است از ازل و اگر نمیفهمی وبذهنت نمی گنجد واز تصویر عقلت بیرونست مثالی ازخودت بیاورم .

مگر فراموش کردی ای برادر در انسانیت قول خود را که‌گفتی که مقتضی حرکت اجزاء ماده نفس حرکت است ومقتضی ندارد سوای خود واگر این‌قول‌را فراموش کرده‌ای دوباره رجوع کن به‌کتابهای خودت پس‌این‌قول‌را غریب‌نشمارید ازمسلمانها که بگویند خدا قدیم لذاته میباشد یعنی ذات پاکش مقتضی‌وجود است.

خدای سرمدی :

پس‌گوئیم مادامت الذات التی تقتضی وجود الاله قائمهٔ جایزنیست که قبول عدم و زوال‌کند و الا لازم میآید عدم و فنـای شئی با وجود قیام مقتضی وجود و این محالست .

پس باین دلیل مختصر مثبت و محقق گشت‌که زوال و فنا و عدم بر خدای قدیم محالست و چون این محال شد پس بقاء دائم ثابت و محقق گردید پس خدا لا اول‌له ولاآخرله میباشد **خذ هذا** .

خدای آفریننده :

بعـد اهل اسلام گویند این خدائی‌که مصدر ماده است یعنی خالق و موجد پس حدوث ماده ازاو یا بطریق علیت وضرورتست بدون اراده واختیار ویا بطریق اراده واختیار از او صادر شده یعنی او اراده کرد وجود ماده را و وقتی از برای حدوثش معین فرمود موافق خواست ومشیت الهی درآنزمان ماده موجود شد.

و جایز نیست‌که بگوئیـم حدوث ماده از او بطریق علیت است چه قدم او تعالی شأنه ثابت‌شد واز قدم او قدم ماده لازم‌آید وتابع ماده‌میشوند درقدم تطورات و تنوعات ماده پس قدم جمیع حیوانات ونباتات و غیرهما لازم میآید وحال‌آنکه بطلان همه اینها ثابت شد .

پس چون حدوث ماده بطریق علیت یعنی بدون‌اراده واختیار ثابت‌شد باقی نمی‌ماند مگراینکه بگوئیم‌که باراده واختیار ماده را ایجادفرمود و وقتی‌هم ازبرای

ایجاد آن‌قرار داد. پس باین‌دلیل ثابت‌شد که خدای ازلی وابدی قادر ومرید ومختار است واستحالهٔ ضد صفات مذکوره که کراهیت و اضطرار باشد بر او نیز محقق و معلوم گردید .

و نیز گوئیم که خدای جهان باراده ومشیت و خواست خود ماده را آفرید و وجودش را ترجیح داد برعدم در زمانیکه مصلحت بود .

و اما احداث نفس وجود وابراز آن ازعدم باراده نمیشود آنفاً گفتیم که بطریق علیت وضرورت هم نمیشود پس باید لابد بطریق صنع وفعل باشد پس ماده موجود نشد الا بفعل الله و صنعه تعـالی بطوریکه قابله بود براین تنوعات که موجب تحیر عقل وفکرند .

پس دراین هنگام اهل اسلام وتابعان خیرالانام علیه و آله الصلوة والسلام گویند خدائی که موجد این ماده قابله است که متنوع شود بانواع تنوعات عجیبهٔ غریبه از سمائیات و ارضیات و جمادیه و نباتیه وحیوانیه و متطور شود از طوری بطور دیگر ومستحیل شود ازصورتی بصورت دیگر بدون شك و شبهه قادر است باکمل قدرت وعالم است باتم‌علم اعم‌ازاینکه بگوئیم منوّع تنوعات ماده ازنوعی بنوعی و مطور تطورات آن از طوری بطور دیگر اوست تعالی شأنه تا آنکه ایجاد فرمود او این کاینات غریبه را با استحکامات عجیبه « چنانکه معتقد اهل اسلام است » ویا اینکه بگوئیم که ماده را بطوری ایجاد فرمود که قابله وصالحه باشد مراین تنوعات وتطورات را بموجب نوامیسی که در او قرار داده است از حرکت اجزاء فردیه او چنانکه شما مادیون میگوئید تا اینکه تنوعات حاصل شود از حرکت اجزاء آن در حالت جریان برنوامیس مخصوصه .

ایاماً کان دلالت قاطعه حاصل میشود برکمال قدرت وعلم چه خدائیکه شیئی بسیطی خلق کند بعد او را تقلیب وتصریف کند بانواع لاتعد ولاتحصی وعجـایب وغرایب را از او استخراج نماید با غایت اتقان و استحکام و یا اینکه شیئی بسیطی موجودنماید که بمقتضای نوامیس‌مقرره وموضوعة در او منقلب‌شود ازنوعی‌بنوعی

که تفوق حدالغرابه متفقه و محکمة عاقل شك وشبهه نمی کند بوجوب قدرت وعلم او و استحالهٔ عجز و جهل براو تعالی شأنه .

مثلاً هرگاه ما ساعتی ببینیم ازاین ساعات که تعیین اوقات مینماید و هریکی از ما عالم باشد برآنچه محتوی برآنست از ترکیبات عجیبه مبنیه برقواعد هندسیه و قیاسات نظامیه و نوامیس میکانیکیه در غایت ضبط و نهایت استحکام پس چنان که یقیناً می‌دانیم که این ساعت صانعی دارد که صنع او را متقن و محکم نمود و نیز از روی قطع و جزم می‌دانیم که صانع آن صاحب قدرت کافیه است مرصنیع آنرا و صاحب علم کافی است مر اتقان و استحکام آن اعم از این که بگوئیم که اجزآء آنرا ساخت و مرکب نمود و عمل آنرا تمام کرد پس ساعت شروع بکار کرد و یا این که بگوئیم که اجزاء آنرا بطوری صنع کرد اجزاء خودبخود مرکب و عملش تمام شد پس چنان که ساعت دلالت دارد بوجود و علم و قدرت صانع در صورت اول و ثانی .

همچنین ساعت اینعالم دلالت دارد بروجود و علم و قدرت صانع ومدبر و هرگاه ما را خبر بدهند که استاد و صانع این ساعت یك مرد کور و کری و دست و پا بریده وجاهل وابتری بود و ازعلم هندسه ابداً وقوفی نداشت وازفن میکانیکیات مطلقاً ربطی وسررشته‌ای نداشت البته قائل راتکذیب مینمائیم واو رادروغگو میشماریم ومیگوئیم این نسبتها بصانع این ساعت البته کذب وافتراست وعقول ما ابداً بقول این قائل تصدیق نمینماید و نیز حکم می کنیم براین که مصدق این قائل کاذب و مفتری و احمق من‌هبنقه میباشد .

وبعد ذاایهاالمادیون بشمامیگویم که شما هدایت نیافتید وعلم حاصل نکردید بوجود موجد وصانع ماده اضطراراً معتقد شدید قدم آنرا وبعد تنوعات وتطورات آنرا حادث دیدید وعلم پیدا نکردید بوجود محدث آنها لهذا محتاج شدید ببحث وگفتگو از موجب و سبب تنوعات چه عقل شما قناعت نکرد که اینها حادث شده باشند از ماده در حالت انفراد آن چراکه هرحادث را لابد است از سبب صالح و

قابل از برای حدوث آن و مجرد ماده صالح و قابل نبود از برای حدوث تنوعات پس بعد از تحیر و بهت زیاد گفتید که اجزاء ماده مفرده مختلفةالاشکال متحرکند بحرکت ازلیه و بسبب آن حرکت اجزاء جمع شدند برکیفیات و اوضاع شتی پس‌منتج تنوعات گردیدند وعقول‌خودتانرا قانع کردید باین که حرکت سبب‌تنوعات و تطورات و حدوث ارضیات و سماویات وغیرهما میباشد وحال این که آن اجزا را نه بچشم دیدید ونه بذره‌بین و دوربین‌های بزرگ ونخواهید دید وادنی احساسی از حرکت اجزاء آن از برای شما حاصل نشده و نخواهد شد ولکن سبب قول شمابحرکت ماده احتیاج واضطرارشما بود که بجهت فهم کیفیت تنوعات وتطورات وباین هم اکتفا نورزیدید تا این که گفتید که اجزاء دارای اشکال مختلفه و متغایره بودند تا این که بتوانید بگوئید که بجهت اجتماع اجزاء و تغایر اشکال آنها انواع و صور مختلفه ظاهر شد و حال شما اصل ماده را ندیده‌اید تا چه رسد بشکل آن بلکه همه اینها فرضیات و تقدیراتست که احتیاج و اضطرار شما را واداشته است تاکه بفهمید کیفیت حصول انواع مختلفه را وجناب شما ترك کردید آن قاعدهٔ عمده و بزرگرا که از سالهای دراز در صفحات کتب شما می‌بینم و از لسان مبارك شما میشنوم که شما تسلیم نمی کنید و اقرار و اعتراف نمینمائید مگر بآنچه ببینید ومشاهده کنید بحواس‌ظاهریه ولکن دراینموضع می‌بینیم که ملجأ شده‌اید باستدلال بدلیل نظری و عقلی بدون احساس و رؤیت و مشاهده پس قاعدهٔ کلیه که لانشهدالا بمانری کلیةً از میان رفت .

مؤلف گوید : که مقصود من نه انکار اینطریق است از شما یعنی استدلال عقلی چه این طریقهٔ اهل اسلام و حکماء فخام است ولکن متذکر میشوم شما را و بخاطرتان میآورم قول شما راکه ما اعتماد نمی کنیم مگر برمحسوسات و مرئیات و مشاهدات و این قول تمام نشد و ابداً تمام نخواهد شد پس استدعا دارم از شما که من‌بعد چنین ادعای ناتمام را نکنید و مردم را بزحمت نیندازید و خودتانرا هم خفیف نکنید قواعد ناتمام را اسمش قاعدهٔ کلیه نگذارید .

اگر معتذر شوید باین که موجب ترك قاعدهٔ کلیه دراینموضع اضطرار است چون که آثار اجزاء و حرکت آنرا که عبارت باشد از تنوعات و تطورات بچشم بدون ذره بین و دوربین دیدیم و بعقل خود سنجیدیم پس بآن آثار استدلال نمودیم برمؤاثران.

در جواب گوئیم و همچنین ما مسلمان و سایر اهل ملل استدلال مینمائیم بروجود خدای جهان بمشاهدهٔ آثار یعنی این کاینات پس چرا فهمیدن استدلال ارباب ملل صعب و مشکل گردیده برشما و فهم استدلال خودتان سهل و آسان گشته **فاعتبروا یا اولوالابصار**[1] و از منصفین جهان انصاف میخواهم و حال آن که دلایل ارباب ملل مقبول و مطبوع‌تر است در نزد عقل از دلایل شما به بیانی که خواهد آمد انشاءالله تعالی **خذهذا ولا تغفل اماترحم من نفسك ماترحمه من غیرك .**

آفرینش :

خلاصهٔ کلام برگردیم برسرسخن وگوئیم اما اتباع سید عالم صلی‌الله علیه وآله و سلم چون حدوث ماده در نزد ایشان ثابت و محقق گردید و نیز معلوم و مشخص شد از برای ایشان که ماده را محدث وموجد میباشد که از کتم عدم بدایرهٔ وجودش نقل فرمود علی ماهی علیه من قبول التنوعات والتطورات و بهمین سبب بتحقیق پیوست اراده و قدرت و علم موجد و بعد ذلك باثبات شئی آخر غیر از موجد محتاج نخواهند بود برای فهمیدن کیفیت تنوعات و تطورات وحدوث صور واشکال مختلفه در این عالم چرا که گویند خدائی که موجد ماده است علی‌ماهی‌علیه از قبول تنوعات متصف بقدرت اراده و علم می‌باشد .

اوست منوع انواع از ماده بعد از ایجادش و مبدع و منشئی صور که عقل و فکر در آنها متحیرند **چه لابد است مرایشانرا** از موجب و سبب حدوث پس اوست مصورالصور هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ[2]

۱ـ اقتباس از آیهٔ ۲ سورهٔ حشر .
۲ـ اوست که شما را رر رحمها صورت بخشد بهرقسم که خواهد . آل عمران ۳ : ۶ .

و منوع انواع مختلفه و مشکل اشکال متفاوته و مطور اطوار عجیبه وغریبه ومقلب قلوب و محول احوال پس انتساب این امور بخدای مرید قادر عالم حکیم اولی ومقبولست درنزد عقل نه انتساب اینهابرحرکت اجزاء ماده که متصف بصفت اراده وقدرت وعلم نمیباشد بلکه بمجرد اتقان ازاجتماع اجزاء برکیفیات مخصوصه و جریان برنوامیس که عقل کیفیت و لازمهٔ آنها را نمی‌داند واز تصویر آنها عاجز است هرچندکه بعضی از آنها امکان عقلی دارد مانند وراثت فروع تبیناتیراکه در اصولست چنانچه درتقریر مذهب شماکذشت ولکن بعضی لوازمات آنها رانمی‌فهمد و تصویر نمی‌کند بجهت بعد آنها از عقل مانند تبایباتی‌که در هر فرع باید پیدا بشوندکه در آنها مخالف اصول باشند چراکه هرعاقلی را میرسدکه بگوید داعی چیست برای لزوم تباینات فروع مراصول راچرا بموافقت تامه موافق‌نباشند بااصل خود بدون هیچ تباینی در شئی قلیل هم و حال‌آن‌که در نزد شما عقل آنست که فروع موافق باشند با اصول نه مخالف و مجرد حرکت ماده مقنع و مسکت عقل نیست‌که او موجب این تباینات باشد علی‌الدوام چه صلاحیت استعداد این امر را نداردکماهوظاهرلکل فکر سلیم .

پس قول شما در بیان نوامیس مخالفت فروع از اصول قولیست زور و از فکر و اندیشه و خیال دور و از دلایل حسیه و عقلیه مهجور و ازآن حاصل نمیشود مگر نخوت وغرور من‌بعد انشاءالله ایهاالمادیون دلایل این‌ناموس را مشروحاً ذکر کنیدکه حکماً باید فرع مخالف اصل‌باشد نگوئید زیراکه عادت جاریست برخلاف قول شما .

در اینموضع مثالی داریم ذکر آن للتوضیح مناسبست وآن اینست‌که : هر گاه ماکسیرا ببینیم که اجزاء وآلات شمندفر و سفینهٔ مجری ساخته و بعد از مدتی ببینیم آن اجزاء مرکب شدند وشمندفر براه افتاده ومشغول عمل‌خاص خود میباشد کدام یك از امرین مقبول‌تر است درنزد عقل آیا بگوئیم‌که صانع اجزاء این‌آلت اینها را مرکب‌کرد و شمندفر را براه انداخت و یا این‌که بگوئیم اجزا را ساخت

ولکن آن اجزاء بواسطه آن حرکت که در اوست بطول زمان خودبخود مرکب شدند و شمندفر خودبخود براه افتاد و بخط مستقیم حرکت می کند تا میرود سر منزل و دوباره معاودت می کند خودبخود می آید سرمنزل اول و هکذا البته بدون هیچ شك وشبهه عقل اول راقبول می کند وازثانی اعراض نموده و رفض می کند.

هکذا در مانحن فیه عقل اینرا قبول می کند که بگوئیم خدا ماده را آفرید درحالتی که قابله و صالحه بود از برای تنوعات و بعد انواع را از او استخراج نمود نه این که ماده بسبب حرکت اجزاء و ناموس وراثت و ناموس تباین بدون این که از برای موجد ماده صنعی باشد درتنوع انواع که محتاجند باتم قدرت وعلم و حکمت فانتصفوایا اولی‌الالباب .

قدرت و محال ذاتی :

بعد از جمیع ماتقدم ازاثبات اراده و علم وقدرت اهل اسلام نصرهم‌الله علی کفرة اللئام قائل بامری میباشند که ذکر آن در اینجا باجاست و آن این است که ایشان ایدهم‌الله گویند که اراده وقدرت حقتعالی متعلق نمیشوند مگر بامری که جایز باشد عقلا یعنی بامری که عقل تصدیق مینماید که اوموجود باشد ویا این که معدوم پس خدای جهان بارادهٔ خود تخصیص و ترجیح می‌دهد وجود او را برعدم وبغیر این ازشئونات واحوال وبقدرت خود آن شئی راابرازمینماید برطبق تخصیص‌اراده.

و اما امری که واجب باشد عقلاً یعنی عقل عدم او را تصدیق نمی کند مانند ملازمت حیز از برای جسم و جرم و همچنین امر مستحیل عقلاً یعنی عقل وجود او را تصدیق نمی کند مانند جمع بین‌النقیضین پس اراده و قدرت خدای تعالی متعلق نمیشود بمحال البته نه ایجاداً و نه اعداماً چراکه آنچه واجبست عقلاً حتماً حاصل است و خروج او امکان عقلی ندارد پس قدرت خدا باو متعلق نمیشود ایجاداً زیرا که تحصیل حاصل است و نه اعداماً چراکه عدم او محالست و خروج آن ازوجود و امری که محال باشد معدوم است حتماً ودخول آن در وجود تصور

نیست پس اراده وقدرت باو علاقه نمیگیرد نه اعداماً چرا که تحصیل حاصل است ونه ایجاداً چراکه وجود او محالست و دخول آن دروجود غیرممکن .

خدای دانا :

و اما علم خدایتعالی بجمیع امور متعلق میشود بتعلق انکشافی خواه آن امر جایز باشد عقلاً ویا واجب و یا محال پس خدای جهان بعلم خود جمیع اشیاء را میداند و اشیاء ازبرای او منکشفند خواه حاضر باشند و خواه غایب خواه ماضی و خواه مستقبل .

واما حاضر پس تعلق علم آله بآن ظاهر و روشنست خواه امر وشئی حاضر باشد یا غایب جایز باشد و یا واجب ویا محال چرا که امر محال در تصور حاضر است پس خدا اورا میداند و محال بودنش را هم میداند .

و اما ماضی منقطع الوجود چون او از حوادثی است که از احداث و ایجاد او موجود شده بود وباعدام او هم معدوم گردید وهیچ غرابت دراین نیست که شخص شیئی را بسازد وبعد او را معدوم نماید و تعلق علم براو باقی بماند .

و اما مستقبل که هنوز موجود نشده است پس تعلق علم آله باو ایضاً ظاهر است زیرا که هروقت وجود خارجی پیدا کند موجود نمیشود مگر بتعلق اراده و تخصیص زمان صالحی از برای وجود وبقدرت کاملهٔ خود او را ابراز خواهد کرد زیراکه جمیع حوادث آثار افعال الهیه میباشند پس لابد است ازاینکه عالم بحقیقت او باشد قبل از وجود زیرا که وجود او را خواسته است .

وبقول رفیق شفیق مثلی در اینجا لازم است مثلاً انسان عزم کرده که بعداز یکسال خانه و عمارتی بسازد بوضع و کیفیت مخصوصه البته انسان میداند که این چنین خانه را خواهد ساخت و لکن نه الان پس تعلق علم انسان بوجود این خانه چه غرابت دارد ؟!

و از همین قبیل است تعلق علم خدا باشیائی که موجود نبوده و حالا نیستند

و لیکن فرق است میان علم الهی وعلم‌انسان بیچاره چرا که بسا هست که این‌انسان بجهت وجود مانعی نتواند آن‌خانه را بسازد پس علم‌سابق او مطابق واقع نخواهد بود و اما خدای جهان فلامانع له یمنعه من افعاله التی یریدان یفعلها پس لابد است از اینکه هرچیـزی را که خدا اراده کرده است او را واقع بسـازد پس علم الهی لایزال مطابق واقع میباشد و تخلف علم‌آله ازمعلوم ابداً امکان ندارد .

و از این‌مقام بفهمید معنی آن کلامی‌را که وارد شده است در شرع مقدس که ان کل شیئی من‌الحوادث بقضاء و قدر هیچ شئی در این عالم واقع نمیشود مگر بقضاء وقدر الهی چون هرحادثی درکون بصنع خدای عالم است علی وفق ماسبق به علمه پس لابد است از اینکه قدرتش براو متعلق شود « ایجاد علی وفق ماسبق به علمه و هوالقضاء » و لابد ان یتعلق به‌علمه ازلاً و یحدده بحده الذی یوجد علیه و هوالقدر این یك معنی بود ازمعانی ثلاثهٔ قضاء وقدر واین‌معنی اقرب بصواب‌است وانشاءالله خالی ازعیب است.

غیبگوئی انبیاء !

فیا اصحاب المادة نیز بدانید معنی آن امری را که درشرع اقدس انور وارد گردیده است که رسل و اوصیاء و انبیاء و اولیاء اخبار از غیب مینمایند و امورات مستقبله را میدانند زیرا که چون خدا عالم بغیب باشد و حوادثات مستقبله را بداند چرا که حادث نمیشوند مگر بصنع او وتعلق ارادته وعلمه تعالی پس چه‌مانعی‌دارد که آن غیب وامر مستقبل‌را تعلیم بدهد بیکی از انبیاء و رسل واولیاء خود وهرچند که بگوئیم که از طبیعت علم انسان نیست که عالم بشود بامری از امورات مستقبله لذاته لکن از اعلام الهی مانعی نداریم .

پس انبیاء و اولیاء هرخبری را که میدهند از امور مستقبله باعلام الهی‌است ازبرای اثبات امر ایشان بایشان تعلیم داده و احدی از انبیاء واولیاء مدعی علم‌غیب نگردید بذاته لهذا شریعت محمدیه ادعای علم غیب را بالذات از اکبر محذورات

شمرد و واجب میکند تکفیر مدعی علم غیب را و لکن تعلیم الهی را هیچ مانعی نمی‌باشد .

پس اگرما بعضی از آیات واخبار استخراج نموده ذکر نمـائیم که در آنها اخبار شده است از امورات مستقبله وخبر مطابق مخبرعنه واقع گردید و هردو امر را ثابت کردیم یعنی هم خبردادن و هم مطابقت او را با واقع شما منکر نشوید و نگوئید بقواعدطبیعیه درست‌نیست بلکه آن‌اخبارراازجانب خدا بدانید وخبردهنده را مرسل ازجانب او بدانید و منتظر باشیدکه انشاءالله عنقریب از آن اخبار ذکری خواهد شد « درباب اثبات نبوت خاصه » .

خـدای حی :

ثم نقول: که چون در نزد مسلمانان ایدهم الله تعالی بدرجهٔ تحقیق و ثبوت پیوست وجود وقدم وبقاء وقدرت و ارادت وعلم خدای جهان پس گفتند واجبست که حی و زنده باشد چه اتصاف میت بصفت علم وقدرت و ارادت متصور ومعقول نیست چنانکه این‌امر ظاهر است پس صفت حیات از برای خدای جهان ثابت شد و چون حیات ثابت شد اتصافش بصفت موت محالست **وهوالحی‌الذی‌لایموت.**[1]

خدای بی‌مانند :

وبعدازثبوت وتحقق مراتب مسطورهٔ مذکور ۵۰ گفتند که خدا نباید شبیه‌ماده باشد درخاصه‌ای‌ازخواص آن که‌ازطبیعت‌نفس‌ماده آن‌باشد که‌آن خاصه‌لازمه‌آن افتاده باشد وازآن منفك نباشد ابداً از قبیل صفات عامه لازمه برای جمیع انواع ماده ویا از طبیعت نفس ماده‌آن باشدکه او را قبول نماید خواه در جمیع انواع ماده یافت بشود ویا دربعضی از مرکبات‌آن و اینها صفات عامه غیرلازمه است و یا غیر عامه مثل جوهریت وجسمیت وعرضیت وتحیز وترکب و تجزی و تمزق و تولد از غیر

۱ـ اقتباس ازآیهٔ ۵۸ سورهٔ الفرقان .

و ولادت غیرازاو واتصال وانفصال وحیوانیت وجمادیت ونباتیت وانتقال ازحیزی به‌حیز دیگر وادراك بحواس وانفعالات نفسانیه وامثال ذلك چراکه شیئی‌چون شبیه شیئی دیگرباشد درخاصه‌ای‌ازخواصش ومقتضیات‌ذات وطبیعتش البته‌مثل‌او خواهد بود وهرگاه خدای جهان مثل ماده باشد هرآینه براو جایز خواهد بود چیزی که بر ماده جایز است ازحدوث وغیره لانه ماجاز علی احدالمثلین یجوز علی مثل آخر و حال‌آنکه برهان قایم شده‌است بروجوب وقدم‌او واستحالهٔ حدوث براو تعالی‌شأنه.

پس بهمین‌قدر ثابت و محقق‌گردید که جایز نیست خدا شبیه ماده باشد بلکه واجبست که مخالف‌آن باشد .

واین‌بود معنی آنچه اعتقاد مینمایند مسلمانان که واجبست که خدا مخالف‌باشد با جمیع حوادث و مشابهت او بحوادث محالست پس خدا ماده نیست و اتصافش بشیئی ازخواص ماده جایز نیست‌کما تقدم درست ملتفت باش چه‌اگر بقدر سرموی یمیناً وشمالاً وخلفاً واماماً میل کردی از زمرهٔ هالکین خواهی بود صراط حق و راه راست همین‌است که ما نمودیم وحق محبت نوعیه را بعمل‌آوردیم وآنچه برمالازم بود گفتیم ومیگوئیم وحال تو دانی جان عزیزت غافل مباش.

خدای بی‌مکان :

وچون بدلایل قاهره وبراهین باهره ظاهر وروشن‌گردید که خدا جوهروجسم نمیباشد پس محتاج بمکان نخواهد بود یقوم ویسکن فیه وچون معلوم شد که عرض نیست پس محتاج به‌محل نیست‌که دراو حلول نمـاید و متقوم باو بشود و ایضـاً هرگاه خدا عرض‌ومحتاج بمحل‌باشد ویتقوم‌به‌لکان صفة وهرگاه صفت‌باشد اتصافش بصفات‌گذشته یعنی قدرت‌وعلم واراده وحیات‌صحیح نخواهدبود وحال‌آنکه برهان قایم شد باتصافش بصفات مذکوره. پس صفت بودنش هم صحیح نیست پس خدا عرض ومحتاج بمحلی نیست‌که در او حلول نماید ومتقوم باو بشود وهوالمطلوب.

خدا را پدیدآورنده‌ای نیست :

و چون ثابت و محقق گشت که خدا قدیمست پس محتاج بموجد نخواهد بود و اینمعانی یعنی عدم احتیاج خدا بمحل ومکان و موجد معنی معتقد اهل اسلام و تابعان خیرالانام است که گویند واجبست که خدا قایم بنفسه باشد و قیام او بغیر محالست و براینصفات دلیل دیگر نیز داریم که خیلی مختصر و مفید است و آن اینست که گوئیم هرگاه خدا محتاج بمکان باشد ویا محلی که در او حلول نماید هر آینه واجب است که تمامی مذکورات قبل از خدا موجود باشند و معلوم است در اینصورت مصنوع او نخواهند بود چراکه قبل از او آنها بودند و حال این که ما براهین اقامه کردیم که اوست قدیم قبل کل شئی و جمیع اشیاء مصنوع او هستند پس چطور بعدذلك محتاج میشود بشیئی از آنها .

و صوفیه که میگویند خدا حلول کرده در مراشید بلکه در جمیع اشیاء حتی اشیاء خبیثه بالقطع والیقین خدا را نشناخته‌اند واکفرالکفرة میباشند .

فرار کنید از اینطایفهٔ میشومهٔ خبیثه ضاله مضله فراراً من‌الاسد او اشدفراراً .

این است که درکافی مدار تشیع برآنست از ائمه طیبین علیهم‌السلام وارد شده است حدیث مفصلی در مذمت اینطایفه و از جمله کلمات شریفه آن حدیث اینست که زیارت و اعانت اینها زیارت واعانت یزیدبن معاویه است برسیدالشهداء علیه‌السلام و هکذا مسیحیین که اعتقاد می کنند که خدا در مسیح حلول کرده یقیناً کافر و نجس میباشند و هکذا کسانی که قائل بتجسم میباشند و از برای خدا مکان اثبات مینمایند مثل عرش و یا غیره تمامی اینها در زمره کفار محسوب میشوند الحذر الحذر نزدیك باین طوایف مرو که اینها قطاع‌الطریقند .

الحاصل و چون مسلمین ایدهم‌الله رب‌العالمین استدلالشان بروجود خدای جهان و الزام ایشان شما را برتصدیق بوجود حق بمقتضای ما تقدم ازدلایل تمام شد دیگر محتاج نخواهند شد باقامهٔ دلیل وبرهان درمقابل شما اصحاب ماده و طبیعت براین که خدای جهان واحد ولاشریك‌له میباشد درالوهیت وخالقیت چه شما وجود

یك خدا را منکر بودید و شما را ملزم نمودم بتصدیق خدای واحد پس از جانب شما مطمئن ومأمون خواهند بود که شما ادعانمائید وجود خدای دیگر راکه شریك او باشد در الوهیت و ایجاد چون از جملهٔ واضحاتست که شما خواهید گفت بعد از ثبوت وجود خدای جهان بدلالت آثار چه لزومی کرده است و چه داعی دارد براثبات وجود غیر او و حال آن که خدای واحد از برای ایجاد این کون کافیست چراکه او متصف بصفات تامه کافیهٔ از برای ایجاد عالم میباشد .

پس از برای مسلمانان گفتگو با شما در اثبات توحید هیچ لزومی ندارد ولکن چون مبنای دین اسلام برتحقیق و اقامهٔ برهانست برای اثبات هرمطلبی لهذا چون مقابل و طرف میشوند باکسانی که ایشان از برای خدا شریك ثابت می کنند اقامه برهان مینمایند چنان که ما در باب سیم از جلد اول از همین کتاب با مسیحیین طرف شدیم که ایشان قایل بسه خدا میباشند لهذا براهین کثیره براثبات توحید وابطال تثلیث اقامه نمودیم و اگر تو هم خواسته باشی بهمان باب رجوع کن که زیاده بر بیست برهان برای اثبات توحید وابطال حلول در آنجا ثبت وموجود است الحمدلله رب العالمین[1] .

خدای توانا :

ثم نقول بعد از این که ما مسلمانان دیدیم که اینصفات ثابت است از برای خدای یعنی وجود و قدم و بقاء و مخالفت حوادث و قیام بنفس و محال بودن قیام بغیر و وحدانیت و علم و ارادت و قدرت و حیات که مدارالوهیت براینهاست و وجود خدایتعالی متصف بصفات مذکوره ازبرای ایجاد این اکوان کافیست وعقل هر عاقل همین مقدار قناعت می کند و سکون و طمأنینهٔ نفس حاصل میشود ولکن باز تأمل کردیم و تعمق نمودیم در شئونات الله سبحانه و تعالی و تفکر نمودیم در بدایع مصنوعاتش و آنچه مشتمل برآنست از استحکام وکمال و اتقان لهذا گفتیم:

۱ـ در جزء سوم صفحه ۲۶۰ ببعد همین چاپ مراجعه شود .

درصورتی که مصنوعات او باین درجه از کمال باشند آیا عقل تجویز می کند که او سبحانه و تعالی ناقص باشد در صفتی از صفات کمالیه حاشا و کلاچه هرچه فکر میکنیم در جمیع متصورات خود چیزیرا نمی‌یابیم که مثل خود را ایجاد کند فضلاً عن‌الناقص یوجد و یبدع‌الکامل و یا اینکه کامل‌اکمل را ایجاد کند .

این حیواناترا ملاحظه میکنیم که هروقت صانع و ابداع مینماید می‌بینیم که او عاجز است از صنع مثل خود در حیوانیت بلکه عاجز است از صنع چیزی که نزدیك بخود باشد و این انسان که اعلم و اقدر حیواناتست در صناعت و بالاتر از همه است در عقل و شعور هروقت صناعت میکند می‌بینیم بمقدار ذرهٔ از کمال که در خود اوست در مصنوعات او یافت و پیدا نمیشود فضلا از اینکه بتواند مثل خود را درکمال صنع نماید و یا اکمل از خود و می‌بینیم او راکه قادر نیست بر صنع نباتی تا چه برسد برصنع حیوان و یا انسان غایت مصنوع انسان آنستکه یك صورت جمادیه میتراشد خالی از حیات و حس و شعور و یا او را مرکب میکند بترکیب کیمیاوی عناصر با همدیگر در او جمع میشوند ولایبلغ من‌الحیات ادنی مبلغ ویا اینکه آلت میکانیکیه رامرکب میکند وبسبب نوامیس میکانیکیات حرکت میکند ولکن بحرکت غیردائمه نه حیاتی دارد و نه احساس هیچکدام از اینها در صورت مذکوره پیدا نمیشود .

و چون خواسته باشد «یعنی انسان» تصرف کند در چیزی ازحیوان ویا نبات یعنی تغییر بدهد صورت او را می‌بینیم که قدرت ندارد مگر باستعمال نوامیس موضوعه از برای تغییر در آن شئی از جانب خدا و در حقیقت تغییر حادث در اینجا صنع انسان نیست و از برای او در این امر نیست مگر اطلاع برناموس که موجب تغییر است و مسلط نمودن اوست برامریکه تغییر او رامیخواهد .

هرگاه این امروضع بخلقت انسانی بوده هرآینه لازم بود که شئونات او را قبل از ظهور و بروز بداند و مقدار وکیفیت او را عالم بشود بتحقیق تام و تدقیق مالاکلام و حال‌آنکه امر نه چنین است .

و بیان اینکه چون انسان خواسته باشد جوجه مرغ از میان تخم ناقص و یا ضعیف الخلقه و مشوی‌البدن بیرون بیاید دربعضی ازمواضع بدن حرارت را مسلط میکند بر یکجانب ازجوانب بیضه بقوت تامه وتضعیف میکند ازجانب دیگر پس جوجه بتشویه مخصوص بیرون‌آید پس این تشویه وضعف ونقصان درخلقت ازفعل‌وصنع انسان نیست و الا هرآینه لازم بود که قدرو کیفیت وتحدید آنرا بداند قبل‌ازبیرون‌آمدن جوجه وهمچنین مشخص و معلوم نماید که کدام موضع از مواضع بدن این جوجه و فرخ ناقص و ضعیف خواهد بود و حال آنکه امر نه چنین است ابداً اطلاع ندارد .

غایت ما فی‌الباب اینکه بتجربه و یا بمصادفه مطلع شده است بر ناموس و قانون تغییر فرخ دربیضه و تشویه‌آن پس قانون را استعمال کرده است و این بعینه مثل آنست که کسی بداند که آب رفع عطش میکند هروقت که تشنه میشود آب به‌معدهٔ خود می‌فرستد وسیراب میشود و تشنگی میرود .

آیا باید گفت که این مرسل آب بمعده سیرابی‌را ایجادکرد وتشنگی‌را برد؟! آیا این امر ازمصنوعات اوست؟! حاشا وکلاً غایت ما فی‌الباب اینکه این شخص آبرا به‌معده فرستاد وچون آب بمعده رسید تبرید حاصل شد وتشنگی‌رفت ازبرای این‌مرسل دراین حادث هیچ‌تأثیری نمیباشد بلکه اثر درحقیقت ونفس‌الامر ازجانب حق‌تعالی است چنانکه خواهد آمد.

از اینجا بطریق اولی ظاهر میشود که زارع زرع سعی خود را می‌نماید در بروز آن و بدو ثمراتش‌باستعمال نوامیس وقوانین‌معروفه ازبرای زراعت نبایدگفت که موجد زرع ومبدع ثمرات ومکون میوه‌جات زارع میباشد بااین‌ترکیب عجیب وخواص غریب که دراین ثمرات ومحصول زراعاتست پس چیزی از اینها صنع زارع نیست برسبیل حقیقت :

ء انتم تزرعونه ام نحن الزارعون[1]

۱ـ آیا شما کشتش می کنید یا مائیم کشت‌آوران ؟! سورهٔ الواقعه ۵۶ : ۶۳ .

دراخبار وارد است که بعداز قرائت این آیه شخص بگوید بل انت الله الزارع ما هم امتثال کرده میگوئیم بل انت الله الزارع بلی طریق مجاز متسع است و عیب ندارد وبهمین نحو قائل میشویم درجمیع آنچیزهائی که انسان سبب وجود آنها میشود باستعمال نوامیس اکوان لاصنع له فیها الا تسییر النوامیس فی سبلها و آثار از خدا ناشی میشود وصادر میگردد .

پس چون برای ایشان ظاهر و آشکار گردید ازما تقدم که شئی مثل خود را صنع نمیکند فضلاً ازصنع اکمل ازخود لهذا مسلمین گفتند خدائی که موجد ماده است در نوامیس عجیبه که از تهیهٔ آن برای تطورات لاتعد ولاتحصی وازاو ابداع می‌فرماید انواع بدایع را که خارج ازاستقصاء است واجب است که درمرتبهٔ کمال باشد درصفاتی که ازبرای او ثابت شد بدلیل وبلکه در جمیع صفات کمالیه که لایق ربوبیت اوست و الا مثل مصنوعات خود و یا ادون خواهد بود نعوذبالله و این برخلاف تعلیم وتصدیق عقل است .

خدای گویا ، بینا و شنوا :

لهذا اعتقاد نمودند که علاوه برصفات مذکوره خدا سمیع و بصیر و متکلم و صادق ومتصف بجمیع صفات کمالیه است که لایق اوست تعالی شأنه چه عقل قبول نمیکند اصم واعمی وابکم یعنی کر وکور ولال باشد و حال آنکه مبدع سمع ومنور بصر ومطلق لسان بکلام اوست .

و هکذا عقل قبول نمیکند که او ناقص باشد در صفات کمالیه و حال آنکه نظیر آن موجود است در مصنوعات او بطریق و وجه اکمل لکن صفات او شبیه صفات مخلوقات وموجودات او نمیباشد و مشارکت ندارند با او مگر در اسم این صفات پس سمع او بصماخ نیست مانند مخلوقات بلکه عبارت از علم اوست به مصنوعات وبصر او بحدقهٔ چشم نیست بلکه مقصود علم اوست بمبصرات و کلام او مثل کلام ما حرف وصوت نمیباشد بلکه معنی متکلم آنست که خدا قادراست برایجاد

کلام درجسمی از اجسام .

و ان قلت : پس در حقیقت واقع این صفـات راجع میشوند بعلم و قدرت وقتی که گفتی الله تعالی عالم است مثل اینکه گفته باشی سمیع و بصیر و قادر یعنی متکلم چرا کلام را راجع بقدرت نمودید پس جهت شمردن وعد اینها صفات علیحده چه چیز است؟

فقلت : مدعی صحیح است ولکن چونکه درشریعت عادله که صدق او مجزوم است این صفات علیحده شمرده شدند بیانی ازجانب شارع دراین خصوص رسیده است لهذا ما مسلمانان متابعت میکنیم ودرباب سیم ازجزو اول بدرجهٔ ثبوت و تحقیق رسیده بادلهٔ کثیره مسطوره درآنموضع که صفات کمالیه الهیه عین ذات او میباشند و الا تعدد قدماء لازم آید واو باطل است نه معانی قدیمه قائمه بذات .

چنانچه فرقه‌ای ازاسلام یعنی ازاهل سنت و جماعت گویند و چون کتاب را بترتیب خواندی وفهم نمودی فهم این معنی از برای تو دشـوار نخواهد بود واگر غیر اینرا قائل بشوی باشکالات بزرگ گرفتار خواهی شد و توحیدت محل گفتگو و سؤال و جواب خواهد گردید . والسلام علی المؤمنین والمسلمین الی یوم الدین و رحمة الله وبرکاته .

مقـالهٔ چهارم
آفرینش جهان

این‌مقاله نظر میکند بموارد وحقایق اشیاء و در این‌مقاله چند مسئله میباشد .

مسئلهٔ اول
جهان ستارگان

ایها الماديون بیائید از روی انصاف نظر وتأمل کنیم درماده این‌عالم وانواع آن وآنچه مشتمل برآنست از صور غریبه و اطوار عجیبه تا بدانیم که قیـام این اشیاء دراین‌عالم ازصنع ماده وحرکت اجزاءآنست یا ازتأثیرات بعضی‌ازآنهاست دربعض دیگر ویا ازصنع خدای قادر علیم ومرید حکیم است که این‌عالم را ایجاد فرموده است کیف شاء واراد .

اول نظرکنیم بعالم کواکب فنقول بنا برتصریح کتب هیئت شما هریکی از کواکب وستاره‌ها مختص بخاصیتی هستندکه درغیر او پیدا نمیشود پس بعضی از

آنها بسیار کوچکند و بعضی بسیار بزرگ حتی این زمین که مسکن ماست بالنسبه بآن ستارهٔ بزرگ مثل دانهٔ ریگی است بالنسبه بکرهٔ زمین هرچند که قطر زمین ما هفتهزار و نهصد و دوازده میل‌است ومحیط استواءآن بیست وچهار هزار وهشتصد ونود ونه میل‌است وقطر آفتاب هشتصد وپنجاه ودو هزار وپانصد وهشتاد میل‌است ومحیط آن دو ملیان وهشتصد وهفتاد وهشتهزار وپانصد میل‌است وجرم آن یك‌ملیان ودویست وپنجاه ونه هزار وهفتصد مقابل زمین ماست . **العظمة لله .**

وبعضی از آنها نزدیك بما و بعضی بچند ملیان سال دور میباشند و بعضی از آنها روز وسالشان کمتر از روز وسال ماست وبرخی روز وسالشان زیادتر از روز وسال ماست حتی سال زحل بیست ونه سال از سالهای ماست وسال اورانوس که ازستاره‌های جدیدالانکشافست درنزد شما هشتاد وچهارسال ازسالهای ماست وسال نبطون یکصد وشصت وچهار وکسری از سالهای ماست .

و بعضی از آنها سریع‌السیرند درفلك خود وبعضی‌بطی‌ءالسیر تااینکه مشتری در هرساعتی سی‌هزار میل راه میرود پس درهرتنفس از انفساس انسانیه نه میل راه میرود وسرعت اجزاء استوائیه‌آن دردوران برمحورش درهرنفسی‌چهارصد وشصت وهفت میل است .

وبعضی‌از آنهانورشان‌احمروبعضی‌ابیض‌وبرخی‌اصغروغیرذلك وبعضی‌از آنها نورشان اصلی است کالشمس والثوابت وبعضی از آنها نورشان مکتسب ازغیراست کالقمر وباقی سیارات .

وبعضی خالی ازحرارت وبعضی دارای حرارتند تا اینکه حرارت او بمقدار عظیمی‌میرسد پس شمس بنابرقول بعضی‌ازشما هرگاه حرارت او جمع‌شود هرآینه کافی خواهد بود از برای تذییب در یوم واحد مقداری از جلید راکه تمام روی زمین را پوشانیده باشد و آنچه از حرارتش که بزمین میرسد جزویست از دوهزار وسیصد وهشتاد و یك ملیان از اجزاء حرارت آن .

وبعضی از آنها ثوابت میباشند وآنها شموسی هستندکه اضواءآن ذاتی‌است

مثل شمس ما که روشنائی میدهد برعوالمی که تعـلق بآنها دارد و شمس در واقع ثابت‌نیست بلکه متحرکست لکن بسبب بعد حرکتش ظاهرنمیشود مگر بعدازقرون کثیره و بعضی ازآنها دور میشوند از شمس برتوالی ایام و بعضی نزدیك می‌شوند بر نهج مذکور وبعضی متغیرندکه‌گاهی نورشان زیاد میشود وگاهی کم .

و بعضی ازآنها وقتی میبـاشند یعنی در زمانی ممتـد ظاهر میشـوند و بعد مخفی میگردند وعود نمی‌کنند اصلاً و ابداً وبعضی نورشان بما نمیرسد مگر بعد از چندین سال ویا چند صد سال وحال‌آنکه نورآفتاب در هشت دقیقه و چند ثانیه بما میرسد وحال‌آنکه گاهی قریب به نود ملیان میل‌آفتاب ازما دور میشود.

وبعضی از ستاره‌ها هستندکه مظنون شما اینست که آنها سکنه‌دارند ودر حق بعض دیگر این‌ظن و این گمانرا ندارید .

و بعضی ازآنهاشمالی وبعضی جنوبی وبعضی متوسط وبعضی لیلی وبعضی نهاری میباشند وبعضی‌کاسف وبعضی مکسوفند وبعضی قایم درفضا میباشند بناموس وقانون جاذبیت عامه وچنانکه شما مادیون میگوئید و شـاید بقانون دیگر باشدکه خالقش از برایش آن‌قانون‌را قرار داده تااینکه دائماً ساری وجاری باشد دربروج ومنازل خود در غایت ضبط ونهایت استحکام بحرکات مختلفه و دورات متنوعه‌که بسبب‌آنها اوقات مضبوط وسنوات وشهور معلوم وایام وساعات مشخص و فصول ممتاز شود بترتیبی‌که عقول عقلاء دراوحیران وسرگردانست ومرجع درجمیع‌اینها فاعل مختار وقادر قهار است :

والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامر [1]

و منافع کثیره ازبرای مخلوقات درآنها وضع نموده‌که سبب تربیت معادن و نبات و حیوان میباشندکه بحرارت‌آنها تربیت می‌یابند و بنورآنها منور میگردند و غذا را بقدر حاجت ازبرای حیوان معین میکنند الی غیرذلك از منافعی که لسان

۱- مهر وماه وستارگان پیرو فرمان خدایند. سورهٔ اعراف ۶ : ۵۴ .

از احصاءآنها عاجز وفکر کلیل و بصر علیل می‌گردد .

فیا ایهاالعاقل درصورتیکه در اصل ماده همه اینها مساوی باشند و مادهٔ اینها مقتضی تخصیص هر کدام بما اختص به‌عن سواه نمیباشد آیا بعدازهمه اینها بگوئیم اختصاص هر کدام بصفتی و ترتیب آنها بر نظام عجیب و اشتمال آنها برمنافع حسب مصلحت مخلوقات با این اتقان و استحکام ازحرکت اجزاء فردیه ماده که خالی از معرفت و اراده و تدبیر است .

ویا اینکه بگوئیم که مدبر و مخصص هر کدام از آنها بخاصه از کبر و صغر وبطیء وسرعت حرکت وظهور وخفاء وزیاده ونقصان نور وشمالی و جنوبی‌بودن وغیرذلك بتدبیرعلیم‌قدیروحکیم‌خبیراست فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ [1]

و اگر خواسته باشیم قدری دایرهٔ بیان را وسعت بدهیم مجلدات کثیره لازم دارد خودت فکر کن ببین آیا خود بخود هریکی از این ستاره ها مختص به صفتی شده است یا ازطبیعت بی‌شعور ویا مخصص قادر لازم‌دارد یقیناً؟ بعداز رفض‌تعصب و مجاهدهٔ حقه هدایت خواهی یافت و من‌هم هدایت تورا ازخدا میخواهم .

مسئلهٔ دویم

جو

قدری در جو وکاینات جو باید نظر و تأمل کنیم پس در جو هوائی می‌بینیم که موجب حیات نباتست چرا که هوا را میمکد مانند مکیدن طفل پستان مادر را. حیات حیوان بتطهیر دم وخون اوست بسبب استنشاق و دخول هوا به ریه‌او وچون احتیاج بهوا ازهمه اشـدّ است چه حیات هیچ حیوان و هیچ نبات بدون او امکان ندارد لهذا موجد او را کثیر و وافر قرار داده و سهل‌المأخذ وآلت تناول او را بر اکمل مایکون لقبول سرعةالعمل مهیا فرموده است وهکذا حکمت‌را جاریه می‌بینیم

۱ـ پاکیزه‌است آنکه‌پادشاهی هرچیز بدست‌اوست وهمه‌بسوی‌اوبرمیگردند. سورهٔیس ۳۶:۸۴

در جمیع اشیاء که هرچه حاجت زیادتر است بشئی وافر وزیاد و سهل‌المأخذ است و این امر ظاهر میشود از تأمل در این هوا ثم در آب ثم در غذا ثم در عقاقیر و و دواثم در احجار زینت و بهاء و ثم و ثم ... هرقدر میروی برو که هرچیزی که حاجت باو کمتر است در عالم وجودش کمتر است .

و درهوا تصریف ریاح ومناقع و اختلاف آنها را می‌بینیم و هر کدام از آنها مختص بخاصه‌ای میباشند پس بعضی‌از آنها شرقی وبعضی غربی و بعضی شمالی و بعضی جنوبی میباشند و بعضی مابین ذلك و بعضی رطب و یا بس و بعضی حار و باردند و بعضی ضعیف و بعضی شدید ولیلی و نهاری و منظم در اوقات مخصوصه و غیرمنظم و بعضی بطئی در سیر و بعضی سریع در آن تا این که در هر ساعتی از هفت میل الی نود و یك میل در سرعت میرسد و در بعضی از اوقات در یکساعت یکصد وبیست میل و یا اکثر حرکت می کنند ولکن این نادر است و بعضی از آنها روبعه[1] و اعصار[2] است و قایم بمنافع مکان ارض پس ابر را میراند عواتع مطر تلقیح اثمارمینماید بنقل مادهٔ تلقیح ازاعضای تذکیر باعضای تأنیث ومروح ارواح و ملطف حرارتست وکشتیها را بسرعت در دریاها میراند و زارع و باغبانیست که تخم نباتات وگلها را برسطح زمین منتشر نموده و میباشد الی غیرذلك از منافع که عدّ و احصآء همهٔ آنها موجب عجز حاسب و وهن کاتبست .

و در جوسحاب و ابر می‌بینیم که مشتملست برصنع عجیب و تکون غریب که هوا محمول ومرکوب اوست و باد ساربان اوست که او را نقل مینماید ازمکانی بمکان دیگر از برای رفع احتیاج آن امکنه از رطوبت آن و حرکت آن شبیه حرکت سلاطین وامپراطورهای بزرگ میباشدکه با توپ وصدا و چراغ ومشعلها حرکت می کنند واین‌هم رعد وبرق همراه دارد که ازجمله منافع رعد وبرق تحلیل آبهای ابر است بسبب حرارت نور و حرکت تموج و حرکات رعد و نیز اعلان

۱ـ بادهای محلی .
۲ـ گردباد .

سکان بوادیست برمواقع‌سقوط مطرو نیز در آنهاست دلالت‌گمشده‌ای در بیابانها و تقدیر او برحرکت و غیرذلك از منافع .

و میبینیم که ثلج منعقد میشود بسبب برودت کثیر اما برجبال مرتفعه واقع میشود برای آن‌که مدتی بماند و آب او بباطن زمین دوشیده شود و در مخزنهای زمین مخزون شود و در وقت احتیاج مخلوقات ازمنافذ زمین بیرون بیاید وچشمها و نهرها جاری شود و زمین و حیوانرا در تابستان سیراب نماید و ریاض و جنان از او بعمل بیاید و اگر از ابر سرازیر نمیشد مگر باران فی‌الفور از رؤس جبال منحدر و در بیابانها ضایع و فاسد میگردید و بسیار قلیل‌المنفعة میشد الی غیرذلك ازکاینات جو که در علم آنها مجلدات کثیره نوشته شده است که استقصای همه در این موضع امکان ندارد همین یکیرا ملاحظه کن که اگر جمیع عقلا جمع بشوند یکقطره آبرا در هوا نمیتوانند نگاه دارند و حال‌آنکه بحکم خالق میان هوا پر از آب است .

تنویر : چون امتداد نور نمیشود مگر در فضا لهذا جایز آمد از برای ما ذکر نور در کاینـات جو پس می‌بینیم نور را با آنچه مشتمل برآنست از نوامیس عجیبه که معرفت آن علم مستقلی است مثل انعکاس و انحلال آن بهفت لون وغیر-ذلك از منافع حیوان ونبات ازنمو وصحت وگشتن جراشیم سامه وکشف مرئیات و ثمرات اجزاء غیرمتناهیه .

ثم با وجود ظهورش بنفسه برای بصر و اظهارش مرغیر را حقیقتش برشما مادیون مخفی مانده است لهذا در تفسیرش مضطرب مانده‌اید و اکبر مشاهیر شما گفته‌اندکه نور ذراتی است بسیار صغیره که منتشر شود از جسم منیر و متأخرین شما بادلهٔ واضحه این قول را ردکرده‌اند وگفته‌اند :

نور عبارت از اهتزاز وحرکت اجزاء مادهٔ اثیریهٔ ساریه وجاریه درکونست پس نور در نزد شما عبارت از حرکت اجزاء مذکوره است ومعتمد جمهور الآن برتفسیر مسطور است .

لقایل ان یقول مابال تلك الاجزاء الاثیریه تخرق حرکتها لوحاً بلوراً بسماکة کثیر من الازرع و اذا طلی احد وجهیه بطبقة رقیقة من الجسم الا سود مثلاً عجزت تلك الحرکة عن خرقها کانها سدت باسوارخانیه اوجبال حملاً باهلاً خرقت تلك الطبقة الرقیقة غیر الصلبه کما خرقت اللوح السمیك الصلب .

و اگر گوئید که لون بالطبع ابطال حرکت نمود درجواب گوئیم مانع ندارد که این بخلقت الهیه باشد ولکن بیان کنید از برای که بنا برتفسیر شما چطور آن حرکت لوح سمیك صلبه را شکست وعاجز شد ازطبقهٔ رقیقهٔ غیرصلبه و اگر گوئید که لون شرب نور میکندگوئیم که بیان کنید به‌بیان واضح که مقبول‌باشد درنزد عقل که چطورلون شرب نورمی کند وحال آنکه نورعبارت‌ازحرکت‌اجزاء اثیریه است.

وایضاً استادان شما روغن اختراع کرده‌اند چون نورآفتاب باو عرض‌میشود درچند دقیقه‌ای درتمامی‌شب از آن‌روغن نوربرمیخیزد وتمامی شب تاسحرروشنائی میدهد این چطور میسازد با تفسیر شما نور را واگر گوئید که حرکت منعثه ازدهن در ظلمت لیل ازانعکاس نور است درجواب‌گوئیم که چطور دوام پیدا کرد حرکت ناشئه از دهن و حال آنکه حرکت اصلیه منبعثه ازشمس منقطع شد وچند ساعتست که از او مفارقت کرده است و این خلاف معهود است از ناموس انعکاس و اگر خلاف و غیراینست بیان کنید .

بعد از همه اینها من جازم ببطلان تفسیر شما نیستم بلکه جایزالصحة است و از جمله مخلوقات الهی و در تحت قوه و قدرت تصرف او تعالی شأنه میباشد اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ [1] ای منورهما ولکن مقصود من تنبیه شما بود براین که اعظم مجزومات شما قطعی و مجزوم به در واقع نمیباشد .

و بعد از جمیع ماتقدم گوئیم آنیکه تخصیص داده است هریکی ازکاینات جو را بآنچه تخصیص داده است و احکمها المنافع علی‌اکمل صنع و اتم ابداع

۱ـ خدا روشنی‌بخش آسمانها و زمین است . سورهٔ نور ۲۴ : ۳۵ .

فاحیی به‌الارض بعد موتها و انمی سکانها و اظهر لابصارهم مرئیاتها آیا فاعل این امور حرکت اجزاء ماده است یا صدفه ویا ضرورت و یاغیرذلك از کلمات المبهمة المعنی‌الغامضة التفسیر و یا خدای علیم خبیر و مرید قدیر است **فاعتبرو ایا اولی الانصاف**[1] .

۱ـ اقتباس از آیهٔ ۲ سورهٔ حشر .

مسئلهٔ سیم :

کرهٔ زمین : سرزمین عجایب

در این‌مسئله بزمین و ما اشتملت علیه از عجایب و غرایب نظر خواهیم کرد از جغرافیات طبیعیهٔ آن و کاینات جمادیه و نباتیه و حیوانیه .

دریاها :

پس می‌بینیم بحری را که محیط است برزمین که مساحت آن سه‌ربع سطح زمین است « یعنی یکصد و چهل و چهار ملیان و هفتصد و دوازده هزار میل مربع است » و آن مسکن امم مائیه است و مصدر جواهر بحریه از هرچیزی که غذا و یا دوا ویا زینت باشد .

و مشتمل‌میباشد بر آنچه مشتمل بر آنست ارض یابسه ازجبال واودیه وسهول وتلال وهضاب و آکام وبطاح و آجام وحدایق مختلفةالاشعار وحیوانات صغاروکبار نمو دارند و ساکن میشوند در اماکن مخصوصه حسب اجناس و انواع و اصناف خود کل علی حسب طبیعة مکانی ازبرای سکنای خود اختیار کرده است و خالقش لوازم معیشت اورا در همان مکان برای او مهیا فرموده است خواه درقعر دریا باشد

و یا در سر کوه .

و از برای دریا اعماقی میباشد و عمق او را از روی تحقیق ندانسته‌اید شما محققین وغایت آنچه قیاس شما بآن رسیده است آن نه میل است هنوز ازاو پائین‌تر نرفته‌اید[1] و از غرایب و عجایب بحر مدّ وجزر وتیارات سطحیه و تیارات سفلیه آنست و امواج کالجبال و جبال بزرگ وملوحیت که این از احکم تدابیر است چه اگر او نباشد آب دریا درمدت قلیله گندیده وموجب هلاکت حرث و نسل میگردد. **سبحان من‌له التدبیر و التقدیر فی کل شئی .**

وبحری که عمقش ناپیداست مسخرانسانش فرموده است وسوار آن میشوند و در لجه‌های او خوض می کنند و طرق او را راه میبرند و روایح او را می‌بینند و استنباطات از او می کنند و بامکنهٔ عجیبهٔ غریبه میرسند .

و ارض یابسهٔ را می‌بینیم یعنی ربع مسکونرا وآنچه که متکون در آنست.

کوهها :

اول آنها جبالست که مخازن میاه است که حیـوان و نباترا مشروب مینماید علی مامرعلیه‌الاشارة ومأوای طیور ووحوش است ومنبت اشجار صلبهٔ شامخه است که ماده اخشاب و وقود است و حواجز است برای بقاع مسکونه که حفظ آنها را از ریاح بارده و حاره مینماید .

ثم منها ذوالمناظر البهجة مظهرة و منها الاجردالوعر کـه باران تربت و خاك آنرا برده است و سنگها مانده است که شبیه بهیکل استخوان مجرد و خالی ازگوشت پس این سنگها ماده و بنای عمارتند از خانها و قلعه‌ها .

بعضی از آنها جبال ناری هستند که قذف حجم مینمایند ومنیر آفاق است در ظلم وبعضی از آنها ازکثرت نباتات کانه زبرجد اخضر است وبعضی از لاله وگل کانه یاقوت احمر است و بعضی معدن احجار زینتست و هکذا منها و منها ... که

۱ـ اقیانوس آرام با عمق ۳۷۷۸۲ فوت (۱۱۴۷۲ متر) عمیق‌ترین دریاهاست .

ذکر همه موجب کلال و ملالست و معادن بیرون نمی‌آیند مگر از جبال که مخزن معادنست و میاه جریان نمی‌پذیرد و وادیها را سیراب نمی‌کند مگر از جبال .

بیابان‌ها :

ثانی آنها اودیهٔ سهله است که آن منبت احسن اشجـار و مجنای ازهار و اثمار و منشأ سرور و انشراح صدور است و بعضی از بقاع زمین جنت نعیم است نمی‌بینی در او مگر ظل ظلیل و ماء سلسبیل و نمیشنوی مگر سفیر بلبل و هدیل حمام و بغام ظباء و سجع یمام اطراف این ریاض و باغات نباتات مظهره و اشجار مثمره وجداول منحدره از هرجانب که موجب مسرت و روشنائی چشم است .

و بعضی از آنها نیست مگردار حجیم پیدا نمیشود در او مگر موت زؤم و بالیات عظام و این مانند وادی موت که در قرب جاوه[1] است و آن وادیست که در آن ریکها پیدا میشود مثل اخگرهای آتش واین وادی قفروبلقع میباشدکه نه‌نباتی در او پیدا میشود و نه حیوان و هیچ طایری از آن طیران نمی‌کند و هیچ جنبنده‌ای در آن نمیجنبد وهیچ وحشی از وحوش در او خانه نمیسازد مگر آنکه قبل ازاتمام آن خانه عمرش تمام میشود .

خلاصهٔ کلام متنفسی دراو یافت نمیشودبلکه نبات‌هم مگرشجرهٔ سامه وآنچه صحیح شده است در نزد شما دراینباب آنستکه میگوئید درقرب کوه آتشی واقع‌شده است که از منافس آن هوای سام بیرون آید که حیوانرا میکشد ونباترا فاسد می کند.

الحاصل کیست اینکه بعضی از زمینرا دارالنعیم وبرخی از آنرا دارالحجیم

۱ــ درجغرافیای جهان دومحل بنام جاوه معرفی شده است . یك : جزیره‌ایست دراقیانوس هند، آب وهوای‌آن گرم است و بارندگی زیاد میشود. دو: جزیرهٔ بزرگی درسجرالجزائر سوئدکه چهل میلیون نفر جمعیت دارد ، دارای چندکوه آتش‌فشانی است .

شاید مقصود مؤلف جاوه دوم‌باشد بهرحال وادی موت درکتابهای مربوط معرفی‌نشده است و دهخدا کلمهٔ مزبور را معنای مصدری می‌دهد وگوید : بیابان مرگ کسی را گویند که در بیابان بمیرد . ص ۴۴۲ حرف ب .

قرار داده آیا این از حرکت اجزاء ماده است ویا از فعل وصنع مرید علیم وخبیر حکیمست که یختص ماشآء بمایشآء .

کهف و غار :

ثالث آنها کهوف کوهها که مأوی ومسکن حیوانات میباشد ومتنفس جبال از بخاراتی که در بواطن آنهاست و از غرایب کهوف اینکه در تابستان سرد میشود بدرجهٔ که آب یخ می‌بندد یعنی آبی که در خود کهوفست و در زمستان گرم میشود بطوری که اکثر حیواناتی که طاقت سرمای زمستانرا ندارند بمیاه آنها پناه میبرند و معیشت می کنند .

فسبحان اللطیف الخبیر

و از غرایب کهوف کهف الموتست که هیچ حیوانی داخل آن نمیشود مگر اینکه فی‌الفور میمیرد چرا که محل کوههای آتشی است که منجمد شده است و هوای سامه در آنها مانده است و هر کس تنفس در آن کند فی‌الفور میمیرد .

پس بعضی از کهفها محل معیشت و بعضی جای مرگ پس کهف بردو قسم است بعضی حصون و بعضی از آنها منون است فسبحان الفاعل المختار آیا این از اجزاء حرکت ماده است و یا از فعل و صنع خالق ماده .

دشت‌ها :

رابع آنها سهـولست که محل و منبت نباتات و غذای حیوانات‌ست وتربت و خاکش انواع و اقسام دارد و هریکی از آنها مناسب نمو بعضی از نباتاتست و با بعض دیگر مناسبت ندارد بلکه نبات در آن فاسد میشود پس اگر تمامی روی زمین یك نوع خاك بود بسیاری از نباتات ماکم و ناقص میشد و بعمل نمی‌آمد .

زمین را مابین صلابت ورخاوت می‌بینیم پس اگر همهٔ زمین صلبه بود مانند سنگ قابل سکنی نبود و صلاحیت از برای حرث و زرع و دفن اموات و بنای

عمارات نبود .

و اگر رخوه بود بطوری که پای حیوان و انسان باو فرو میرفت قابل سکنی نبود پس مخصص صخور بصلابت برای ماده و بنای عمارت و مخصص غیر آنها متوسط بین‌الصلابة والرخاوة برای‌مصلحت زرع وحصول غذای حیوان آیاحکیم خبیر و مدبر علیم نمی‌باشد؟!

الحاصل : ازجملهٔ کاینات ارض معادن است ودرعلم ژیلژی یعنی علم کشف طبقات الارض ثابت و محقـق گردیده که مکون اول در اراضی اولیه همان اجسام معروفه‌معدنیه است وما اجسام معدنیه‌را مختلفه‌الخواص ومتباینة الانواع والاصناف می‌بینیم وبا وجود اختلاف وتباین صالح وقابل است برای منافع سکان ارض. پس بعضی ازآنها جامد و سایل می‌باشند وبرخی صلب وغیرصلب وبعضی‌قابل انطراق وبرخی غیرقابل وبعضی قابل ذوبان و بعضی غیرقابل و منها الثقیل و منها الخفیف والاصفر والابیض والاحمر والاسود والاخضر و غیرذلك و چقدر مصالح و منافع موضوع ومودوع شده است ازبرای بشر در اینها که از اینها آلات میگیرند برای طعام وشراب واسلحه وبیوت وفلاحت وزراعت وادویه خودشان وغیرذلك ازمنافع وما یکی از اینها را تعیین میکنیم که در انظار احقر از همه است و آن آهن است و بی او زندگانی محال است جلب منفعت ودفع مضرت موقوف بوجود اوست.

آهـن :

بدانکه : مطلوب انسان جلب منفعت‌است ویادفع مضرت واما جلب‌منفعت پس بر سه قسم است :

اول : طعام. **دویم**: جامه. **سیم** : خانه.

اما مصلحت طعام بی‌آهن ساخته نشود بدو وجه :

اول : اینکه مطعومات یا نباتی است و یا حیوانی و اگر نباتی است معلوم است بی‌زراعت حاصل نشود و زراعت و حراثت جز به‌آلتهای آهنین راست نیاید

و اگر حیوانی است جز بذبح از برای اکل صالح نباشد **والذبحه بالحدید.**

دویم : آنکه جملهٔ اغذیهٔ انسانی محتاج بطبخ است وطبخ بنار است و نار در اغلب و اکثر بخصوص در ازمنهٔ گذشته جز از سنگ و آهن حاصل نشود پس معلوم شد که انسان در تحصیل غذا محتاج بآهن است باشدّ احتیاج .

واما مصلحت جامه آنهم بآهن‌است چه اگرجامه نباتی‌است محتاج بزراعت است و زراعت بی آلتهای آهنین ساخته نشود چنانکه‌گفته‌شد وپس ازاینکه حاصل شد باید بریده و دوخته شود فصل و وصل هردو بآلتهای آهنین میسر شود.

واما مصلحت خانه آنوقت قابل‌سکنی‌است که موافق مصلحت‌باشد وموافق مصلحت نمیشود مگر بچوب و در وپنجره واینها هم میسر نیست مگر به‌آلت آهنین پس معلوم شد شدت احتیاج انسان بآهن .

و دفع مضرت نیز موقوف بوجود آهن است زیرا که دشمن دفع نمیشود مگر باسلحه و سلطان الاسلحه آهن است پس دفع مضرت و جلب منفعت موقوف به‌آهن است وچون آهن از انفع اجسام معدنیه بود و اشدّ خفآءً میباشد در ارض و هیچ معدن شبیه معدن آهن نیست در خفاء چنانکه در کتب معادن‌شما مذکوراست لهذا مخصوصاً خداوند عالم در قرآن ذکری از آهن فرموده و اشاره نموده است بنعمت هدایت بسوی او .

حیث قال : وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ [1]

و معادن دیگر را باین‌نحو ذکر نفرمودند واز خواص این‌غرایب وعجایب می‌بینیم و عقول ما از تصور و ذکر علت یقینی از برای آن عاجز است بلکه غایت آنچه ما میتوانیم بگوئیم همین‌قدر است که بگوئیم خاصیتش اینست .

و اگر شما اصحاب ماده بگوئید ما اینطور نمی‌گوئیم بلکه لابدیم ازوقوف برتعلیل یقینی‌درجواب‌شما میگوئیم که این‌مغناطیس معدن غریب وصاحب خاصیت

۱ـ آهن‌را با نیروی سختش ومنافعش برای مردم فرو فرستادیم. سورهٔ حدید ۲۲:۵۷ .

عجیب است ازجذب مثل‌خود و آهن و فولاد وشما میگوئید که سبب جذب حرکت اجزاء فردیهٔ‌آن وترتیب اوضاعش می‌باشد وعلت دیگر غیر ماذکر ندارد.

و ما در جواب گوئیم اگرچه وقوع این تعلیل جایز است بخلقت خدائی و لکن شما مطلب را خیلی مبهم ذکر نمودید که از برای عقل سکون حاصل نشد و سئوالات آتیه ازجانب ملیون و الهیون برشما وارد میباشد .

سئوال اول : چرا از این حرکت و وضع جـذب ما ذکر لازم آید یعنی فولاد وآهن ومغناطیس و مابقی معادن را جذب نکرد ؟ و اگر علت حرکت اجزاء فردیه وترتیب وضع آن باشد بالنسبه بجمیع‌معادن علی‌السویه‌است اختصاص‌جذب بماذکر چه‌چیز است؟ چرا جذب طلا ونقره و نحاس و غیره را نمینماید؟ جواب و توجیه این سئوال را واضحةً بیان فرمائید .

سئوال دویم : آنکه چون‌مغناطیس ملصق‌شود بقضیب ازآهن اورا جذب میکند و خاصیـت جذب باو می‌بخشد بدون اینکه چیزی از قوهٔ او کم بشود پس قضیب آهن خاصیت جذب پیدا میکند مثل خود مغناطیس و لکن مادامی که متصل باشد بمغناطیس وچون از او منفصل بشود خاصیت جذبش باطل میگردد وشما اسم این‌حالتی که طاری‌شد برآهن بسبب التصاق او بمغناطیس تمغنط موقت میگذارید واما چون مغناطیس ملصق وچسبیده بشود بقضیب ازفولاد پس این‌قضیب خاصیت این جذب را کسب میکند و قوه در او میماند حتی بعداز انفصال از مغناطیس هم و اسم این تمغنط صناعی است و حال بدینمنوال است درصورتیکه دلك و مالیده شود قضیب فولاد بمغناطیس .

پس واضح بیان کنید از برای ما کیفیت حصـول این اکتساب را بمجـرد ملاصقت و ملامست مغناطیس بقضیب حدید و فولاد آیا اوضاع اجزاء این‌دو تغییر یافت وهرچندکه بمدت طویله باشد و اذا کان الامر کذد آیا وضع اصلی در قضیب آهن برمیگردد بعداز انفضال ولو فی‌لحظة من‌الزمان و درقضیب فولاد باقی میماند ویا حال غیراز اینست؟ پس فرق مابین آهن وفولاد را درکمال وضوح بیان کنید

وبلکه حدید صلب حکم او حکم فولاد است در کسب خاصیت جذب و دوام وبقاء آن با او حتی بعدالانفصال .

سئوال سیم : آنکه شما میگوئید که قوت جذب در مغناطیس در دوطرف قطعه از او می‌باشد و هرقدر بوسط نزدیك میرویم قوت ضعف پیدا میکند تا اینکه چون بوسط حقیقی میرسیم کانه قوه از او سلب شده کلیةً وچون همان‌نقطه‌را قطع میکنیم وسط را سر قرار بدهیم قوت قویه پیدا میکند مانند سر اصلی بیان کنید علت ضعف قوه‌را دروسط وقوت آنرا در دوطرف وچطور قوت پیداکرد درطرف مفصول ومقطوع بعداز قطع؟ آیا بسبب قطع وضع اجزاء تغییر یافت و حال آنکه وضع اجزاء باقوای عوامل خارجیه تغییر نمی‌یابد کیفیت تغییر اوضاع‌را واضحةً بیان کنید .

وایضاً چون‌لمس‌نماید مغناطیس قبضه‌ای ازحدید ویافولاد را ازیکسروطرف پس لابد است از اینکه قوت درطرف دیگر و سرآخر ازقضیب تامه باشد و اما در وسط درغایت ضعف است آیا چه‌میگوئیدکه حرکت و تغییر وضع‌اجزاء ازطریق غیروسط بآنسر رسیدند ویا از وسط مرور میکند وچون بوسط رسید ضعیف شد و چون بسررسید قوی‌گردید سبب وعلت عود قوت بعد از ضعف چه بود؟

سئوال‌چهارم : آنکه‌گوئیدکه قوه جاذبه ازمغناطیس سلب‌میشود در وقت حصول زلزله وعود میکند بسوی او بعد از زلزله و بهمین قاعده صنعت شده است آلت خبردهنده ازقرب حصول زلزله برای فرار از او پس‌سبب تغییر وضع اجزاء وتبدل‌حرکت وسلب قوت‌را دروقت زلزله بیان‌کنیدکه چطورشد وچرا چنین‌شد؟

وآنچه بنظر میآید اینست‌که شما عاجز باشید از جوابهای شافی و کافی از سئوالات اربعهٔ معروضه وغایت آنچه بنظرمیآیدآنست‌که بگوئید خاصیت مغناطیس همین است واعمالش غیرازین نمیباشد و ما هم میگوئیم (یعنی ملیون والهیون) که خاصیت مغناطیس واعمالش همین‌است‌که مشهود ومحسوست ولکن ازشما سئوال میکنندکه مخصص مغناطیس و خواص مذکوره کیست آیا حرکت اجزاء و ترتیب

وضع آنست؟! که این اعمال باهره ازاو صادرمیگردد که عقول شما عاجزاست ازذکر علت یقینی که موجب سکوت عقل باشد از برای آن ویا اینکه مخصص مغناطیس بخواص معروضه قادرعلیم ومریدحکیم است؟ کدام یك ازامرین سزاوار است برای قبول عندالعقل ازمنصفین جهان انصاف میخواهم الحق والانصاف که مغناطیس از اعجب اشیاء است وفواید آن ازاحسن فواید وعواید آن اکمل واجمل عواید میباشد چه با یك سوزن مغناطیسیه انسان در بحار وقفار سیر مینماید و در اسفار از اخطار ایمن میشود زیرا که مرشد امین و هادی مبین است.

فسبحان من هدی الانسان سبل الرشاد بقطعة معدن من دوانی الجماد .

جهان نبـاتات

و ازجمله کاینات الارض عالم نباتات است که بنا برحکم علم ژیلژی نباتات از مکونات دورثانی واراضی‌ثانویه‌میباشد وعالم نباتات مشتمل برعجایب وغرایب کثیره می‌باشند که موجب تحقیر عقولست بسبب آنچه وضع شده است در نباتات ازنظام محکم واسرار وحکم پس‌تفکروتأمل باید کرد در کیفیت تقلیب اجزاء ارضیه و مائیه و هوائیه را ببنیه‌خود وتطویر آنها را باطوارخود دراثنائی که اشیاء مذکوره یعنی اجزاء ارض ومآء و هوآء عدیم‌النمو وفاقدالحیاتند وچون داخل‌نبات میشوند منقلب میشوند بجسم نامی متغـذی صاحب حیات نباتیه وکسب می کننـد خواص نباتات را وحال آنکه درپیش دارای مراتب مسطوره نبودند.

و چون درست نظر وتأمل میکنیم درجسم نباتی من وجهٍ اورا فاقد اراده و عدیم‌الادراك والشعور می‌بینیم و اشبه اشیاء است بجسم جمادی ازاین‌حیث وچون از وجه دیگر و راه آخر در او نظر میکنیم پس می‌بینیم که عروق خود را به بطن زمین واعماق آن فروبرده است برای طلب غذا و رزق وهرچند که قوه واستطاعت حیوانرا ندارد دراقدام برطلب رزق ولکن درباطن‌زمین بجاهائی میرسد که حیوان

از وصول بآن عاجز است و می‌بینیم که اغصان و اوراق خود را مرتفع ساخته در جاهای بلند پهن و نشر می کند برای انتفاع بنور شمس مثل حیوانی که بخوابد براشجار طلباً للاثمار .

در اثنائی که میگوئیم که نبات متغذی نمیشود مگر باجزاء زمین و آب وهوا نباتات مفترسه را می‌بینیم یعنی نباتی که نبت او غیر از اوست از نباتات و متغذی میشود بعصاره و شیره آنها مانند بعضی ازحیوانات که تعیش می کنند بابعض دیگر وبعضی از نباتات هستند که برگهاواوراق اومشتملست برمقداری ازرطوبت شیره‌دار برای اغوی وگل‌زدن ذباب که براو بنشیند و بمجرد نشستن ذباب برگ احساس می کند ومنطبق میشود براو ومگس را رها نمی کند مگر بعد ازمکیدن تمامی‌رطوبت او را وچون پوست خالی ماند بازبرگ پهن میشود برای ذباب دیگرپس این‌نبات سلطان نباتاتست در اخذ ثار عالم نباتات از عالم حیوانات .

از جمله عجایب امر نباتات اینکه گاهی گلهای ایشان شبیه فراش و پروانه و نحل و زنبور میباشد و غیر اینها از انواع ذباب و چون هوا این گل را حرکت میدهد ناظر خیال می کند که فراش است اراده وقوع دارد براشجار ویا نحل است که سعی می کند درچیدن عسل ازازهار وبعضی ازگلها شبیه ومشاکل رطیلا میباشند و بعضی شبیه انسانند و بعضی شبیه غیرذلك از صور مختلفه وگلی بچشم دیده شده است درصورت مرغ زرد صاحب سرود و چشم و منقار وگردن و سینه و دو بال منتشر بانتشار قلیل و برسرپا ایستاده مثل خروس و در پائین شکم او مثل صورت نحلی است بلون سنجابی و دهن خود را بشکم این مرغ گذاشته کانه از او چیزی می‌مکد واین نحل دارای سرود و چشم و پشت منقوش میباشد و دو بال ممتد دارد از اصل ران صورت مرغ و این دو بال مشترکند مابین اینکه ران مرغ وبال نحله باشند وتمامی اعضا درکمال صافی وخوبی دیده میشوندکه هرناظر منصف شهادت میدهد بوحدانیت خالق وحکمت مصور اینصورت واین نوع گل درمعادن بیروت و شام در محلی که او را ظهورالاشرفیه می‌گویندکثیرالوجود است واز پیاز بعمل

میآید مثل نرگس و اسم این گل را بعضی از سکنهٔ آنجا زهرة الطیر می‌گویند و بعضی زهرةالنمله‌اش می‌نامند .

و دیده‌ام بعضی ازشما اصحاب ماده راکه علل ذکر میکنند برای وقوع این ازهار برصورت حیوانات بعلل‌واهیه غیرتامه ولکن حقیرعلت‌تامه مسکته‌که موجب طمأنینهٔ نفس باشد میخواهم برای وقوع این ازهار بصورت مذکوره وهرگزگمان ندارم‌که شما بتوانید چنین علتی ذکرکنید جزحوالهٔ این تکوین برصنع قادر مرید وحکیم علیم وموجد قدیم نه برحرکت اجزاء ماده و نه برناموس و قانون تباینات و نه برامثال این امور کور و کر ولال و چاره‌ای برای شما نمی‌بینم .

در اثنائی‌که بعضی ازنباتات را می‌بینیم‌که ابداً حس و شعور ندارد و حکم می‌کنیم باینکه ازجمله فوارق فیمابین نبات و حیـوان آنست‌که حیوان دارای قوهٔ حساسیه می‌باشد دون‌النبات بعضی ازنباتات‌را صاحب‌حس می‌بینیم ازاین‌جمله‌است سبط که این نبات حسـاس است‌که چون او را لمس می‌نمایند برگهای خود را می‌پیچد وازآنجمله نبات مفترس حیوانست‌که ذکر آن گذشت که وقوع ذباب را احساس می‌کند پس اورا حبس‌کرده رطوبتهای اورا میمکد وبعضی ازنباتات دیده شده است‌که چون درقرب او آتش روشن میشود بمجرد احساس حرارت خود را عقب می‌کشد کانه فرار می‌کند وبعضی از اشجار صغیره‌که در تحت اشجار کبیره سبز می‌شوند همانکه قدری ارتفاع پیداکردند کانه احساس می‌کندکه بسبب اغصان شجره‌کبیره راه ارتفاع برای او مسدود است سرخودرا کج‌کرده ازطرف دیگر که راه مفتوحست سر بلند میکند .

سبحـان‌الذی بیده تدبیر و تقدیر کل شئی و الیه ترجعون .

و در اثنائی‌که می‌بینیـم نبات حرکت ندارد مگر بفـاعل خارجی مثل هوا و حیوان ناگهان بعضی از نباتات را متحرك بنفسه می‌بینیم بحرکتی‌که بسبب‌آن در هوا مخاریط هندسیه رسم میکند پس ورقه او مؤلفه ازسه ورقه میباشد: ورقهٔبزرگ دربالا واقعشده‌است ودو ورق‌کوچك در دوجانب‌او اززیر ومادام‌الحیات متحرکند

لیلاً و نهاراً ، حراً و برداً ، شمساً وظلاً ، صحواً ومطراً آنی‌سکون ندارند متصلاً یکی‌ازاین دوبرگ بالا میرود ودیگری پائین علی‌التوالی بحرکت مستدیره و بعضی ازآنها برك وسطی آن حرکت‌نمیکند مگر صبح‌وشام بخلاف جانبین که علی‌الدوام یکی بالا میرود و دیگری پائین .

و شما مادیون‌گوئید که در کنار نهر کنکای هندوستان[1] نباتی‌میباشد که برگهای او در هردقیقه شصت مرتبه حرکت میکند پس این‌درواقع ساعتی میباشد حیه نامیه که ابداً وقوف وایستادن و ازکار بازماندن ندارد وهیچ خرجی برای صاحبش‌ندارد و مشرکین هند این نبات را مقدس میدانند مانند خودنهر وحرکت اورا بقوه الهیه میدانند و این درکتابهای شما دیده شده است وبعضی ازنباتات میباشندکه حرکت کل او بسته‌بحرکت شمس‌است درقبهٔ فلك واین‌درجمیع‌بلاد بسیار است بخصوص در ایران وشامات و او را مسمی مینمایند به عابدالشمس وفلك وگنه باخان درلغت ترکی یعنی به‌آفتاب نگاه‌کن و درفارسی آفتابگردان مینامند چه‌دائماً نظرش‌بآفتاب است وگل اومستدیر ومؤلف‌ازدوایر بدیعةالاطباع، محکمةالصنع، محاطة باحداب مثل خیوط حریر ودرمیان نوع ازآن چیزی هست‌که شبیه به‌عقربهٔ ساعت واین‌گل مستقبل شمس است در اول شروق وحرکات او منوط و مربوط بحرکات آفتابست هرجانب آفتاب میل میکند او هم میل میکند و در اول ظهر در کبد السماء است این‌گل مسطح میشود و راست می‌ایستد وچون‌آفتاب میل بمغرب میکند اینهم‌گردن کج کرده میل بمغرب می‌نماید تا غروب آفتاب فردا باز بشرح مذکور ایضاً **فسبحان مبدع‌الخبیر** .

ثم نقول: در تباینات و اختلافات نباتات چیزها مشاهده میشود که موجب تحیر افکار وقصور عقل‌است از ادراك حقیقت اسرار آنها وعقل‌سلیم صریحاً شهادت میدهد براینکه فاعل ومبدع اینها فاعل مختار میباشد پس بعضی ازنباتات‌را میبینیم که درکبر وارتفاع بغایت قصوی رسیده‌اند مانند اشجار ارزلبنان وام‌الاجمه که در

۱- بصفحه ۴۸۴ ج ۲ معجم‌البلدان مراجعه شود .

آمریکا پیدا میشود که طول آن سیصد الی چهارصد قدم است و قطر بعضی از آنها نزدیك بزمین سیزده قدم است سمك و کلفتی پوست آنها هجده قیراط است .

وبعضی ازاشجار آنجا جوف ساقش مجوف است بطوری بزرگست جوفش که سواره با اسبش در حالت سواری داخل میشود و بیرون میآید و بعضی اشجار در اسکاتلند یافت میشود که محیط آنها نود قدم است و بحسب اشجار صغار آنها عمر کبار را ملاحظه کرده‌اند که بپنجهزار سال رسیده است و در کالیفرنیا شجرهٔ صنوبری پیدا میشود که طول آن سیصد قدم و محیط آن سی قدم است و عمرش ششهزار سال و اغرب واعجب از همهٔ اینها شجرهٔ عندم میباشد که در یکی ازجزایر کناریا دراقیانوس آتلانتیك میباشد بطوری بزرگ و کلفت است که اگر ده نفرمرد دستها را درازکرده وسرانگشت همدیگررا بگیرند باز براواحاطه نمی کنند وقریب بچهارصد سالست که این جزیره منکشف شده است و دراینمدت ابداً تغییری در منظر این شجره پیدا نشده است و از اینجا بطیء نمو او را استنباط کرده‌اند و از صغار نوع آن نیز بطیء نمو آن معلوم و مشاهد میشود لهذا حکم کرده‌اند که باید چند قرن بر این گذشته باشد و بعضی از نباتیون حکم کرده‌اند که قرون متعدده قبل از خلقت انسان این شجره بوده است .

وبعضی ازنباتات را می‌بینیم که بطوری صغیرو کوچکند که ادراك آنهابچشم امکان ندارد و اظهار آنرا نمی کند مگر مکرسکوپ مثل طحلب[1] که در روی آبها سبز میشود و عفونتی که ملصق میشود بدیوارها و غیر اینها از نباتات صغیره که در زیر مکرسکوپ شبیه باغی میباشند در غایت کثافت که اشجارش بهمدیگر پیچیده و توی همدیگر رفته و با این کوچکی دارای گل و تخم میباشند و تخم آن درهوا منتشر و هباء منثوراً میگردد و بر دیوار و غیر دیوار واقع میشود و اگر احوال موافق پیدا کند سبز شده و نمو می کند وگل و تخم میدهد و چشم بی‌ذره‌بین او را مثل غبار سبز می‌بیند .

۱- چیزیست سبز رنگ مانندکفك آب .

البته در بزرگی آنها و کوچکی اینها اسرار و حکمی میباشد و هرچند تا کنون برای بشر آن اسرار واضحةً معلوم نشده‌اند .

و بعضی از نباتات جامع بین‌الاضداد میباشند پس در اختلاف اشکال واشکال اوراق و ازهار و اثمار و بذور و روایح و طعوم و الوان و منافع و مضار عقول متحیر و خارج از اندازهٔ احصا و شمارش میباشند بعضی از آنها شجرند و بعضی تخم و بعضی اعشب و بعضی صیفی و بعضی شتوی و برخی ربیعی و بعضی خریفی و سهلی و جبلی میباشند و بعضی اکتفا می‌کنند بآب باران و بعضی محتاج بآب دیگر هم میباشند و بعضی مختص بیك اقلیمند که در اقلیم دیگر پیدا نمیشوند و بعضی در جمیع اقالیم موجودند و در اوراق و برگهای نباتات تأمل باید کرد که بعضی مستدیر و بعضی مستطیل و مثنن و عریض و رفیع میباشند .

از جمله عجایب اینکه با اشتراك اوراق آنها درخضرویت مع‌هذا خضرویت هیچ نوع شبیه خضرویت نوع دیگر نمیباشد و ازهار وگلهای نباتات در اشکال و الوان اکثر اختلافاً و اوفر تبایناً می‌باشند بعضی مستدیرو برخی مستطیل میباشند و بعضی مفرد و برخی مضاعف و دارای اشکال شتی فوق الاحساس میباشند بعضی ابیض و بعضی احمر واصفر و ازرق و اخضر ومنقش بنقوش مختلفه وبعضی دارای یك لونند مثل سفیدی و یا سرخی مثلاً و بعضی دارای دو لون یك طرفش سفید است و طرف دیگر سرخ و نمیشود گفت که این از تأثیر آفتابست که بیك طرف تابیده سرخ شده و طرف دیگر سفید مانده چه این در غایت لطافت است و بعضی دارای سه لون میباشند سرخ و سفید و سیاه و بعضی دارای چهار لون بالوان ثلثهٔ مذکوره زرد هم هست و هکذا تا هفت لون در یك گل دیده شده است .

وهمچنین دارای ضد ان واضداد میباشند از الوان و روایح وانواع خواص و بعضی خوشبو هستند که موجب لذت دماغ و سرور قلبند و بعضی بعکس که بد بو و سبب موت قلبند و کفایت می‌کند در تنبه براختلاف آنها که بوی هیچ نوع ازگلها شبیه بوی نوع دیگر نمیباشد بمشابهت تامه و بلکه هر نوع از انواع گلها

و ریاحین دارای بوئیست که در نوع دیگر یافت نمیشود .

و چون در اختلاف اثمار تفکر و تأمل می کنیم از اختلاف اشکال و الوان و روایح و طعوم و اقدار برتحیرمان افزوده میشود که بعضی از آنها سرخ و بعضی سفید و زرد و ازرق و منقش و غیرذلك از الوان و بعضی از آنها دارای روایحی میباشند که دراصل درخت و برگ و گل یافت نمیشود بلکه ازمختصات خود میوه است.

و از عجایب اینکه اصل درخت یك بوی مخصوصی دارد و برگش یك بو وگلش بوی دیگر ومیوه‌اش یك بوی علیحده وهیچکدام شبیه همدیگر نیستند بشباهت تامه بعضی از آنها شیرینند و بعضی ترش و بعضی ترش و شیرینند و بعضی بی‌مزه و بعضی تلخند و بعضی متوسطند میان اینحالات و نحو ذلك از طعوم مختلفه که شمارش ندارند .

و از غرایب امر اثمار اینکه در پوست او طعم و رنگ و بوی مخصوص میبینیم که‌هیچکدام‌ازاینهادرمغز نیست و آنچه‌درلب ّاست ازطعم ولون‌ورایحه‌درقشر یافت‌نمیشوند و آنچه‌درتخم‌است درهیچکدام ازاینهایافت‌نمیشودو آنچه در آنهاست درتخم نیست و آنچه درهمه ویا بعضی ازاینهاست دراصل‌شجره نیست و بعضی‌از اثمار مشتمل بر تخمی میباشند که در اشکال و روایح و طعوم و الوان مختلفند و بعضی تخم ندارند و بعضی یك و یا دو بالاپوش و یا زیادتر وبعضی بی‌بالاپوشند.

و بعضی درختش در غایت بزرگی و میوه‌اش در غایت کوچکی است چون جوز و بعضی بعکس چون بطیخ وهندوانه و بعضی از نباتات دریك ماه و یاکمتر میوه میدهند و بعضی میوه نمیدهند مگر بعد از چند سال و بعضی از آنها لب و مغزش در باطن و قشر و پوستش در خارج میباشد چون جوز ولوز وبرخی از آن فاکههٔ مطلوبه درخارج وپوست درباطنست چون زردآلو و آلوبالو وغیره وبعضی نواة و حصه‌شان مغز دارد مثل زردآلو وهلو که مغز اول مطلوب و مغز دوم غیر مرغوب است و بعضی هیچ مغز ندارد چون خرما و بعضی از میوه‌ها نه در ظاهر و نه در باطن پوست ندارد چون انجیر وانگور و بعضی از آنها از برگ و اصل آن

انتفاع برده میشود و بعضی از جهت برگ و گل منفعت میدهند و بعضی از جهت میوه و تخم و بعضی ازجهت پوست و بعضی ازجهت‌عصاره و برخی از دو جهت نافع میباشند و بعضی از سه جهت واکثر و بعضی از جمیع اجزاء آن انتفاع برده میشود یعنی از اصل عروق شجره و ساقش و اوراق و ازهار و اثمارش و بعضی اصلش نافع میباشد و ثمرهٔ آن ضار و یا اوراق و ازهارش که یکی نافع و دیگری ضار است و بعضی بعکس است در تمامی مراتب مسطوره پس در نبات واحد دآء و دوآء هر دو جمع میشوند .

خلاصهٔ کلام : شجرهٔ واحده را می‌بینیم که خواص اجزاء آن مخالفند با همدیگر عروقش یك خاصیت دارد و تنهٔ درخت یك خاصیت دیگر و پوست آن خاصیت دیگر و برگش خاصیت آخر وگلش خاصیت غیر از خواص مذکوره و همچنین میوه وتخمش که هیچکدام ازخواص مذکوره شباهت تامه بهمدیگر ندارند بلکه من جمیع‌الجهات مختلفةالخواص میباشند و حال‌آنکه جمیع انواع نباتات از یك آب مشروب میشوند واز یك خاك متغذی میباشند و یك هوا را میمکند پس لازم بود که من جمیع‌الجهات متحد باشند .

و اعضاء آن‌نباتات بر دوقسم است : یك قسم برای نمو است و قسم دیگر برای تناسل و ازاین اعضاء بسیطهٔ قلیل‌العدد چند هزار هزار نباتات مؤلف‌گردیدند که بحسب شمارش نباتیون امروز قریب به هشتاد هزار نوع نباتات در روی زمین داریم که اینها کوههای ما را می‌پوشانند و بیابانهای ما را ملون میکنند و باغات مارا سبز بانواع واقسام‌گل وریاحین مزین می‌فرمایند ومخزنها وانبارهای مارا پرازمیوه وحبوبات می‌نمایند و ابدان برهنهٔ ما را می‌پوشانند و خانه‌های ما را آباد می کنند وکشتیهای ما را درروی دریا راه می‌اندازند وامراض ما را معالجه‌میکنند وآتشهای ما را روشن مینمایند و امتعهٔ نفیسهٔ مارا حفظ‌میکنند شکمهای گرسنه مارا وحیوانات مارا سیرمیکنند وچنین‌وچنان‌میکنند تا باندازه‌ای که قلم درمیدان شمارش منافع آنها شکسته و زبان لال است .

آیا همهٔ این‌صور مختلفه، جمیع این اطوار عجیبه و ترتب این‌منافع وظهور این اسرار با اتحاد اصل‌ماده واتفاق‌جمیع اسباب جوهریه مصدر همه‌اینها حرکت اجزاء ماده با ضرورت کور وصدفهٔ کر ونوامیس و قوانین فاقدالشعور می‌باشند ؟! ویا همهٔ اینها از ابداع وانشاء قادر حکیم وقاهر علیم می‌باشند الحق والانصاف که جمیع این‌غرایب وعموم‌این‌عجایب باعلی‌صوت ندا میکنند که برای‌این‌عالم خالقی میباشد علیم وصانعی است حکیم **یخلق مایشآء و یفعل مایرید له العظمة والکبریاء و لهالمنة والآلاء**[1] .

فائدة : اگرچه هرنوعی از انواع نباتات نعمت بزرگی است از حضرت احدیت ولکن درمیان نعمتها عظیم واعظم داریم لهذا لازم‌آمد که چند کلمه بتفصیل بیان‌شود. پس‌گوئیم که ازجمله‌نعمت‌های مستغربه درعالم نباتات درخت‌نان است که در جزایر باسفیك یافت میشود که میوهٔ آن نانست بشکل کروی که قطر کوچك آنها چهار قیراطاست وقطر بزرگ آنها هفت قیراط و وزناً چهارصد وبیست درهم است که در هرسالی هشتماه متوالی این نان ازاین درخت چیده میشود که طعام اهل آن جزیره است و زحماتی که ما در تحصیل نان می بریم آنها نمی‌برند بلکه خداوند عالم بی‌زحمت و مشقت و زراعت و فلاحت و سایر تدابیر نان ایشانرا برای ایشان مهیا فرموده‌است ومنافع‌دیگر نیز ازاین درخت می‌برند و موائد ایشان از تخته‌های او می‌باشد و لباسشان از پوست اوست .

واز این‌جمله شجرةالحلیب است و این درختی است که درهند یافت میشود که اسم آن هیاهیا می‌باشد که ساقش شکافته وشیر از آن بیرون می آید و شیر آن بهتر از شیر گاو است .

و در برازیل شجره‌ای است مسمی به ماسارندوبا در شباط رومی گل میکند و ثمره‌ای میدهدکه طعم آن چون آب‌لیمو میباشد واز ساق آن شیر پاکیزه‌ای بیرون

۱- و فی کل شیء لد آیة تدل علی اند واحد
هر گیاهی که‌اززمین‌روید وحده لاشریك‌له گوید

میآید مثل شیرگوسفند و سکان آنمحل از او متغذی میشوند .

و از آنجمله شجرة النارجیل است یعنی جوز هندی که منافع آن بیرون از حد وحصر است که از نارس آن شراب میسازند و بعد از نضج چیزی میگیرند که شبیه شیر است و برگهای او را میپزند مانند سایر بقولات و از عصارهٔ گلهای آن مسکرات میگیرند و از خشبها و پوست جوز آن اوان و ظروف و صحون وجفان میسازند و ایضاً از اخشاب آن خانه‌ها را محکم میسازند و از برگهایش حصیر و سایبانها میسازند و از خیوط لیف آن ثیاب و مناغل و قلوع و حبال میسازند یعنی جامه و الك وغربال و صاف کن وریسمان و ازدهن جوز آن زیت بعمل می آورند و از نثارهٔ خشبهای آن حبر برای کتابت میسازند و ایضاً از برگهای او کاغذ برای کتابت .

و درخت خرما درمنافع چندان کمتر ازدرخت مذکور نمیباشد چه گل میوهٔ آن از وقتی که گل است تا آخر که تمر است مأکولست از بسر ورطب وغیرذلك پس هم میوه است و هم قوت و هم ذخیره و از خشب و جراید و عراجین آن منافع برده میشود حتی از حصهٔ آن چه او را طحن کرده وقوت شتر قرار میدهند.

و از آنجمله درخت بائوباب است یعنی درخت نان میمون علمای علم نبات او را بائوباب ادنیسون گویند و در افریقا و جزایر مکسیقا میروید و بلندی تنهٔ درخت منتها شش ذرع و دورش از بیست الی سی ذرع ساقهای او از دوازده تا هجده ذرع بلند شده واز آنها شاخها بطول سی ذرع روئیده چون بید معلق سرازیر شده مثل چتر دورتنهٔ درخت را میگیرند واز برگهای انبوه وگلهای خاکستری تالار سبزی بطول شصت و بارتفاع ده ذرع احداث میشود و برگهایش ببزرگی بادزن بزرگیست وشبیه برگ شاه بلوط میوه‌اش بدرشتی خربزهٔ متعارف طعمش میخوش پخته میخورند و مشروبات مبرده درست می کنند و آنچه پوسیده وقابل اکل نیست اهالی از آنها صابون خوبی میپزند و با وجود خفت و نرمی و لطافت چوب او عمرش بقانون علم سنوات‌الاثمار از سه الی ششهزار سال مشخص و معین شده و

برگهایش هر سال اوایل قوس که میوهٔ او را میچینند خزان میشود سال دیگر اول جوزا دوباره برگ آورده گل و میوه میدهد و میان درخت از امتداد ایام ریخته و مجوف میشود و بعد ازمدتی بغاری میماند اهالی هرشخص محترم راکه نخواهند درمقبرهٔ اموات عمومی دفن نمایند آورده ازمیان این درخت بائوبات معلق مینمایند و دور ثلمهٔ درخت را با تخته محکم می کنند بعد از مدتی میت معلق مثل اموات مومیائی مصر میخشکد و سالهای دراز میماند و درخت مکسیقا از درخت افریقا کوچکتر است پس صانع عالم این درخت را خانه وطعام و شربت مبرد وصابون ازبرای عموم احیاء قرارداده ومقبره برای اموات مخصوصه فسبحان المنعم المتفضل علی عباده بغرایب نعمه وعجایب مننه القادر علی تنویع الانواع و تطویر الاطوار کیف شآء واراد یامنوع الانواع و مطور الاطوار نوّع و بدّل حالی من الذی کنت فیه الان الی ماهو احسن منه فی خیر و عافیة و اقض قرضی ودینی یاذا الجلال والاکرام بحرمة وجهك الکریم آمین یارب العالمین.

خلاصهٔ کلام در این مقام آن است که گوئیم احق ناس و سزاوارترین مردم برای استدلال بشئون نباتات بروجود صانع قادروعلیم وحکیم علمآء نباتیه میباشند که مجلدات کثیره در شرح احوال نباتات تدوین و تألیف و تصنیف نموده اند ودر اقطار عالم منتشر کرده اند شکر الله سعیهم و هدیهم الی الحق المبین که ایشانرا می بینیم که خوض مینمایند دربحث وگفتگو از کیفیت تناسل ونمو وتغییرات نباتیه من حال الی حال از اول نمو آن تا غایت موت و فوتش از کیفیت تناسل و تلقیح جنین بماده لقاح که بمنزلهٔ منی میباشد برای حیوان و از تشریح ابنیهٔ آن از رك و پوست و مغز و ساق و شاخ و برگ و گل و میوه و تخم و از اعضا و از حقیقت هریکی از اینها و از انتظامات و منافع و مدد حیات و اختلاف انواع و تباینات و اصناف و اجناس ایشان و غیرذلك از چیزهائی که موجب تحیر عقول میباشند که بدلالت واضحهٔ صریحه دلالت می کنند برعظمت قدرت خالق وحکمت

مصور آنها جلّ وعلافتبارك‌الله رب‌العالمین .

پس نزدیك است که عقل تصدیق نکند بوجود طبیعیین که منکرخالق باشد در میان این علماء و حکماء کیف و حال‌آنکه مطلع هستند برتفاصیل اینعالم یعنی عالم نباتات و دقایق صنع در آنها که محتاجست بصانع قادر و مدبر حکیم و علیم .

جهان جانداران

و از جملهٔ سکنهٔ زمین حیوانات میباشندکه به اعلی‌درجهٔ غرابت و استحکام و اتقان رسیـده اند که از مکونات دور ثالث و رابع می‌باشند بنا برآنچه در علم ژیلژی بدرجهٔ تحقیق و ثبوت پیوسته است یعنی حیوانات در دور ثالث و انسان که یك‌فردیست ازافرادآنها دردور رابع مکون‌شدند بدانکه‌چون‌تن‌حیوان جسمی‌است گرم وتر ومعلوم است که هرگاه حرارت دررطوبت اثرکند بخارات ازوی متصاعد شود دائماً ورطوبات به‌تحلیل میرود ودرصورت دوام‌تحلل اگر بدل‌برای‌آن حاصل نشود معلوم‌است که جسم‌باطل وفانی‌شود پس خالق چنین‌تقدیرفرموده که حیوانات غذا بخورند که از سلالهٔ‌آن بدل مایتحلل حاصل‌شود لکن ازوقت اکل غذا تا وقتی که بدل مایتحلل شود چهارمرتبه درهضم بروی بگذرد .

مرتبهٔ اول : چون غذا خورده شود با دندانها مسحوق میگردد وبا رطوبت دهن خمیر میشود و داخل معده میگردد و آب نیز آشامیده میشود و با غذا آمیخته میگردد و در معده طبخ میشود و نضج می‌یابد و حالاتی براو میگذردکه بیان‌آنها مناسب این مقام نیست آنچه لطیف آن باشد بجگر درآید و آنچه کثیف آن باشد

بامعاء فرو شود تا آنغایت که نضج تمام شود .

مرتبهٔ دویم: آن‌است که چون صافی آن غذا بجگر درآید طبخ شود وخون متولد گردد و کفی برسر آید و آن صفراست و آنرا زهره دان بکشد و دودی پدید آید و آن سوداست که مجذوب طحال است و مظروف آن میباشد و زیادتی که آب خورده و با غذا آمیخته شـده است از وی جدا شود و کلیتین او را جـذب مینماید مائیه صرفهٔ بمثانه در آید و بقیه خونی که درآنست غذای کلیه میشود و آب خالصی ازگذر حلیل جدا شود .

مرتبهٔ سیم : خون ازجگر برگها درآید و دررگها نضج تمام حاصل میشود و آنچه فضله این نضج است عرق شود و ازمسامات بدن وثبورات آن بیرون رود.

مرتبهٔ چهارم: آن است که خون از رگهای بزرگ برگهای کوچك میرود که مثل مومی باشند و مجوف هم هستند و چون داخل آنها شود و بتمامی بدن احاطه کند چون شبنم بر روی اعضا مینشیند آنگاه قوهٔ جذابیه اعضا آن اجزا را باندرون خود کشد که قایم مقام جزو متحلل گردد و بهرعضوی که رسد خاصیت آن عضو در وی پدید آید و طبیعت قدری از آن ماده بستاند و باو عیهٔ منی درآورد و آنرا اصل حیوان گرداند و اینکه حصول منی در آن آنست یا در وقت هیجان شهوت باید گفتگو شود فعلاً محل ابتلا نیست و بعد از تلقیح این‌ماده از ذکر بانثی صور مختلفه پیدا میکند که شرح آن مجلدات لازم دارد و نمو حاصل می کند و اعضا منفصل میگردد وحیات پیدا می کند و حیوانی حاصل میشود برطبق اصلش سمیعاً بصیراً شاماً ذائقاً لامساً چون بدن اوقابل این‌عالم شد ازاصل خود منفصل میگردد وبمجرد انفصال سعییکه دارد درطلب رزق است برحسب نوعش وقوهٔ ادراك دارد بقدری که بتواند تدبیر کند در طلب معیشت .

پاره‌ای ازحیوانات ازاینمرتبه ترقی می کنند وبالامیروند تااینکه این حیوان عاقل عالم و حکیم محقق و فیلسوف مدقق میگردد وفکر خود را بجولان درمیآورد در همه اشیآء و تصرف می کند دراکثر کاینات اینعالم **فتبارك‌الله احسن‌الخالقین**

الذی ینشیء هذاالمصنوع من الماء والطین و این مخلوق عجیب و حیوان غریب با وجود اشتراکش با نباتات و بعضی ازخواص چون نمو و اغتذا و توالد مفارقت میکند از آنها چه صاحب ادراك و احساس است بحواس ظاهریه و باطنیه که مثل آنها در نباتات نیست و بلکه در اعظم ازهمه اینها که آن‌قوهٔ عاقله است که مصدر استنباط و استدلالست و بعد از همه اینها منقسم میشود باجناس و انواع و اصناف متفاوتهٔ مختلفه باشدّ اختلاف و تفاوت درصفات وخواص .

پس بعضی از آنها بغایت عظمت جثه میرسند چون فیل که بلندی بزرگ آن دوازده قدم است و بعضی از اینها بسیار صغیر و کوچك میباشند تا بدرجه‌ای ازصغر میرسند که عین مجرد آنها را ادراك نمیکند بلکه محتاج به ذره‌بین که مکرسکوب باشد میباشند که عوالم آنها را اظهار نمایند چه غلوّ درصغر نموده‌اند.

موجودات ذره بینی :

این مخلوقات خفیه را نقاعیات میگویند چرا که اول استکشاف آنها در نقاعةالاعشاب بوده یعنی بالای برگهای سبز مثل غبار پاشیده بتوسط مکرسکوب مرئی شدند و با اینکه چند هزار عدد از آنها در یك‌قطره آب شنو دارند و بهمدیگر مزاحمت و مصادمت نمیرسانند و با این‌حالت برای ایشان حیات و زندگانی میباشد وجمیع آلات و ادوات که لازمهٔ تعیش و زندگانی هستند مثلاً هرچه فیل‌دارد آنها هم دارند واینها انواع واجناس وصنوف و صور مختلفه هستند .

پس بعضی از آنها فقعیات‌فصفوریه میباشند بلکه خلق کثیری از آنها که خارج از اندازه احصا وشمارش میباشند برروی دریا جمع میشوند و میدرخشند واز دور مثل آتش میباشند وهیچکدام از اینها لیلاً و نهاراً خواب ندارند وهرگز کسی اینها را درحال‌سکون‌ندیده بلکه دایم‌الحرکة میباشند مگرقبل‌ازخروج ازجراثیم خود.

ازبحث وگفتگوی علماء حیوانشناس معلوم ومشخص‌گردیده است که یکصد وشصت ملیان ازصغار اینها سنگینی‌شان به‌سنگینی یك‌گندم نمیرسد ودرقطرهٔ واحد

ازآب اینقدر از اینها جمع هستند که عدد ایشان زیادتی میکند برتمامی عدد سکنهٔ روی زمین ازبشر.

وبعضی مراقبت کرده‌اند احوال این حیوانات را ودیدند که در زمان قصیری و وقت یسیری چند هزار هزار عدد از هرکدام از اینها متولد میشوند و هرکدام از اینها دارای اعضاء واجزاءِ کثیرهٔ مختلفه میباشند ومعرفت و ادراك وشعور دارند در طلب معیشت و رزق ومیل به‌ملایمات وتنفر از مضرات و از دشمن فرار میکنند و بدوست میل مینمایند واز مواضع خطرناك حضر وفرار دارند ومصادفت ومزاحمت بهمدیگر نمیرسانند وحال آنکه چند هزار ملیان از اینها در یکقطره از آب سباحت دارند وشنو میکنند چنانکه مذکورگردید وبسیار سریع‌الحرکة میباشند.

وبعضی درغایت صغر نوعی از انواع اینها گفته‌اند که اگر یکعدد جو را دو هزار جزءِ نمائی هرجزئش از یکی ازآنها بزرگتر است وبرای هرکدام ازآنها اعضای خادمهٔ حیات میباشند **فتبارك‌الله احسن‌الخالقین الخالق‌القدیر والرازق العلیم** که رزق این حیوانات را باسایرلوازم معیشت برای آنها مهیا فرموده‌است.

فائدة : معلوم است که ظهور و انکشاف این حیوانات نشده است مگر در ازمنهٔ متأخره بتوسط ذره‌بین و مکروسکوب عوالم اینها ظاهر و وجود اینها برای خلق منکشف‌گردیده ومشخص است که این آلات در ازمنهٔ سابقه نبوده‌است که مردم این عوالم را سیر و سیاحت نمایند مع‌هذا سید عالم و سرور بنی‌آدم صلی‌الله علیه وآله وسلم بامت خود امر و مقرر فرمودند که کسی از ایشان درآب بول نکند زیرا که برای‌آب اهل میباشد و بآنها اذیت میرساند و آزارشان مکنید بسبب بول کردن درآب وبدین‌مضمون حدیث در اغلب واکثر کتب فقهیه ازآنجناب مسطور ومروی است ازآنجمله درکتاب طهارة از شرح لمعه رجوع کن پس انکشاف عوالم این حیوانات برای آنسرور نبوده مگر بطریق وحی والهام پس خود این یك‌دلیل‌است برحقیت آنجناب.

و بعضی ازعلمای حیوانشناس گفته‌اندکه بول برای اینها سمّ است وبسبب

یك‌قطره از بول چندکرور از اینها درآن واحد تلف میشود تأمل و تعمق کن وبفهم که چه‌گفتم .

جانداران :

خلاصهٔ کلام : برویم برسر سخن بگوئیم که بعضی ازحیوانات عمر طویلی تعیش میکنند وبعضی عمر قصیر و مخالفت میکند در مدت حیات و زندگانی خود بمخالفت عجیبهٔ غریبه وهر کدام ازاینها مختص به یك زمانی ازعمرندلا یصل العقل الی علة ثبوته له علی وجه قطعی" که عقل از روی جزم ویقین نمیتواند بگوید که چرا عمر این کم است وآن یکی زیاد پس حیوانات جماءِ اکثر عمراً می‌باشند از قرناءِ وجرثیه اکثر عمرا هست از جبانیه ومائیه وبریه اکثر عمراً هستند ازهوائیه ولکن رخمه ونسر وغراب[1] بقدر عمر انسان عمر مینمایند و از مشهوراتست که نسر ذهبی دویست سال عمر میکند و سنگ پشت دویست و بیست سال و فیل زیادتر از دویست‌سال وضفادع بریه ومائیه اطول‌حیاتاًمیباشند ازحیوانات دیگر که مثل آنهایند درحجم وبعضی ازحیوانیون صفدع را مراقبت کرده است الی سی و شش سال و علامات پیری ابداً در او ندیده است وعمر اسب غالباً سی‌سال است وتاکنون اسبی پیدا نشده است دردنیا که شصت سال عمربکند وعمر معتدل‌گوسفند پانزده‌سال‌است و عمر معتدل سك بیست سال و هکذا هریك از حیوانات صغیره و کبیره هر کدام یك‌عمر دارد که مختص بر اوست و کمی و زیادتی عمر موقوف برمسکن و معیشت وکبر وصغر وجسم وغیراینها نمیباشد چنانکه دیدی وشنیدی .

پس در چنین موقع گوئیم : **لابد لها من مخصص یخصص کل منها**

۱ـ **رخمه** : پرنده‌ایست وحشی دارای جثه‌ای بزرگ وشیر غلیظ .

نسر : پرنده‌ایست بزرگتر ازعقاب دارای منقاری‌کج وناخنهای‌باز وچشم تیزبین‌است با بلند پروازی معروف است و آنرا ابوالابرد و ابوالاصبع و ابومالك و نامهای دیگری نیز خوانند .

غراب : حیوانی است معروف، بفارسی آنرا کلاغ خوانند. المنجد

بعمره الذی جعله له وهو الخالق الذی ابرزها من العدم وخصصها من القدم یفعل مایشا و یحکم ما یرید بدیهی است که عقل تجویز نمیکند که عمر یکی از حیوانات قصیر باشد و دیگری طویل بدون هیچ جهت و سبب از اسباب ظاهریه پس لابد اینها خالق و مدبر دارند که برای هرکدام بحسب مصلحت عمری مقرر فرموده و زمانی برای معیشت قرار داده .

وبعضی ازحیوانات تعیش آنها در هوا است وبعضی در آب وبرخی برسطح غبرا وبعضی در دو از اینها وبعضی بر دو قدم راه میرود و دو دست برای او بمنزلهٔ آلت میباشد که غذا وسایر اشیاء را بردارد وقضاء حوائج شخصیه ونوعیه نماید یا بمنزلهٔ دو بال هستند برای او وبعضی از آنها بر چهاردست و پا راه میروند و بعضی بزیادتر از اینها تا عدد بعشرات میرسد چون دخاله الاذن که ام اربع و اربعین و هزار پایش میگویند وبعضی از آنها بربطن و شکم راه میروند بواسطهٔ فلوسی که بر شکم دارد و بدون دست وپا از درخت ودیوار صاف بالا میرود مثل مار وبعضی غذا را بدست برمیدارد وبعضی با دهن وبعضی بامنقار وبعضی بادماغ چون فیل وبعضی با لسان چون حرباء[1] که زبان خود را دراز میکند بواسطه رطوبتی لذجه که درزبان دارد ذباب وامثال آنها را ازهوا جمع میکند وآن حیوانی است ودائماً سربه آفتاب دارد بهرطرف آفتاب میل میکند سرخودرا بآنطرف میل میدهد.

بعضی ازحیوانات جنین خود را در شکم تربیت میدهد تا اینکه خلقت او تمام میشود آنوقت میزاید مانند اکثر حیوانات لبنیه وبعضی ازآنها تخم میزاید و درمیان تخم جنین خود را تربیت میدهد وغذای او درمیان تخم است وچون خلقت تمام شد تخم شکسته وفرخ بیرون آید چون مرغ وغیره وبعضی ازآنها تلقیح بیضه به منی مذکرش تمام نمیشود مگر در وقتی که منی باو برسد که باطن آن محفوظ از هوا باشد واگر هوا باو برسد فاسد میشود و بعضی منی مذکر بربیضه نمیرسد مگر بعد از انثی در خارج ازجسد مثل بعضی از اسماك پس منی او را هوا وآب فاسد

۱- از تیره خزندگان است که با نور آفتاب رنگهای مختلف بخود میگیرد. المنجد

نمیکند بخلاف اول .

و بعضی اولاد خود را شیر میدهد بآنچه خالق در دو پستان ویا زیادتر قرار داده که غالباً بروفق‌عدد اولاد است و بعضی آب‌وغذا را ازچینه‌دان خود برمیگرداند به چینه‌دان اولاد چون کبوتر و بعضی با اولاد خود گردش میکنند تا اینکه آنها را دلالت نماید بر اقوات خود و صدایشان میکند و چون دانه‌ای پیدا کرد بصدای مخصوص آنها را صدا میکند ومیدوند بجانب او مثل‌دجاج و بعضی از آنها نرو ماده شراکت دارند در تربیت اولاد مادامی که اولاد قادر برحرکت نیستند در اول ولادت چون عصافیر وحمام وانسان چه انفراد واحد بتربیت اولاد باوجود لزوم سعی برای طلب رزق ازجهت خود ایضاً تکلیف لایطاق است و بعضی انثی مفرد است بتربیت اولاد واین در وقتی است که قادر برحرکت باشند با مادر کدجاج نه‌عاجز مثل انسان وحمام وعصفور .

آشیانهٔ جانداران :

و بجهت ساختن آشیانه برای تربیت اولاد و استراحت خود قواعد مختلفه و مواد متکاثره استعمال میکنند و بعضی ازآنها با شاخه‌های نازك که در یکدیگر داخل میکنند مشبکی ترتیب میدهند و بعضی دیگر با ریشه‌های نازك حصیری میبافند وبرخی دیگر با نباتات مخفی‌الارث از قبیل موش و لیکن مانند نمد چیزی میمالند وآشیانه میسازند و بعضی دیگر مصالح بنائی را ترجیح داده با خاك وگل ترتیب میدهند وبعضی با منقار خود بدن درختان را سوراخ میکنند و برخی دیگر زمین را حفر میکنند و بجهت خود جائی ترتیب میدهند .

وبجهت ساختن جزء خارجی آشیانه هرطایفه‌ای یکنوع مواد استعمال‌میکنند و بیك طرز میسازند اما داخل آشیانهٔ همهٔ آنها یك طور ساخته می‌شود و بستری که ازبرای اطفال‌خود ترتیب میدهند ازپنبه و پشم وپر یعنی اجسامی که قابلیت هدایتشان کم است ساخته‌میشود وبجهت اینکه حرارت بچه‌های عریان خودرا نگذارند تلف

شود رهنمائی بهتر ازعلم دارند وآن ادراك حیوانیست .

الحاصل : هرکدام یك نوع عمارت برای خود اختیار می‌کنند !

وبعضی ازحیوانات اطفال خودرا برپشت سوار میکند مثل آکل‌النمل که در طرف آمریکا یافت میشود ویا داخل انبانی میکنند که درزیر شکم اوست ودر وقت حاجت برای تحصیل قوت بیرونشان میآورد و در وقت خواب داخل انبان میکند وآن حیوانی است در استرالیا .

وبعضی دارای یك مخرج میباشند که فضله وبیضه از یك‌مخرج بیرون میآید وبعضی چنین‌نیست وبعضی هیجان شهوت او در وقت معینی است که از آن وقت تجاوز نمیکند وبعضی وقت معین ندارند وبعضی سوار انثی میشود وبعضی پهلو-به‌پهلوی او ملصق میکند و استکاك حاصل میشود تا اینکه انثی بیوض خود را القا مینماید و او منی خود را برآن بیوض القاء میکند در خارج مثل بعضی از انواع ماهی و بعضی از حیوانات بیضهٔ ایشان بنقوش خود حکایت عما فی‌البیضه میکند ازالوان چون‌حجل‌طیر احمریست بقدر کبوتر وبعضی‌دجاجه‌های هندی که بین‌الناس مسمی بدجاج فرعون میباشد چه بیضهٔ آن مخطط است وحکایت ازپر میکند وبعضی تخمشان سفید وبعضی برنگ دیگر غیرمشوب و حکایت از بال وپر ندارد و بیوض ایشان مختلفةالاشکال والهیأت والمقادیر میباشد .

بعضی کروی ومستطیل و کبیر وصغیر میباشند وبعضی یك‌تخم میزاید وبرخی دو وبعضی زیادتر تا بمبلغ‌عظیمی میرسد وبعضی بدن‌او پوشیده است با پر و کرك که او را حفظ کند ازحرارت وبرودت و مناسب او باشد در طیران بتکوین محکم و درووبرطیور آبی ملاحظهٔ صعوبت وهدایت‌حرارت درکمال‌خوبی کرده‌شده ودر مابین آن پرهائی که ریشه ریشه هستند مقدار زیادی از هوا محبوس است و پرهای خارجی آنها سخت و در روی یکدیگر بخوبی منطبق میشوند ویك‌نوع شفافت در خارج آنها موجود است که سبب او یکنوع ورم چربی است محض منع نفوذآب و درتحت این قشر پرهای نازك بسیار نرم است که مسمی بادردن میباشند که خالق

آنها به‌آنها مرحمت فرموده است .

پرواز پرندگان :

نظر وتأمل بایدکرد در دو بال مرغ که قابل‌امتداد وانتشار واجتماع میباشند که محمول خود را بسهولت بلند میکنند بهرجائی که مراد ومقصود است میرسانند مجمل بیان اینکه چون لابد است برای آنها از امتداد بمقدارکافی برای حمل جسد در طیران وپرواز لهذا اوایل پرها شخینهٔ مفرقه میباشد تا سبك و خفیف باشند در وقت طیران ولکن با وجود تفرغ ماده آنها صلبه میباشند تا اینکه فواعل را حامل باشند وبسهولت نشکنند واواخرپر پراست ازماده لبیه‌خفیه که حمل آن هیچ‌سنگینی ندارد واین تدبیری است عجیب وصنعتی است غریب ودر وقت مشاهدهٔ آن عقول حکم میکند بحکمت صانع تعالی وتقدس وباوجود این برای طیران و پرواز آلتی داده است غیراز پر وآن برای حیوانی است پوشیده بوبر وطیران میکنند باو بال مکون ازجلد رقیق وپوست‌نازك وایضاً مخالفت‌مینماید بابقیه ازطیور بااینکه دارای دهان و دندان میباشند وآن خفاش است که برای او خواص‌حیوانات لبونیه میباشد پس شبیه‌آنهاست درهیکل ومنی وتوالد و ارضاع و مخالفت میکند باآنها یعنی حیوانات با اینکه طیران میکند درهوا مثل سایر طیور .

فسبحان من لایحکم علیه فی مصنوعاته ناموس و لم یقتصر قدرته علی طریقة واحدة من طریق‌العمل فیلزمها ولایجاوز الی غیرهابل یفعل مایشاء ویحکم مایرید وینوع مخلوقاته کیف شآء واراد .

شکل جانداران :

وبعضی‌ازحیوانات بدنشان مکسوّ بصوف یعنی‌پوشیده به‌پشم وبعضی بموی وبعضی با پرووبر وبعضی باستخوان وسنك و یا قشور غضروفیه چون سنگ پشت میباشد وبعضی ندارند مگر پوست و بشره مثل بشر و در اختلاف هیاکل و اشکال

حیوانات عقل متحیر و در دهشت میباشد بعضی از آنها طویل ومستدیر و نصف کره است وبعضی طویل‌البدن و قصیرالرجلین است چون زرافه وبعضی بعکسند چون ارنب و بعضی قصیرالعنق و کوتاه‌گردن میباشنـد و بعضی طویل حتی اینکه گردن خود را می‌پیچد چون ریسمان و این مرغی است بزرگتر از عصفور در بلاد شام یافت میشود و بعضی صاحب دو چشم و بعضی صاحب چشمها میباشد چون بعضی عناکب وبعضی صاحب دم و برخی صاحب دنبه میباشند و بعضی مستطیل الاذنین و برخی مستدیر است و بعضی صاحب سم و بعضی صاحب ناخن میباشند و طایفه‌ای دارای خف میباشند کالابل و بعضی ذوالقدم و بعضی ذوالبراثن میباشند یعنی کف و اصابع بدون چنگال وبعضی دارای اسنان صالحه برای تمزیق تخم که غذای اوست و بعضی صاحب دندان که قابل باشد برای خائیدن نباتاتست چه غذای او نباتست .

و در تکوین اسنان لاسیما در انسان و ترتیب وضع آن عبرتی است برای صاحبان عقول و اذهان چه قواطع آنها که محدد وتیز است درمقدم دهان وضع و نهاده‌شده‌است برای‌قطع وبریدن اشیائی که محتاج الیهاست وطواحن‌برای‌شکستن و خورد کردن درآخر دهان قرار داده شدند و اگر ترغیب غیر از این بود مصلحت باطل میشد وتناول غذا دشوار ودهان کریه‌المنظر میگردید .

پدافنـد جانداران :

حال نظر وتأمل باید کرد در سلاح حیوانات که بعضی از آنها دارای مخالب و انیاب یعنی‌چنگال ودندان تیز میباشند وبعضی دارای‌شاخ وبرخی دارای خرطوم وشطری دارای سم ناقع میباشند وشمهٔ اسلاح او قسوهٔ کریههٔ اوست چون‌ظربان[1] .

و در اختلاف تحصیل رزق آنها واحتیال ایشان لاسیما درحیوانات عجم عقل مدهوش است چه بعضـی از آنها محض صیـد مگس و پشه از تار پرده هائی ترتیب میدهند که از جنس ابریشمند وگاهی از آن تارها محض محافظت تخم خود

۱- حیوانی است شبیه گربه با رنگ تیره وبوی بد وآنرا ظرباء نیزخوانند. المنجد

کیسه‌های بسیار خوب وقشنگ میبافند واین از ماده‌ای است که در بدن آن‌حیوانست و این شبکه را میبافد برای صید نصب میکند و مجـرد وقوع صید در شبکه او را میدرد چون عنکبوت .

وبعضی در ریکستان قلیب یعنی چاه حفر مینماید و خود درپائین آن مستتر و پنهان‌میشود وچون حیوانی ازجنس صید او در آن واقع میشود فی‌الفور اورا میدرد وبرای خود قوت وغذا قرار میدهد وچون حیوانی که غیراز جنس صید او در چاه مذکور می‌افتد بحرکات عجیبه او را دفع مینماید و از چاه بیرونش میکند و این حیوان صغیری است که درریکستانها پیدا میشود وبعضی ازمردم اسدالنملش گویند.

وبعضی حیوانات صغیره که درهوا طیران‌دارند صیدشان میکند چون‌خطاف[1] وبعضی زمین را حفر میکند برای تحصیل رزق وبعضی براشجار بالا میرود وبعضی بدریاها فرو میروند و بعضی در شطوط انهار صید ماهی میکند و بعضی بیابانها را میگردند و بعضی در درب خانهٔ خود می‌ایستنـد و منتظرصیدند و چون صید او از قرب آنمکان عبورمیکند بقسوه کریهه صید را میکشد بعد اورا میخورد چون ظربان یا سوسمار .

خوراك جانداران :

و در اختلاف قوتهای اینها وکیفیت تناول و ذخیره نهادن آن عجایب کثیره میباشد بعضی ازآنها دانه را می‌چینند و بعضی برگهای نباتات را و بعضی اثمار و بعضی با گوشت متغذی میشوند و بعضی به حشرات الارض و بعضی باشیاء اقذره انجسه چون خوك اهلی وبعضی قوت خود را بلـع مینمـایند بدون مضـغ و بعضی مضـغ میکنند وبعضی قوت را ذخیره‌نمیکنند ابن‌الوقتند چون صوفیان تنبل وبعضی در تابستان جمع میکنند برای زمستان ذخیره میکننـد و در ذخیره نهادن هم تدبیر

۱ـ خطاف وخطف پرنده‌ای است معروف دارای بالهای بلند و پاهای‌کوتاه و رنگ سیاه ، بفارسی آنرا پرستو گویند .

عجیبی دارند چون نحل ونمل واین دومی چون بقوت او رطوبتی میرسد در وقتی که هوا صاف‌است بیرون میآورد وبحرارت شمس میخشکاند ودانه‌را دوقطعه میکند تا سبز نشود و بعضی از دانه‌ها را چهار قطعه میکند چونکه میداند دوقطعهٔ آن سبز میشود مثل تخم‌گشنیز. **فسبحان الهادی المبین.**

جانداران رنگارنگ :

و در اختلاف الوان اینها چیزهاست که نظر را ببهجت میـآورد و فکر را متحیر میسازد چه‌بعضی ابیض وبعضی‌احمر وبرخی اصفر وشطری ازرق وطایفه‌ای اسود میباشند وبعضی منقش ومخطط بنقوش وخطوط مختلفه هستنـد و پاره‌ای از انواع آنها را می‌بینیم که نوع واحد ازآنها متساوی الافراد است والوان واحد ویا متساوی‌اند درنقش‌واحد چون‌غراب وحجل وانواع عصافیر ونوع‌آخررا مختلف‌الافراد می‌بینیم چون اسب ویا درنقوش چون دجاج و بعضی نقوششان و الوانشان منظم است برکیفیت واحده چون پلنگ وطاووس وبعضی چنین نیستند یعنی الوان وخطوط ونقوششان منظم برنمط واحد ولون واحد نیست چون دجاج وحمام.

ایهاالمادیون بعضی از شماها شنیـده شده است که علت ذکر میکنند برای انتقاش وملون‌بودن پوست پلنگ برنمط واحد باین‌نحو که پلنگ درقرون ماضیه و زمان گذشته در زیر درختهای سایه‌دار می‌نشست پس اشعهٔ آفتاب از میان شاخ و برگ‌های درختان براو می‌تابید لهـذا جلد و پوست او منقش وملون به این نقوش و الوان گردید .

پس مرجو ازآن معلل‌آنست که علت ذکروبیان کند برای‌انتقاش وملون‌بودن پرطاووس بلون ذهبی واخضر وازرق وعسلی واسود وکحلی و سفید باشکال منظمه وتخاطیط محکمه و نیز خواهشمند است که علت بیان کنند برای انتقاش پر خروس بنقشهای غریبه وعجیبه که نقوش یکی‌ازآنها من جمیع الجهات شبیه ونظیر خطوط دیگری نیست وهمچنین ازبرای حیوانات دیگر که افرادشان ازنوع واحد ومختلفه

در الوان ونقوش میباشند و مع‌ذلك جزم ویقین ندارم به‌بطلان تعلیل این‌معلل برای انتقاش پوست پلنگ چه شاید که علت وسبب ظاهری همان باشد که معلل ذکر کرد ولکن بخلقت خدائی چرا که عادة الله جاری شده‌است برترتیب مسببات براسباب ظاهریه یعنی تخلیق مسبب در وقت وجدان سبب .

ولکن آنچه ازاین معلل میخواهیم آنست که امر را طبیعی محض قرار ندهد بلکه جمیع تعلیلات را برگرداند بفعل خالق سبحانه و تعالی و الا خدا شاهد است که عاجزش میکنم عندالمحاورة لطلب تعلیلات المذکوره و هرچند علت مذکوره درخصوص پلنگ هم بسیار بعید است چه وقوع آفتاب وسایه بترتیبی که درپوست پلنگ است محتاج بصنع صانع میباشد .

الحاصل: علت‌العلل را یا باید خدا را بدانید ویا باید اقرار به‌عجز خود کنید ویا علت واضحه ذکر وبیان کنید برای نقوش طاووس وخروس وامثال ذلك .

آواز جانداران :

و ازجمله عجایب اختلاف اصوات ومنظر حیواناتست چه بعضی از اصوات ایشان مهیج وموجب سرور است وبعضی منکر وموجب کری گوش است و بعضی از آنها جمیلند در منتهای جمال چون طاووس و زرافه وبعضی از خروسها واجمل ازهمه که موجب سرور ومیل قلبند و از همه ظریف‌تر و طریب‌تر حسانست از نوع انسان دراینجاست که عقل‌مدهوش وفکر متحیر وعقلا را کالمجنون ومجامع قلوب را اخذ میکند وجزب مینماید کانه قوهٔ مغناطیسیه دارد وجمع کرده است مابین حلم وسطوت‌را آیا چیزی از اوصاف مذکوره درمیمون پیدا میشود که میگوئید میمون و انسان مادهٔ اشتقاقشان یکی است ؟!

خلاصهٔ کلام بعضی باین نوع جمیلند وبعضی ازایشان رؤیتشان موجب‌خوف واستیلاء وحشت است مثل رطیلا وثعبان و خنزیر وکژدم و بعضی از ایشان جمال عالیشان مختص بانثی است وبعضی بذکور و در بعضی افراد ذکور اجمل از انثی

است و بعضی ازایشان منفرداً عقب رزق میرود و بعضی مجتمعاً میروند واجتماعشان هم بر دو نوع است بعضی بترتیب اجتماع نظام جمهوریه و بعضی آنها اجتماعشان بروضع نظام ملکیه و سلطنتیه است که قراول و پیش قراول دارند و دلیـل مقدم مینمایند حرسه دارند وبنه آب وعلف همراه دارند .

اخلاق جانداران :

اختلاف اخلاقشان امر عجیبی است که کتابها دربیان اخلاق حیوانات جمع وتألیف گردیده است چه بعضی از ایشان جسور وجری میباشند و بعضی دیگر جبون هستند وبعضی با انسان زود الفت میگیرند وبعضی دیر وبعضی هیچ الفت نمیگیرند وبعضی قلیل الصبر برمصائب میباشند وبعضی کثیر الصبرند وبعضی سریع الحرکت وبعضی بطیء الحرکت .

و بهمین منوال است اختلافشان در قوت و ضعف و مقاومت ایشان فواعل خارجیه را و عدم مقاومت ایشان پس بعضی از ایشان هرگاه یك سوزنی درنخاعی شوکی فرو برده شود فی الفـور میمیرد و حیات از او زایل میشود چنانچه در حق انسان گفته شده است وبعضی از ایشان هرگاه سه‌قطعه بشود سراو یك‌قطعه ووسط او یك قطعه و دم او قطعهٔ دیگر مع‌هذا نمیمیرد و بعداز چند روز دیگر می‌بینی سر او را که بدن وذنب برای او روئیده شده است و وسط او دارای سر و ذنب شده است وذنب او صاحب وسط وسر گردیده‌است وهر کدام حیوان علیحده شده است و این حیوانیست که مسمی به هیدرا میباشد که حیوان بسیار کوچکی است.

پس جمیع مذکورات از اختـلافات دلایل قاطعه و براهین ساطعه می‌باشد براینکه صانع عالم حیوانات قادر مختار و مرید حکیم میباشد که ضرورت او را مضطر نمیکند برالتزام بطریقهٔ واحده در صنع وابداع بلکه او واسع القدرة والعلم والتدبیر میباشد که نوعی از حیوانات را بطوری انشاء و ایجاد می‌فرماید که کافی باشد برای او درقیام بمعاش و نظام حیات وکامل در زینت مراء و نوع دیگر را بر

کیفیت دیگر برضد اول ایجاد می‌فرماید آنهم کافی وکامل.

تنبهاً للعقول وایقاضاً للافهام انه فاعل‌مختار لایعجزه شیٔ ولایغرب عن علمه شیٔ سبحانه وتعالی عما یقول الجاهلون.

و بعدازهمه اینها درحیوانات تراکیب عجیبه وغریبه می‌بینیم ازتکون اعضاء وحواس ظاهریه وباطنیهٔ ایشان و وظیفهٔ هرعضوی از اعضای آنها باوجود اختلاف ابنیه و ظواهرشان که منطوی‌است برحکم ومصالح که موجب دهشت‌الباب وتحیر افهام است که عقول انسانی را ارشاد مینماید بر اینکه برای این عالم صانع علیم و مدبر حکیم میباشد «قادر علی‌مایشاء مبدع مایرید».

وبعضی آنها را بنحو اجمـال در این‌مورد ذکر وبیان مینمـائیم که علمای تشریح وفاسالوجیا وبحث وگفتگو کنندگان ازحقایق اعضای‌حیوان وابنیه ووظایف ومنافع آنها مطلع ومستحضر گردیده‌اند:

فنقول بالله‌التوفیق وعلیه‌التکلان‌وهوالحافظ من‌الخطاء والسهو والنسیان.

چون نظر وتأمل میکنیم در حواس خمسهٔ ظاهریه حیوان لاسیما انسان آنها را می‌یابیم در اعلی درجه‌ای از اتقان وسموّ منـزلت و مکان از استحکام که وضع نشده است مگر بروفق حکمت‌باهره وفواید ظاهریه وحصول حواس برای‌حیوان بمصادفه بروجه ضرورت واقع نشده است این بصریح عقل معلوم است.

بدانکه در منافع اعضاء و حواس انسانی سخن بسیار است و اگر آنها را باستقصاء بیاوریم مجلدات کثیره حاصل‌شود ولکن ما من‌باب نمونه طلباً للاختصار یکی ازحواس ویکی از اعضاء را درضمن دوفائده ذکر میکنیـم و سخن را بر او ختم میکنیم.

فائدهٔ اول:

آفرینش دست

وآن اینست که هیچ عضو درتن انسان از انگشتان حقیرتر نیست و ما قلیلی

از منافع آنها را بیاوریم تا باقی بر آنها قیاس کرده شود و معلوم گردد که حکمت خدای تعالی در آفرینش هرذره‌ای از ذرات عالم بی‌نهایت است وعقل خلق را جز به اندکی از مصالح آن راه نی و آن بر چند نوع است .

نوع اول :

خلقت انگشتـان

بدانکه صـانع حکیـم و علیم در خلقت انگشتـان انواع حـکمت را رعایت فرموده حکمت اول آنست که مقصود از خلقت دست آنکه او خدمت تن نماید وخدمت آنوقت تمام میشود که انگشتان هریکی مرکب باشد از سه استخوان نه کم و نه زیاد .

برهان این مدعا آنستکه بسا هست که مردم محتاج میشوند براینکه انگشتان را راست بدارند آنوقتی است که خواسته باشند که تمـامی کف دست را برجسم بمالند پس اگر انگشتان او گرد آفریده شده بود این‌منفعت ازاو حاصل نمیشد.

وگاهی باشد که حاجت بدان باشد که انگشتانرا گرد کنند وآن دروقتی است که خواهند مشت زنند پس اگر انگشتان ازیك استخوان خلق شده‌باشد این‌منفعت باطل میشد پس معلوم شد که مصلحت انسان آنست که انگشتهای او مرکب باشد از استخوانهای متعدده و جایز نیست که مرکب از دو استـخوان باشد زیرا که چون خواسته باشـد چیزی را بگیرد لابد باید انگشتانرا برگرد آنچیز درآورد برمثال دایره واگر انگشتان مرکب باشد از دو استخوان این‌معنی میسر نشود.

و هکذا وقتی باشد که انسان محتاج شود که کف را چون قدح گرداند عند شرب‌الماء وگاهی هردو کف را با یکدیگر ترکیب کنند برمثال کاسهٔ بزرگ چنانکه در وقت رو شستن واگر انگشتان مرکب از دواستخوان بودی این‌معنی میسر نشدی و هکذا اگر استخوان انگشتان دو قطعه بودی جمع کردن آنها دروقت مشت زدن میسر نمیشد .

پس معلوم‌شد که انگشت نباید از یك‌استخوان ویا دواستخوان مرکب‌باشد و ایضاً جایز نیست که ترکیب‌آن زیاده بر سه استخـوان باشد چرا که هرچیزی که ترکیبات در او زیاد شود ضعف در او بیشتر گردد و دست برای آنست که اعمال کثیره از او میسر شود و این با ضعف نمیسازد پس معلوم شد که مصلحت جز این نیست که هریك از انگشتان مرکب از سه استخوان باشد لاقلیلاً ولاکثیراً .

چنانکه‌هریکی‌ازانگشتان مرکب‌ازسه‌استخوانست تمامی‌دست‌هم مرکب‌ازسه پاره میباشد: بازو وساعد وکف **سبحان من له الصنع المتقن والتأليف العجيب.**

نوع دوم :

در خلقت اصابع آنکه چهار انگشت بر یك صفتند وپنجمین برصفت دیگر که آن پنجمی دربرابر ومقابل‌آن چهار است و از اینست که اگر پنجمین را آفتی رسد اکثرواغلب اعمال‌دست مختل‌شود واما اگریکی‌از چهارانگشت دیگر معیوب شود چندان اختلال پیدا نمیشود وازبرای همین حکمت است که فرجه میان این و میان اربعه زیادتر است ازفرجه میان خود اربعه واز اینست که انسان چون چیزی‌را میخواهد برگیرد چهار ازیکطرف میآیند وپنجمی ازطرف‌دیگر ودایره‌ای دراطراف شئی حاصل وبلندشود واگرآنچیز بزرگ باشد هردو دست را گرد او درآورد چرا که هریك از دستها مرکب از سه استخوان است و اگر کوچك باشد دو انگشت گرد او درآید و هریك ازآنها سه استخوانست و این جمله شش استخوان باشد و و اگر بزرگ باشد بدو دست برمیدارد و آنهم شش استخوان است. فتبـارك الله احسن‌الخالقین .

نوع سیم :

درخلقت اصابع‌آنکه مختلفند درکوتاهی‌وبلندی ودر این‌معنی دوحکمتست:

حکمت اول : آنکه وقتی باشدکه انسان محتاج شودکه ازکف دست خود

کاسه سازد و هو عند شرب‌المآء و این در وقتی میسر شود که در میان کف مغاکی حاصل‌شود و آنمغاك بتدریج کمترمیشود تابکنار کف‌دست میرسد چنانکه دراندرون کاسه مغاکی باشد ودر این‌حاصل میشود که انگشتان مختلف باشند در طول و قصر آیا نمی‌بینی که چون کف دست‌را برمثال‌کاسه کنی لابد باید سرانگشتانرا فرابیاوری تا برابر شوند و الا کاسه حاصل‌نمیشود پس معلوم‌شد که از کف‌کاسه‌ساختن آنوقت میسر شود که انگشتان در طول وقصر مختلف باشند .

حکمت دوم : آنستکه وقتی انگشتان راست ایستاده باشند سر انگشتان بر مثال نصف دایره بود و اشرف اشکال دایره است.

نوع چهارم :

بدانکه صانع در خلقت عظام اصابع پنج نوع حکمت را رعایت فرمود:

حکمت اول : آنکه استخوانها درغایت صلابتست چرا که اکثراعمال باید باصابع کرده شود پس باید اصابع درغایت صلابت باشند.

حکمت دوم : آنکه استخوانهاراگردآفرید چراکه اشرف‌اشکال دایره‌است.

حکمت سیم: آنکه استخـوانها را مجوف آفرید چونکه اکثر اعمال باین انگشتان‌کرده میشود پس باید سبك باشند لهذا مجوف باید باشند .

حکمت چهارم : آنکه اکثر اعمال بانگشتان است پس در اکثر اوقات باید متحرك باشند وحرکت موجب حرارت است و حرارت موجب خشکی لهذا خالق تعالی در تجاویف این استخوانها مغزآفرید نزدیك بطبیعت روغن تاچربی آن‌مغز ضرر خشکی حرکت را بازدارد سبحان الملك العلیم الحکیم .

حکمت پنجم : چون هریکی از اصـابع مرکب از سه استخوان است : استخوان اول حامل‌دوم ودوم حامل‌سیم لابد باید حامل اقوی باشد لهذا اول اقوی از دوم وسیم‌آمد ودوم اقوی ازسیم. سبحان من له التدبیر والتقدیر.

نوع پنجم :

در کیفیت خلقت عظام اصابع صانع حکیم و مدبر علیم در این باب ده نوع حکمت رعایت فرمود :

حکمت اول: آنکه ترکیب عظام بر وجهی باید که یکی متحرك و دیگری ساکن باشد واین در وقتی میسر باشدکه دریکی ازعظام نقره ودر دوم لقمه تا چون آن لقمه درآن نقره قرارگیـرد مفصل چنین باشدکه با حرکت یکی سکون دومی آسان باشد .

حکمت دوم : آنکه نقره مغاکی است و آن سبب ضعف است ولقمه زیادـ ئیست وآنموجب قوت‌است و ما پیداکردیم که اُستخوان حامل اقوی ازمحمولست لاجرم حکمت چنین اقتضا کردکه نقره درحامل باشد ولقمه درمحمول.

حکمت سیم : آنکه چون مفصل این استخوانها مفصلی است که غالباً باید درحرکت باشد و دو استخوان چون غالب باید بر یکدیگر سوده شود سبب تفتت و شکستگی درآندو استخوان ظاهر شود وبرای این‌معنی صانع حکیم وخالق‌رحیم جل‌جلاله نقره ولقمه را غشائی آفرید ازغضروف چرا که غضروف سخت نرم‌باشد پس عندالحرکة تفتت حاصل نشود .

حکمت چهارم: آنکه غضروف باردو رطب است وحرکت مفصل موجب حرارت و یبوست است پس بسبب غضروف اعتدال حاصل شد .

حکمت پنجم : آنکه در میان مفصـل رطوبت دهنی بیافرید که تا سبب سهولت حرکت باشد وموجب تدارك حرارت ویبوست شود همچنانکه درپاشنهٔ پا وسایر مفاصل برای سهولت حرکت .

حکمت ششم : آنکه دراطراف استخوانها رباطات سختی خلق فرمود وآن رباطات را با یکدیگر وصل نمود بسختی تمام تا بدین واسطه مفصل باقی بماند و بسهولت ازهمدیگر جدا نشود .

حکمت هفتم : آنکه نقره را چندان فراخ نیافرید که از لقمـه بیرون رود

و چندان تنگ‌هم خلق‌نفرمود که حرکت کردن دشوار باشد بلکه لقمه ونقره مناسب هم ومناسب حرکت سهله قرار داد .

حکمت هشتم : آنکه چون استخوان فوق را براستخوان تحت قرار داد و استخوانهای کوچك درگرد واطراف مفصل آفرید همچنانکه چون نگین درانگشتر ترکیب کنند دندانهای بسیارگرد نگین درآورند تانگین‌درست محفوظوثابت بماند خالق تعالی در اطراف مفصل استخوانهای کوچك قرار داد تا مفصل بواسطهٔ آنها ثابت ومحکم بماند .

حکمت نهم : آنکه برای اینکه استخوانهای مفصل از هم بازنشود یعنی از پس باز نشود واز پیش هم پیچیده شود لاجرم استخوانهائی که در گرد مفصلند پس آنچه درپس واقع‌شده بزرگتراست تا بسبب بزرگی آن استخوان انگشت پس نرود وآنچه درپیش‌است درغایت صغر است تا انگشت را مانع‌نشود ازفراآمدن.

حکمت دهم: آنکه بعد از همه این احتیاطها غشائی برروی وی واکشید و بالای غشاء اندك گوشتی وبالای‌گوشت پوست تنگ تامفصل عضو بروفق مصلحت باقی بماند .

تلك عشرة كامله[1] فی ترکیب‌المفاصل وما اؤتیتم من‌العلم الا قلیلا.[2]

آیا عاقل میتواند بگوید که اینها ازحرکت اجزاء ماده وضرورت وصدفه و نوامیس دیگر ازکور وکر واقع گردیدند ؟!

آیا امکان دارد که شخص عاقل‌بگوید که این کتاب باین‌نظم وترتیب وجودة خط واستقامت سطور و توافق حروف ومرکب‌های مختلفه مثلاً یك کلمه‌اش بمرکب سیاه کلمهٔ دیگر بمرکب سرخ وکلمهٔ دیگر به‌آبی وآخری بسبز و دیگری بآب طلا تا آخـر کتاب بهمین ترتیب بیك قلم خود بخود شده‌است؟! ویا اینکه اجزاء این‌مرکبات درعالم متفرق‌بودند

۱- اقتباس ازآیهٔ ۱۹۶ سورهٔ بقره .

۲- اقتباس ازآیهٔ ۸۵ سورهٔ اسراء .

بسبب باد ونوامیس دیگر در ازمنهٔ ممتده به‌یکجا جمع شدند و به‌کاغذ چسبیدند حروف و کلمات وسطورمنظم ومرتب گردید و بعد بتوسط باد اوراق متفرقه در یکجا جمع شدند و بالای همدیگر رفتند و شیرازهٔ کتاب بسته‌شد ونخها را هم باد بافت وبآخر کتاب چسبانید وپوست‌هم خود بخود دباغی شد ومقوا هم اجزایش متفرق بودند در یکجا جمع شدند و باینطرف وآنطرف کتاب ملحق‌گردیدند و جلد هم بالای مقوا رفت و سریشم هم باآب بسبب فلان‌ناموس کور و کر بهمدیگر مخلوط گردیدند و بسبب حرکت باد میان پوست ومقوا رفتند و پوست بمقوا چسبید و کتاب درست شد و باد او را بلندکرد و درکتابخانه گذاشت و باد هم قصد وشعور ندارد .

فائدهٔ ثانیه :

در تحقیق چشم است :

اعلم انالبصر هوالقوة المودعة فی‌العصبة المجوفة فی‌العین‌المتصلة بالدماغ لتؤدی الیه صورالمرئیات فتدرکها النفس، ثم العین هی آلة رسم‌الصور بواسطة النور و هی اکمل الات البصریة اتقاناً لانه قلّ مایعتریها الخطاء الذی یعتری سواها من‌الآلات البصریة و تحکم نفسها بنفسها لتحصیل الابصار جلیاً و هی موضوعة فی تجویف من العظم یسمّی الحجاج و مؤلفة من ثلاث طبقات و ثلاث رطوبات مع ما یلزم لها من الرباطات والاوردة والشرائین والاغشیة والعضلات .

فالطبقات: اولها الصلبة وهی غشاء لدن متین ظلیل‌ای لاینفذه‌النور ولایری ماوراءه ویحیط بباقی‌الطبقات وجمیع‌الرطوبات لوقایتها وحفظ نظام ترتیبها و اوضاعها الا ان فی‌مقدمه قطعة شفافة کزجاجة الساعة فی شکلها فی‌المخدب من‌الخارج والنقر من‌الداخل ونازلة فیه کماتنزل زجاجة

الساعة فی خلقتها النحاسیه وهذه القطعة تسمی القرنیة .

و ثانیتها المشیمیة و هی نائمة کالمخمل سوداء اللون ومتوسطة بین- الصلبة والشبکیة .

و ثالثها الشبکیة وهی مکونة من انبساط العصب البصریة التی تنشاء من الدماغ و تدخل العین من مؤخرها .

والرطوبات اولهـا المائیة و هی سایل صاف شفاف موضوع فی غزفة و راء القرینة ویحد هذا الغرفة من ورائها حجاب مثقوب من وسطه یسمی القزحیة ولونها اسود اوازرق او اشهل او غیر ذلك ویسمی الثقب الذی فی وسطها البؤبؤ .

و ثانیتها البلوریة و هی جسم لدن املس شفاف کالعدسة المحـدبة من وجهها وهی اکثف فی الوسط منها فی الجوانب وموضوعة وراء القزحیة.

و ثالثتها الرطوبة الـزجاجیة و هی جسم شفاف لزج کبیاض البیضة و تشغل مابقی من الخلاء و راء البلوریة داخل العین حتی تصل الی الشبکیة.

خلاصهٔ کلمات مذکوره اینکه چشم مؤلف از سه طبقه و سه رطوبت میباشد با آنچه لازمهٔ آنست از رباطات و اورده و شرائین واغشیه وپرده و عضلات و اما طبقك اول صلبه است دویم مشیمیه و سیم شبکیه و هر کدام از طبقات ثلثه وضع و کیفیت مخصوصی دارند برای منافعی که خالق تعالی وتقدس در آنها قرار داده که مذکور خواهد شد .

واما رطوبات اول آنها مائیه‌است دویم بلوریه سیم زجاجیه بوضع و کیفیتی که مذکور شد .

چون اینرا دانستی پس بدانکه عامل برسم صور مرئیات نوریست که واقع میشود برمرئیات ومنعکس میشود از آنها بداخل وباطن چشم وبرای نور نوامیس و قوانین میباشد که مفتوراست بر آنها وبسبب آنها نقل میکند صور را ومرتسم مینماید ولکن ازمقتضیات بعضی نوامیس وقوانین آنست که هرگاه خالق تدبیر ننموده باشد

در ترکیب چشم هرآینه ابصار تمام نمیشود و بلکه هرآینه صور مرئیات در چشم پریشان ومشوش میشود و بیان ابن‌مطلب آنکه چون نور واقع میشود برجسم کثیف خشن و درشت منعکس‌میشود ازآن وصورت آنجسم کثیف را رسم مینماید برمقابل آن خصوصاً آنزمانیکه جسم مقابل مصقل‌باشد ولکن چون نور وصل‌شود برمقابل برخطوط مستقیمه صورت را بر او غیرواضحة مرتسم مینماید چرا که اشعه هرقدر که ممتد میشود منتشر میگردد وخطوط آن از همـدیگر دور می‌افتد پس در ارتسام صورت بطریق‌واضح برجسم مصقل‌مقابل‌محتاج بآنست که‌خطوط دروقت رسیدنش بجسم مقابل جمع باشند واجتماع خطوط نور نمیشود مگر زمانی که مرور کند بر جسم شفافی عدسی‌الشـکل یعنی محدب از دو طـرف مثل عدس ویا از یك جهت محدب باشد واز جهت دیگر مستوی ویا ازیکطرف محدب واز طرف دیگر مقعـر در اینصورت خطوط جمع میشود و بعد خطوط مجتمعه بسبب مرور آنها بر اشکال مذکوره معظم اجتماع آنها دروسط واقع‌میشود واطراف ازاشکال مسطوره مساوات نمیکند دراجتماع خطوط باوسط بخصوص زمانی که وسط کثیف‌تر ازاطراف‌باشد و هکذا خطوط نور جمع میشوند زمانی که مرورکنند برجسم شفاف کثیف بعد از مرورآنها برجسم لطیفتر ازآن بخلاف زمانیکه مرورکنند برجسم کثیف وبعد مرور کنند برجسم که اقل کثافةً باشد ازاول پس دراین‌صورت خطوط منتشرگردیده واز همدیگر دور میشوند .

و غب ذلك گوئیم که نور منعکس میشود ازجمیع الوان ورنگها مگر رنگ سیاه ولون اسود که او شارب‌النور است که نور از او منعکس‌نمیشود چنانکه نفوذ نمیکند از جسمی که رنگ شده باشد بسیاهی مثلاً اگر شیشه را قدری مرکب‌بمالی نور آفتاب از او نفوذ نمیکند و همچنین از رنگی که مایل بسیاهی باشد پس همه این‌الوان نور را میمکد وکم میکند واکمل الوان درامتصاص نور لون اسوداست ونور دروقتی صورت را واضحة رسم مینماید بعداز اجتماع خطوط که‌جسم مرسوم علیه در بُعد مخصوص بوده‌باشد ازجسمی که نور ازاو منعکس‌گردیده ویاازجسمی

که نور از او نفوذ کرده است .

رمز بینش :

وچون جمیع ذلك مقرر گردید وعالم شدی برآنچه مذکور گردید ازنوامیس وقوانین پس اکنون کیفیت ابصار را شرح بدهیم و گوئیم چون نور واقع میشود بر مرئیات منعکس میشود ازآنها وخطوط آن داخل چشم میشوند وصور مرئیات را برسم طبقه شبکیه رسم مینماید و طبقه شبکیه بمجرد احساس خود صور را بدماغ میدهد لکن بسبب انعکاس نور ازمرئی خطوطش مستقیم میشود واگر بدون اجتماع بطبقه شبکیه میرسید منتشر ومتباعد بود از همدیگر پس صورت را غیرواضحه رسم میکرد پس تدبر وتأمل کن در حکمت الهیه که نور در اول دخولش باقرنیه ملاقات مینماید وگفتیم که قرنیه بالای صلبه است قطعه شفافی است مثل شیشهٔ ساعت وازآن نفوذ میکند وچون قرنیه ازبیرون محدب واز اندرون مقعر است وبدین سبب خطوط نور را جمع میکند ولکن نه کاملاً و بعد خطوط نور نفوذ میکنند در رطوبت مائیه و آن بجهت کثافتی که دارد خطوط را ایضاً جمع میکند و بهمدیگر ملصق نموده ومی چسباند برای اینکه قوت پیدا کنند بررسم صورت ولکن چون طبقه شبکیه که صور براو مرتسم میشوند مقعره میباشد پس هرگاه جمیع خطوطی که مرور کرد برمائیه بر این مقدار ازاجتماع برشبکیه برسد هرآینه صورت را هم بروسط و هم براطراف رسم مینماید پس دراین وقت منبسطه ومشوشه خواهد بود لاسیما زمانیکه نور کثیره بوده باشد .

پس تدبر کن درحکمت باری تعالی در این امر که برای رفع این محذورات پردهٔ فرحیه را پشت رطوبت مائیه قرار داده و وسط آن سوراخ است مثل حلقه و آنرا بؤبوئه گوئیم وتوسعه وتضییق آن سوراخ را تحت ارادهٔ ناظر قرار داده است بسبب عضلاتی که این پرده مربوط بآنهاست برای اینکه ناظر نور را بقدر احتیاج داخل کند یعنی نور نافذ را ازرطوبت مائیه پس ثقب را وسعت میدهد درصورتیکه

نور کم باشد و تضییق میکند زمانی که زیاد باشد برای اینکه صورت مشوش و پریشان نشود و بعد ازهمه اینها اطراف قزحیهٔ مذکوره را بلون اسود و یا ازرق ویا اشهل ویا غیرذلك رنگ نموده است از رنگهائی که مانع نفوذ نورند و او را کم میکنند بامتصاص برای اینکه نفوذ نکنند خطوط واقعه بر اطراف قزحیه حول بؤبوئه و برسند باطراف شبکیه و صورت را مشوش نمایند چنانکه گفته شد.

سبحان من له التدبیر والتقدیر ومن له الصنع المتقن والمحکم.

وبعد ازاینها نفوذ میکنند خطوط نور از رطوبت بلوریه که محدب الوجهین است مثل عدس واین هم خطوط را زایداً علی ماسبق جمع میکند لاسیما در وسط یعنی خطوط را در وسط زیادتر جمع میکند چرا که وسط بلوریه کثیف از اطراف آن میباشد وحکیم خبیر وعلیم قدیر بلوریه را نیز درتحت اراده ناظر قرار داده است باینکه اگر خواسته باشد تحدب را زیاد میکند ویاکم زیرا که خطوط نوریه بقدر زیادتی تحدب جسم اجتماع آنها زیاد میشود و چون تحدب کم میشود اجتماع هم کم میشود پس ناظر تصرف میکند در تکثیر وتنقیص تحدب بقدرالحاجة والاحتیاج وبعداز آن خطوط نور نفوذ میکنند در رطوبت زجاجیة وآن نیز خطوط را جمع میکند علی ما قالوا تا اینکه اجتماع کافی باشد برای رسم واضح وحجم و مقدار این رطوبت بقدری کافی است برای مسافت امتداد نور از اول دخول آن بقزحیه و نفوذش از آن و مابعد آن تا اینکه برسد بشبکیة و چون خطوط بشبکیة متصل شد بعداز این اجتماعات صورت را بر آن رسم میکند از آن نفوذ میکند بجهت شفافیت کمیت ازخطوط نور و واقع میشود درصلبته .

برای آنکه از آن منعکس نشود و مصادم نگردد با اشعهٔ وارده از خارج و صورت را مشوش نکند خدای حکیم جلت قدرته لون باطن صلبه را سیاه قرار داده است تا اینکه کمیت خطوط نافذه را از شبکه باو شرب نماید دیگر از او منعکس نشود .

ثم این وسایط که جمع میکند خطوط نوریه را جمعاً بعدجمع وخلاصه میکنند

آنها را کرةً بعد اخری و مرة بعد اولی بتلخیصی که‌کافی باشد برای رسم صورت واضحه بسبب کثافت خود وشکل محدب وتعیین مسافت فیمابین جسمی که نور از او نفوذ میکند و شبکیه و تسلط اراده ناظر برتوسیع طریق مرور اشعه و تضییق آن وتکثیر و تنقیص تحدب با منع از تشویش .

ایضاً بواسطه الوان علاوه برحکم مذکوره برای تعدد وسایط حکمت باهره دیگر نیز میباشد چنانکه بعضی گفته‌اند وآن اینست که چون نور نفوذ میکند ازجسم شفاف محدب منحل میشود بالوان معروفه مشهوره خود در فن طبیعیات وآن الوان قوس السماءِ است پس ظاهر میکند صورتی را که نقل می کند بسبب نفوذ خود از جسم محدب ملونه بالوان مذکوره یعنی صورت را ملون نقل می کند وملون اظهار مینماید واینرا مسمی بخطای لونی میکنند وصانعان آلات بصریه از قبیل ذره‌بین و عینك وامثال ذلك این خطا را رفع می کنند بضـم جسم شفاف محدب بجسم اول پس نور بعکس حلول می کند یعنی لون او بسفیدی برمیگردد وصورت‌را غیرملونه میرساند پس خطای لونی رفع میشود .

پس بنا برقول این‌طایفه ازجمله حکمت‌های خالق در تعدد وسایط مذکوره و عدم اکتفاءِ بامر واحد از آنها دفع خطای لونیست چه اگر وسـایط نباشد دفعةً واحده جمع می‌شوند پس زمانی که نور نفوذ می کند از قرنیه مثلاً ومنحل می‌شود بالوان معروفه خود مابقی وسایط جامعه خطوط ازمائیه و بلوریه و زجاجیه منحل می کنند بعکس قرنیه پس لون‌ابیض عود می کند وخطای مذکور رفع‌میشود مظنون بعضی ازمردم این بود که ذکرشد و دورنیست که این‌قول اقرب بصحت باشد.

و مؤلف حقیر گوید : که ایشان‌گفته‌اند که بمقتضای اجتماع خطوط نوریه بواسطه مرور آنها ازقرنیه ومائیه وبلوریه وزجاجیه اینکه بشبکیه نرسد مگرمقطوع واشعه منعکس از اعلای مرئی برطرف اسفل از شبکیه و منعکس از اسفـل مرئی برطرف‌اعلی ازشبکیه واقع شود پس دراین‌هنگام صورت مرئی مقلوب خواهدبود ومتحیر ومبهوتند در تعلیل اینکه عقل صورت مرئی را چطور قائم وراست می‌بیند

وحال آنکه در شبکیه مقلوب مرتسم گردیده واشهر تعلیلات ایشان اینکه عقل عادت کرده است بررؤیت اشیاء مرئیه قائمه و این تعلیل را بکلام رکیکی ذکر نموده‌اند که قابل نقل نیست وآنچه از بال خطور مینماید دراین‌باب آنستکه اشعه‌نور بعداز نفوذ آنها ازهوا بقرنیه و مائیه و بلوریه که شدیدالکثافه میباشند در وسط خطوط را جمع میکند بطوری که کافی باشد برای رسم صورت واضحه قبل‌از تقاطع وبعداز نفوذ در زجاجیه وشاید که آن اقل کثافةً باشد ازبلوریه پس اشعه شروع درافتراق مینماید درمسافت سیرخود در زجاجیه چنانکه درماقبل دانستی که اشعهٔ نور منتشر میشود درصورتی که مرور کند برجسم‌الطف ازماقبل پس بشبکیه‌میرسد پس‌صورت را قائمه مرتسم مینماید زیرا که وصولش برشبکیه بر کیفیتی شد که بر آن کیفیت بودند دراول‌نفوذ برقرنیه یعنی اشعهٔ‌منعکسه ازاعلای مرئی واقع‌شد برطرف اعلای از شبکیه واشعه منعکس از اسفل مرئی واقع میشود برطرف اسفل ازآن چرا که قبل ازتقاطع صورت را مرتسم کرد پس لازمهٔ این آنستکه صورت برشبکیه راست ومستقیم واقع شده باشد هذا ما اراه علی وجه الاحتمال وبه یرتفع الاشکال و یظهر للزجاجه فائده لم یخطر قبل هذا فی بال و ماقیل که بعضی مشاهده نمودند از فتحه درمؤخر عین صورت را در شبکیه مقلوبه این کلامیست که صحت آن هنوز بدرجهٔ تحقیق وثبوت نرسیده‌است وچون ثابت‌شد آنوقت ماگفتگوداریم وتااینجا رسیدند باحثون درکیفیت ابصار پس غایت‌آنچه آوردند اینستکه صور مرئیات‌را رسانیدند بشبکیه ودر او مرتسم شد و گفتند که شبکیه صور را بدماغ میدهد درکیفیت ادراك نفس ویاعقل ویادماغ بنا بررأی منکرین نفس مرصور را تاکنون کلام شافی ووافی ازایشان بما نرسیده است بلکه اکثر از ایشانرا واقف و متحیر دیده‌ایم درکشف حقیقت ادراك نفس ویا عقل ویادماغ وچون تأمل میکنم در جمیع آنچه گذشت از ترکیب چشم وتدبیرات که وضع شده‌است ازبرای اتمام‌ابصار آن پس دراینصورت ازبرای ادنای عقول که در منتهای درجهٔ نقص باشند محال هست که تصدیق نمایند باینکه این صنع عجیب غریب درچشم حادث شده است بدون قصد و بدون شعور

وحکمت بلکه ضرورت مقتضی آن بوده و صدفه اورا ایجـاد کرده است و انتخاب طبیعی نگاهش داشته حاشا وکلا ثم حاشا وکلا که تصـدیق باین امر نمیکند مگر صاحب عقل سخیف و اما صاحب عقل کامل زمانی که مطلع شد براین صنع بدیع اعتقاد نمینماید مگر اینکه این صنع را صانعی باید مرید حکیم قدیم علیم که مدبر امور است بروفق حکمت ومشیی ٔ الاشیاء ومحقق الحقایق اوست سبحـانه و تعالی عما یقول الجاهلون والجاحدون علواً کبیراً .

و هرگاه نظر وتأمل کنیم درقطر چشم که کمتر از دو قیراط است و با وجود این مرتسم میشود برشبکه آن صورت زمین باآنچه درآنست از بیـابانها وکوهها و وادیها وسنگها وآبها ودرختها وبناهای عالیه وحیوانات مستوفیه بتفصیل تمام وشرح مالاکلام کانه این شبکه دریائیست که ساحل ندارد وامواج نور دراو جاری میشود ازهر جانب ونقوش دراو مرتسم میگردد هزارهزار برهزارهزارافکارما متحیر میشود کیف لا وحال آنکه باوجود صغرحجم حکایت میکند ارض واسعه را باآنچه مشتمل برآنست وچیزی ازآن باقی نمیگذارد پس چقدر بزرگست قدرت مبدع وچقدر واسع است حکمت منشی ٔ آن سبحانه ما اعظم شأنه .

وچون مراجعه میکنیم بتشریح عین ومطلع میشویم برآنچه مشتمل برآنست ازعضلات واعصاب که قائمند بوظیفه حرکت چشم وشرائین واورده خادمه درتغذیه وغیرذلك ازرباطات ورطوبات هرآینه حیرت برحیرت وتعجب برتعجب می‌افزائیم و بی‌اختیار میگوئیم : سبحـانه و تعالی عما یقول علواً کبیراً.[1]

وچون نقل کلام مینمائیم بخارج چشم می‌یابیم ازتدبیر باریتعالی درمحافظت آن وتسهیل طرق او ووظایف آن احکم صنع واتقن وضع را چه چشم بسیارلطیف است ازتصادم اجسام برآن باید حذرکرد هرچندکه اجسام صغیره باشند لهذا خالق آن آنرا درمیان استخوان وضع فرموده که محفوظ باشد من جمیع الجهات مگر جهتی که نورآن داخل آن میشـود برای رسم صور و طبقهٔ اولی ازآنرا صلبه قرار

۱- اقتباس ازآیهٔ ۴۲ سورهٔ بنی‌اسرائیل .

داده است تاقوت داشته‌باشد برای تصادم اجسام واورا پوشانیده‌است وایضاً باجفان تا وقایه باشند برای آن لاسیما عندالمنام .

مژگان چشم :

وایضاً برای زینت آن بر اطراف اجفان اهداب موی اسود رویاینـده است منتصباً با میل اعلای آنمو قلیلاً الی‌الفوق و اسفل آن بپائین بمیل اندك و مژه‌های چشم را سیاه قرار داده برای تشرب بعض نور وارد برچشم لاسیمـا زمانی که نور قوی‌باشد چنانکه ابرو بالای‌چشم برنگ سیاه ومثل آنست برای زینت واین‌حکمت یعنی تشرب بعض نور وارد برچشم ولذلك می‌بینیم کسانی را که حاجبین واهداب ایشان سفید است چشمشان ضعیف وخازر میشود وعلت عدم اکتفاء بتقلیل کمیت‌نور و تخفیف آن بتضییق بؤبوئه قزحیه آنست که از دوام تضییق چشم دوام تخازر آن وبشاعت منظر لازم می آید وچشـم وروی انسان وحیوان ازخلقت طبیعی بیرون و کریه‌المنظر میشود چنانکه گفته شد .

واما علت سخونت پلك اهداب و راست ایستادن آنها برای مقاومت است با اجسام‌صغیره وارده برچشم مثلاً زمانی که یك‌ذره خاك میخواهد وارد وداخل‌چشم بشود غالباً بر هدب واقـع میشود و پلك چشم با او مصادمت می کند و مانـع میشود اورا ازوصول باندرون چشم وبالدونت خود دفعش می کند و دورش می‌نماید.

و اما اینکه پلك هدب اعلی باید اندك میل باعلی نمـاید و پلك هدب اسفل اندك مایل بأسفـل شود پس از برای سهولت افتراق آنهاست از همدیگر وقتی که حیوان اراده باز کردن چشم را نماید چه اگر راست می‌ایستادند و از بالا میل ببالا واز پائین میل بپائین نمی‌نمودند و در وقت انطباق چشم منطبق می گردیدند وبسبب اشك‌چشم متلاصق‌شده و بهمدیگر میچسبیدند وجدا کردن آنها ازهمدیگر دشوار بود.

واما اگر پلك بالائی میل بپائین واز پائین میل ببالا مینمود مشکل دوتا میشد اول اینکه پلك‌ها داخل همدیگر می گردیدند و بسبب اشك چشم بهمدیگر میچسبیدند

وجدا کردن از همدیگر از صورت اول اشکل بود و ثانیـاً در راه مرور نور واقع می‌گردیدند وصورت آنها درطبقه شبکیه مرتسم‌میشد وصور مرئیات مشوش‌میگردید وهیچ چیزی‌را انسان وحیوان درست‌نمیدید وسنگ را هم مثلاً با پلك چشم میدید پس وضع پلك‌ها بوضع‌حالیه یعنی بمیلی ازبالا ببالا قلیلاً واز پائین بپائین کذلك عین اتقان و استحـکام است وآثار حکمت بطوری دراو ظاهر است که ماسوای او لایق و سزاوار بلکه جایز نیست و با قطع نظر از فواید مذکوره در پلك واهداب زینت برای انسان وحیوان حاصل‌است بسبب آنها محل‌حرف وگفتگو نیست ومنکر آن نمیشود مگر بلید پلید .

واما گرد وغبار چون ازچشم مندفع نمیشد نه بوضع آن در میان استخـوان مسمی بحجاج ونه بسبب اهداب و پلك و اجفان زیراکه انسان و حیوان محتاج به باز کردن چشم است برای حصول ادراك و گرد وغبار هم صقالت و صفا و جلای قرنیه‌را میبرد ووظیفهٔ شفافیت آنرا بتعطیل می‌اندازد وبا وجود این‌تراکم گردوغبار برچشم موجب ضرر کلی‌است برای‌آن لهذا حکیم‌علیم تعالی‌شأنه برای جلای‌چشم تدبیری نموده است و آن اینست‌که اشك را افراز و جدا مینماید و بیرون میآورد ازغدد معیه ازحول مقله واطراف‌آن یعنی از اطراف شمحه چشم از داخل پلك‌ها و پلك‌ها را هم دائم‌الحرکة با انطباق وانفتاح قرار داده‌که متصل بهم می‌افتنـد و از همدیگر جدا می‌شوند بدون اختیـار حیوان در غایت سرعت‌که ضرب المثل است برای اینکه ابصار بعهدهٔ تعویق و تعطیل نیفتد و ادراك مشوش نشود پس اشك گرد وغبار واقعه برمقله را می‌شوید واجفان بسبب حرکت مقله را مصقل نموده و جلا میدهد و اشکهای ممزوج به‌گردوغبار را میبرد واین اشك‌که کثیف شده است بسبب امتزاج‌آن باگردوغبار لابد باید ازچشم بیرون بیاید بروجه مناسب‌که موجب کراهت منظر نشود پس اگر دائماً ازمیان پلکهای چشم بیرون‌میآمد ویا ازگوشه‌های چشم برصورت جاری‌می‌شد منظرانسان قبیح‌وکریه می‌شد چه‌دائماً آنها پرازکثافت ازصورت او جاریست کدام کثافت است‌که اکثف ازین‌باشد وکدام قباحت است

که اقبح ازماذکر باشد پس خداوند حکیم قدیم‌علیم تدبیری فرموده است ازبرای تسهیل انفصال این اشك از مقله باین نحو که اطراف اجفانرا از داخل چشم بشکل صالح وقابل‌آفریده‌است برای‌جریان این اشك بسوی موق یعنی مقدم‌العین وطرف بینی ودرآنجا یك سوراخ رفیع قرار داده است از چشم به‌بینی که مسمی به قنات‌ـ الدمعه میباشدکه این اشك از راه این ثقبه ازچشم خارج شده وداخل بینی میگردد و برطوبت انف مختلط وممزوج می‌شود و درهمانجا منجمدگردیده و بسته میشود پس از راه بینی خارج می‌شود .

مؤلف این کتاب گوید : که عقل من تصدیق نمی کندکه حصول قناةدمعیه برای حیوان بروجه صدفه و یا ضرورت بوده باشد فضلاً از جمیع این تدابیر که اشاره به‌بعضی ازآنها شد ومن نمیدانم که کدام ضرورتی است که مقتضی و موجب حصول قناةدمعیه باشد آیا این ازماده بی‌شعوراست ویا ازحرکت‌آن ویا ازنوامیس و قانونهای دیگر که کرو کور هستند .

فسبحان الحکیم الخبیر عما یقول الضالون یا مقلب‌القلوب والابصار ثبت قلبی علی توحیدك و دینك.

و هرگاه ما نظر وتأمل وتعمق نمائیم درمنافع بصر برای حیوان و فواید آن چرا که اگر چشم نباشد هدایت نمی‌یابد بطرق معاش خود و نمیتواندکه حذر کند ازمخلوقات ومهالك ونمی‌بیند اشیائی را که موجب بهجت وسرور قلبند و ادراك نمی کند اشیاء بعیده را که درغایت بعدند وهم قریبه که درمنتهای قربند وچون این فوائد و غیراینها را می‌بینیم جزم و یقین می کنیـم که واهب اینها جزیل الاحسان و واسع‌العطاء میباشد وصاحب فضل واحسانست برمخلوقات خود بأتم‌النعم واکمل‌ـ المنن. پس دراینموقع می‌گوئیم :

لك الحمد یا ربنا‌علی نعمك وآلائك الظاهرة الباهرة .

و اگر خواسته باشیم شرح بدهیم مباحث اعضای حیوانرا از قوه سامعه و شامه وذائقه ولامسه باآنچه که مشتمل برآنها ازتراکیب‌غریبه وحکم‌عجیبه بی‌اختیار

ازصمیم قلب شهادت میدهیم که واهب این حواس تام القدرة و واسع العلم وسامی‌الحکمة و جزیل العطاء میباشد سبحانه و تعالی و تقدس ولکن ایراد جمیع این مباحث دراین موقع ومقام موجب تطویل کلام وتکدر خاطر ناظر است .

و هرگاه تأمل نمائیم در بقیه اعضای جسد وابنیه و وظایف آنها ازآنچه که مشتمل برآنست جسد حیوانی وانسانی از سوائل وجوامد و منافع هریکی ازآنها که شواهد قویه هستند برحکمت خالق آیا برای ناظرین عبرت حاصل نمیشود بر حکمت خالق درصورتی که نظر وتأمل نمایند درآنچه که مشتمل برآنست جسد حیوانی از مخ ومخیخ ومجموع عصبی وقلب و ریه و کبد وطحال و کلیتین ومعده وامعاء واورده وشرائین واوتار وعضلات وغدد وغضاریف وعظام وانسجه وسوائل ازدم وصفرا ولعاب وعصار معاء وامعاء وبونکریاس وغازات .

وبشناسند وبدانند بنیه مذکورات و وظایف وحرکات واعمال آنها را درجسد ازهضم وتغذیه وتنفس وافراز ونظر نمایند باعضای تناسل واعمال واتقان واستحکام آنها وکیفیت توالد وتدبیراتی که مهیا شده است برای حصول ولد وحفظ ونمو و تغذیه آن وهمچنین تأمل نمایند در قواهای خادمه ومخدومه حیوان ازجاذبه وماسکه و هاضمه و دافعه وغاذیه ونامیه ومولده و مصوره و سه هزار عضو ازاعضای انسانی که هرکدام دارای هشت قوه میباشند و غیرذلك که شرح آنها را مجلدات کثیره متحمل نمیشود بلی علمائی که مطلع می‌شوند برتفاصیل این مباحث وظاهر وآشکار گردد برای ایشان اسرار و دقایق و حکم آنها الحق و الانصاف سزاوارند بر اینکه اقوای ناس باشند ایماناً بوجود آله عالم وخالق حکیم ومدبر عالم وهکذا اکمل الموحدین و اعرف العارفین باشند و هرگاه کسی بگوید که ایشان سزاوارترند بر قوت ایمان وایقان ازبعضی علماء کلام که ادلهٔ اجمالیه اقامه می کنند برمراتب مسطوره مقروضه این قول بعید ازتصدیق نخواهدبود چراکه این قوم مطلع گردیدند برتفاصیل اعجب‌العجایب درمصنوعات ومخلوقات خدایتعالی وآیا برای ما دلیل عقلی هست براثبات صانع غیراز استدلال ازمصنوعات بوجود صانع و غرایب و عجایب آنها برقدرت

وحکمتش. پس زمانی که متأملی تأمل کند برعجایب خلقت ومطلع ومستحضر گردد برتفاصیل آنها ظاهر وآشکار گردد برای او اتقاق واستحکام آنها و همهٔ اینها از روی قصد وحکمت خلق گردیدند وصدفه وضرورت وانتخاب طبیعت وماده وحرکت آنرا ازمیان بردارد در مصدر ظاهری توقف نکند البته اقوی الناس ایماناً خواهد بود و ایمان در قلب او راسخ وثابت خواهد بود چون رسوخ وثبوت جبال شامخات که لایحرکها العواصف .

سئوال : اگر کسی گوید که ما بعضی ازمردم را می بینیم که داخل این مدارس می‌شوند که در آنها گفتگو می‌شود از علوم کاینات لاسیما علم نبات و حیوان برای توسل بعلم طب ونحو آن وچون ازمدرسه بیرون میآیند ایشانرا مرتد وبیدین می بینیم که ابداً اعتقاد بموجد عالم ندارند ومنکر جمیع شرایع می گردند واثبات معجزات وخارق عادات برای انبیاء عظام و اولیای فخام از اقبح محذورات میشود در نزد ایشان و منتسب مینمایند وجود کاینات وآثار این موجودات را برماده و حرکت اجزاء فردیهٔ آن طبیعت و نوامیس و امثال اینها بخصوص درصورتی که علم طبیعی را بخوانند ومطلع گردند برنوامیس وقوانین کاینات وکیفیت تأثیر آنها درمتفاعلات پس کو صحت آنقولی که گفتند کسانی که مطلع می‌شوند بر تفاصیل این علوم اولی والیق ناسند بقوهٔ ایمان واعتقاد بوجود خالق اکوان ؟

وظیفه مسلمانان

الجواب: انشاء الله تعالی حقیر این سئوال مشکل را جواب کافی و شافی می گویم ولکن مستدعی و خواهشمندم از عموم اهل اسلام و تابعان خیرالانام علیه و آله الصلوة والسلام که ازجانب این حقیر متنبه شوند و جلوگیری نمایند این بلا و مرض مسری را که حلول کرده است درابناء واعقاب ایشان که یوماً فیوماً این مرض در اشتداد وسرایت بدیگرانست چه اگر امروز تدارك ننمایند و جلوگیری نکنند و اولاد خودرا معالجه نفرمایندعنقریب می بینم که این مرض بطوری سرایت کرده است

که دین اسلام را بکلی از میان برده است و اسم الله الاعظم از السنه وافواه افتاده است الحذر الحذر العلاج العلاج و الا عنقریب است که عاجز خواهید بود که دیگر نه دین دارید نه آئین ، نه ملت و نه دولت بلکه درخانهٔ فرنگیها گدائی می کنید و نگوئید که ما صاحب داریم چرا که یهود هم صاحب داشتنـد یقیناً عزت ایشان ظاهراً درنزد خدا و رسول ازشما بیشتر بوده‌است ولکن بسبب کفر ومعصیت ارذل ناس شدند وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ [1] شما هم بسبب کفر ومعصیت ذلیل وارذل ازیهود خواهید بود خبرتان کردم اختیار باشماست وهمان صاحب شماست که باعلی صوت درقرآن مجیدش می‌فرماید : إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ [2]

نصرت خدا افراد دارد اهم افراد آن نصرت دین خداست آیا نمی‌بینی که رؤسای دین اسلام ازپیغمبر وامام علیهم‌السلام وتابعین ومخلصین ایشان چقدر ساعی وجاحد بودند درنصرت دین خدا بلکه مال وجان ایشان مبذول راه خدابود تا اینکه اعلای کلمهٔ اسلام را نمودند :

إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ [3]

خدا خریده است جانها ومالهای شما را ودرعوض جنت داده‌است اگرمعتقد این‌قول هستید چرا مال و جانرا مضایقه می کنید در راه دین تو اسفار را بمن درس بدهی ومن بتو چه‌فایده‌دارد؟ امروز اسفارحفظ دین‌نمیکند چرا که قواعد او منسوخ گردیده است باید قواعد حکمت جدیده را یاد بگیرید تا بتوانید خصم خودتانرا مجاب نمائید آیا سزاوار است که درجمیع مساجد ومجالس صباحاً ومساءً سئوال وجواب از شکیات نمودن وحیض و استحاضه را درس‌گفتن واز اصول دین چشم پوشیدن وحال‌آنکه اجانب از هرجانب حملات پی درپی براصول می‌آورند و کار به شك وسهو ندارند پس از اینکه اصول دین از میان رفت میخواهی شك میان دو

۱- خواری آنانرا مسلم است. سورهٔ بقره ۲ : ۶۱ .
۲- اگرشما خدا را یاری‌کنید خداهم شما را یاری می کند. سورهٔ محمد ۴۷ : ۷ .
۳- خدا جان ومال مسلمانان را درمقابل بهشت خریده است. سورهٔ توبه ۹ : ۱۱۱ .

وسه بکن ومیخواهی نکن میخواهی بنا را برسه بگـذار میخواهی برچهار بگذار.

مقصودم از ایراد این کلمات مذمت برطریقهٔ فقهاء رضوان الله علیهم نیست بلکه مقصودم اینست که فقه تمام و کمال است اگر کتب فقهیه را از اول عمر تا آخر عمر مطالعه کنی تمام نمیشود پس قدری هم باید به اصـول پرداخت هر مدرسی که بخواهد درس بگوید یك درس اصول بگوید ویك درس ازفقه ومقصودم از اصول نه اصول فقه است که چهار هزار فروعات برای او ذکر کرده‌اند که بعضـی از آنها وقوعش امکان ندارد و بعضی هم نادر الوقوع است بلکه منظورم از اصول اصول دینی است که خلقت برای آنست .

الحاصل: برویم برسر سخن ودرجواب ازسئوال مذکور بگوئیم که شکی وشبهه‌ای نیست دراینکه علوم سابق‌الذکر ازعلم‌نبات وحیوان وعلم حکمت طبیعیه وعلم کیمیا وعلم هیئت‌وعلم کاینات الجوّ وعلم ژیلژی وطبقات‌الارض وعلم‌تشریح وباقی علوم‌طبیعیه که درآنها بحث وگفتگومیشود ازنوامیس‌کاینات ازنحو نوامیس نور وآب وهوا وکهربائیه وغیرذلك که باقوی دلالت دالّ بروجود خالق این‌کاینات مبحوث عنها می‌باشد واینکه او تام‌القدرة و سامی الحکمه است چرا که اینها آثار حکمت وقدرت اویند واستدلال نمی‌شود بر مؤثر مگر باثر واز مباحثه وگفتگو در این علوم اسرار وحکم برای عقول‌بشر منکشف میگردد ونیزظاهر وآشکار می‌شود که اینها مصنوعاتند لقصد و موضوعاتند بتدبیر ولکن دراین‌طریق استدلال بر مؤثر یك عقبه بزرگی میباشد که بعضی از مستدلین درآن عقبه وا میمانند و قطاع‌الطریق آنها را نهب وغارت مینمایند چرا که‌عقبهٔ خیلی بزرگیست وبا وجود بزرگی مزلة‌الاقدام و مضلة الافهام است .

و بیان این مجمل اینکه عقل بشر چون آثار را می‌بیند و شروع دربحث و گفتگو از مصدرآنها می‌کند اگر دقت نظر نداشته باشد و عقلش قاصر باشد بمجرد وصول بمصدر ظاهری‌آنرا مصدر حقیقی‌گمان میکند درهمانجا توقف مینماید چرا که نظرش غیردقیق وعقلش قاصر است پس ازکسانیکه خوض‌نموده‌اند دراین‌علوم

ومطلع ومستحضر گردیدند براین آثار که ازآنها گفتگو میشود پس شروع به‌بحث وگفتگو نمودند ازمصدر آنها لکن بدون دقت نظر وتعمق دربحث و توجه افکار و مرشد بمصدر حقیقی‌هم راه نداشتند پس چون بمصدرظاهری رسیدند ازنحو ماده و نوامیس آن و حرکت اجزاء فردیه را نیز تقدیر نمودند و گفتند که این مصدر فعال است وباین اعتقاد باطل معتقد گردیدند واز شدت قصور تدقیق نظر عقولشان متنبه نشد براینکه آیا این‌حرکت و نوامیس صالح و قابل این هست که مصدر باشد برای این غرایب وعجایب یا خیر.

واینکه ماده قابل این هست که مصدر اشیاء بود بدون اینکه خود او از شیء دیگر صادر شده باشد یانه ویا بلکه لابد است ازصدورآن ازغیر چراکه حدوث آن واجب وقدم‌آن محال‌است وچون باین‌حدّ رسیدند ازگفتگو توقف کردند و دیگر پیش نرفتند وبزمین خوردند ومعتقد این‌گردیدندکه مصدر این‌کاینات‌ماده ونوامیس وحرکت اجزاء آن هستند ومنکر خدای عالم‌گردیدند وبراین انکار اصرار نمودند پس هراثری که درآن‌علوم برایشان ظاهرمیشود منتسب‌بماده ونوامیس وحرکت آن میکنند. وبعبارات شتی این‌مطلب‌را تعبیروبیان می کنند وعقول‌ناقصه وقاصره خود را ساکت میسازند پس‌گاهی میگویند که این اثر از فعل طبیعت است وگاهی قائل میشوندکه این اثر ازفعل ونوامیس است وتارةً اخری میگویندکه این‌حس وقوت ازانتخاب طبیعت است و هلم‌جرا تا اینکه دراین‌عقاید راسخ وجازم شدند وبمنتهی درجهٔ جمود رسیدند واین‌قبیل اشخاص را از شدت حمقی که دارند بعضی از مردم درمدارس دولتیه ونظامیه معلم ومدرس قرارمیدهند وبزرگان اولادخودرا که جوانان مغرور ونورس هستند و در منتهای درجهٔ غرورند پیش این اشخاص برای تعلم این علوم می‌فرستند وحال‌آنکه از عقاید حقهٔ اسلامیه هیچ اطلاع نداشته و نمیدانند که واجب است برمؤمن که اعتقاد نماید حدوث این‌آثار وتکون این‌کاینات بخلق‌موجد ارضین و سماوات است پس معلمین مذکوره در اثنای درس وگفتگو عقاید باطلهٔ

سخیفهٔ خودرا بمتعلمین‌مزبوره القاء مینمایند وهروقت که مطلع گردیدند برغریبهٔاز غرایب کاینات وسری از اسرار موجودات و حکمتـی ازحکم مصنوعات در اثنای درس‌علوم مسطوره بعوض اینکه بگویند ای شاگردها نظروتأمل کنید درصنع‌عجیب الهی وحکمت او سبحانه وتعالی در ایجاد این اثر غریب میگویند نظر و تأمل کنید درفعل طبیعت وتعجب کنید ازاثر فلان ناموس وقانون و هلم‌جرا .

وبهمین قانون این معلمیـن با این متعلمین رفتار می‌نمایند تا اینکه رفته رفته این‌حالت در قلوبشان رسوخ پیدا میکند واین خیالات باطله درصحیفهٔ افکار صافیهٔ ایشان منطبع ومنقش ومرتسم میگردد.

پس قبل از انقضاء مدت اقامت ایشان در این‌مدارس ومفارقت ایشان ازاین مدرس قلوب ایشان مملو میشود ازاینکه فاعلی‌نیست دراکوان وخالقی‌نیست برای انسان وحیوان مگر طبیعت وحرکت اجزاء ماده و نوامیس‌آن و منحل میشود عقد عقاید موروثهٔ ایشان‌که این‌عالم را خالقی وصانعی میباشد پس‌ازمدرسه بیرون‌میآیند درحالتی‌که مفارقت کرده‌اند ازدین‌آباء واجداد وترك نموده‌اند ملت‌اسلاف خودرا وتکفیر وتسفیه نمودند آباء واجداد خود را .

و رجای اهل اسلام وتابعان خیرالانام علیه‌السلام در حق این جوانان قابل و مستعد این بودکه ایشان میروند کسب علوم مینمایند و مردمان عارف‌کامل از ایشان بیرون می‌آیند نصرت می‌کنند دین‌را وحمایت میکنند شریعت سید المرسلین را و منفعت میرسانند عموم مسلمین را وسعی مینمایند در وسعت اوطان خود پس رجای ایشان خایب وخاسرگردید چه‌وقتی‌که ازمدرسه بیرون‌آمدند از اعدای دین‌ودولت می‌شوند و راضیند که وطن ایشان غارت شود بلکه‌کمال سعی را دراین‌باب دارند و بلکه لیلاً ونهاراً درخیال اینند که ملت و دولت اسـلام بدست مخالفت بیفتـد

قَالُوٓاْ إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيْهِ رَٰجِعُونَ [1]

۱ـ ما ازآن خدائیم وبسوی خدا باز می‌گردیم . سورهٔ بقره ۲ : ۱۴۶ .

پس براهل‌جل‌وعقد است ازحامیان‌دین ومروجین شرع‌شریف سیدالمرسلین ازفقهاء و سلاطین و وزراء و امراء وصدور وبدور واعیان و اشراف و کسبه وتجار ومؤمنین واخیار و ابرار که این‌مصائب را تدارك نمایند باین‌نحو که منتخب ننمایند برای تدریس مگر مؤمنین را که صاحب عقیده صحیحه بوده باشد و باطن و ظاهر او خالی ازضیق وضـلال باشد وکان مؤمناً حقاً بلکه متجلی باشد بآداب شریعت و قائم باشد بادای تکالیف‌آن بقدر وسع و امکان چه شاگرد آئینه نماینده استاد است فان‌التلمیذ مرآت شیخیه تنطبع‌فیه صورته‌کیف ماکانت اگراستاد مؤمن‌است شاگرد مؤمن واگر کافر است اوهم‌کافر واگر خلیق است اوهم خلیق‌الحاصل. هرچه استاد دارد شاگرد هم دارای همانست .

لهذا درآداب المتعلمین درغایت شدت وصیت شده است در انتخاب استاد مؤمن ومتقی ونیز براهل اسلام است‌که این تلامذه را داخل این‌مدارس نکنند مگر بعداز اقامت ایشان اولاً بمـدت کافیه در مدارس دینیه برای تصحیح عقاید اسلامیه براکمل وجوه مبرهناً ومدللاً بحیثی‌که شبهه ایشانرا متزلزل نسازد و مغالطات در ایشان اثر نکند ونفوس ایشان صالح وقابل باشد برای قیام بعادات شرعیه.

واگر این‌مطلب مشکل‌شود و وقت‌کفاف ندهد برای تحصیل‌آن واین پس‌از اوجب واجبات و الزام ضروریات این خواهد بود که معلمین عقاید اسلامیه را نیز در این مدارس حاضر نمایند برای تعلیم احکام دین و عقاید محـکمه شرع شریف سیدالمرسلین علیه وآله افضل صلوة‌المصلین واین‌معلمین اسلامیه دائما باید مراقب باشندکه اولا استاد عقاید باطله تعلیم نکند وثانیاً شاگرد شك وشبهه ننماید و این چنین استاد باید همراه باشد از اول دخول باین مدارس تا خروج ازآنها وهرچند که روزی یکساعت از زمان باشد .

واین معلمین مؤمنین باید مواظب‌باشند برحفظ عقاید وآداب وعبادات ایشان در این‌مدت وجمع نماید مابین احکام دین درصورت مخالفت ظاهره باعلوم عقلیه.

پس با این دوشرط یعنی انتخاب معلم مؤمن وتعلیم تلامذه عقاید اسلامیه را

وبقیهٔ احکام را قبل‌از دخول در این مدارس و یا درمدت اقامت ایشان درآنها عقاید ایشان محفوظ میماند بلکه یوماً فیوماً عقاید ایشان قوت ومتانت پیدا میکند چراکه مشاهده‌مینمایند تفاصیل مصنوعات‌خدا را ومی‌بینند غرایب‌مخلوقات اورا تعالی‌شأنه وهروقتی‌که صنع عجیب ببینند وسرّغریب دانند وبشنوند از معلم مؤمن خود که ایشانرا بگویدکه نظر وتأمل کنید درصنع خدائی وعلوّقدرت وسموّ حکمتش در اتقان این مصنوع بدیع پس شاگردها بی‌اختیار صدای سبحان‌الله را بلند می‌کنند و آثار عظمت و قـدرت خدا در دلهای ایشان جا گیر میشود وآناً فاناً او را تمجیـد می‌نمایند در اثنای درس پس قبل ازمضیّ مدت اقامت ایشان دراینمدارس ازاخیار مؤمنین و افاضل موحدین میشوند وازمیان ایشان مردهای بزرگ بیرون می‌آیند که حمایت می‌کنند حوزه دین‌اسلام‌را و قیام می‌نمایند بنصرت ملت ودولت ووطن‌را.

از خداوند مسئلت مینمائیم که موفق نماید اولیای امور امت را بآنچیزی که خیر امت درآنست وایشانرا جزای خیر بدهد در دنیا وآخرت و رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله شفیع ایشان باشد در قیامت .

خدایا این دین‌مبین وآئین‌متین‌را تومعین وناصرباش بدست هرکه میخواهی چراکه این دین، دین تو است إِنَّ الدِّينَ عِندَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ[1] فان‌للبیت رباً یحافظه انشاءالله وخوار و ذلیل بگردان مخرب این دین را! آمین یا رب‌العالمین خذ هذا ولاتغفل.

قدرت تأمل و تعقل :

و بعداز همه اینها مؤلف این کتاب گوید :

یا اصحاب المادة بعداز جمیع ماتقـدم ازنظر در احوال محسوسات هرگاه خوض نمائیم درمبحث حیات و روح وعقل وقوای نفس از حس مشترك و وهم و خیال ومتخیله وحافظه ومتفکره ومتذکره هرآینه حیران‌وسرگردان میشویم دربیابان این برّشاسع وغرق می‌گردیم در اعماق این‌بحر واسع و نمیرسیم بتصور ماهیت

۱- تنها دین (مقبول) درپیشگاه خدائی اسلام است. سورهٔ آل‌عمران ۳:۱۹ .

این‌حقایق ازروی حقانیت وواقعیت ونمی‌فهمیم که چطور حفظ‌میکند ونگاه میدارد حس مشترك صور اشیاء را درنزد انسان وقوهٔ واهمه معانی را وچطور متذکرمیشود بعداز انسی وچگونه از صفحات ذکر زایل می‌شوند و بچه‌نحو معقولات را تصور میکند و بچه کیفیت کلیات و جزئیات احکام آنها در اذهان قیام می‌نماید و بچه نحو چنین وچنان میشود وهرمسئله ازمسائل این‌باب غامضتر ومشکلتر ازاولست دراذهان علماء وافکار حکماء وهنوز معمای این مسائل حل نگردیده و پردهٔ خبایا و خفایای آنها تاکنون منکشف وظاهر نگردیده‌است غایت ومنتهای آنچه مدعیان کشف این مسائل بیاورند این خواهد بود که کلام مجمل وغامضی ذکرخواهند کرد که لایشف‌ـ العلیل ولایسوءالطرف الکلیل و کانه ستر این‌حقایق ازعقول بشریهٔ اعجاز ایشانست ازجانب خدایتعالی تا متنبه شوند بسبب این عجز براینکه زمانی که افکارشما قاصر باشد از ادراك حقیقت نفوس وعقول خودتان وقواهای آنها پس ازکجا و بچه‌نحو قدرت پیدا می کنید برادراك حقیقت خالق این‌حقایق و غرابت دراین امر آنست که انسان خوض میکند بعقل‌خود دربحار معارف ومی‌شناسد افلاك وسیارات را ومطلع میگردد برعوالم جمادات و نباتات وحیوانات ومع‌ذلك عاجز است ازمعرفت نفس خود وقواهای آن علی ما هی علیه .

فسبحان من علم‌الانسان ما لم یعلم و حجب عنه معرفة نفسه و قواها فصار عند ذلك اعمی واصم وابکم .

فیا ایهاالمادیون آیا بعد از اینکه شرح دادم برای شما دلایل حدوث کاینات و وجوب وجود خالق الارض والسموات را آیا اسرار خواهید کرد برقدم ماده و حرکت اجزاء آن وخواهیدگفت که مکونة الاکوان اوست و منکر می‌گردید وجود خالق جهانرا و حال آنکه اینقدر دلایل برای‌شما اقامه نموده است بر وجوب وجود خود کانه کالعیـان گردیده است **انی اعیذ عقـولکم من الاختلاط و افکارکم** من‌الاختباط ای برادرها در انسانیت امعان نظر کنید و افکار را آزاد بفرمائید وبشبهه واهیه مغرور نشوید چه او شمارا بداهیه می‌اندازد مدت حیات قصیر است ونعمت

دنیا زوال پذیرد .

در صورت صحت اقوال مسلمانان و حال آنکه صحیح است شما باهوال عظیمه گرفتار و ببلاهای بزرگ دچار خواهید شد و اگر شما صادق باشید هیچ ضرری بایشان وارد نخواهد شد و عاقل آنست که طریق احتیاط را ازدست ندهد و راههای خطرناك وخوفناك را ترك نماید وهرچندکه وقوع خوف و ضرر بطریق احتمال باشد سدّ طرق احتمال ضرر هم از واجباتست در نزد عقلا واین حقیر حق اخوت را در انسانیت بجا آوردم ودر نصیحت و اقامهٔ براهین تقصیرنکردم وحال خود دانید .

مقالهٔ پنجم

رفع شبهـــــــات

واین‌مقاله بعض‌شبهات را ذکرمیکند با جواب ازآنها پس‌گوئیم بالله‌التوفیق یا اصحاب الماده پس ازاینکه ذکر وبیان نمودم برای‌شما ازدلایل ساطعه وبراهین قاطعه بروجوب وجود صانع عالم سبحانه وتعالی واتصافش بصفات‌کمال وتنزهش ازصفات نقصان واینکه اوست تعالی‌شأنه العزیز موجد ماده ومادیات وصانع جمیع کاینات از دلایل وبراهین که موجب اطمینان نفوس وقناعت عقول‌شماست انشاءالله تعالی ومرجوّ اینکه شماها را بسبیل هدایت وارشاد برساند و لکن بعداز همه اینها چون پارهٔ شبهات درکتاب شماها دیده‌ام که اگرآنها را علاج نکنیم و از راه ایمان شما دور ننمائیم ببراهین قاطعه بسا هست که عقبه باشنـد در راه ایمان شماها و اما اگر دلایل مذکوره سابقه را درمد نظر قرار بدهید وبزرگی و عظمت خدای جهانرا تصور بنمائید وتسلیم کنید عجزخودتانرا درراه معرفت واذعان‌بفرمائید بقصورعقول خودتان ازاحاطه بذات او سبحانه‌وتعالی وبجمیع‌اعمال وافعالش. پس‌دراینصورت

شبهات شما بکلی ازمیان میرود واعتقاد شما بوجود خدای جهان و احداث و ایجاد امر کاینات امری خواهد بود در غایت سهولت و منتها درجهٔ آسانی وهیچ مشقتی و زحمتی بشماها نخواهد رسانید وچون ذکر جمیع شبهات شما در این موضع و مقام موجب وباعث تطویل کلام است لهذا ذکر نمیکنم مگر اقوی از شبهات شما را وچون از اقوی جواب دادم بخواست خدا جواب اضعف آسان خواهد بود و اطمینان من بعقول شما بیش ازاینهاست وبك استعین یا الله .

الشبهة الاولی : شماها میگوئید که امکان‌ندارد که عقول‌ما تصور کند بوجود شیئی که جسم‌نباشد ونه‌ماده جسم ونه‌صورت جسم ونه‌ماده معقوله درصورت‌معقوله واورا قسمتی‌نیست نه‌در کم ونه‌در کیف وفعلش‌ازخودش‌باشد ولکن متصل باونشود وفاعل باشد بدون‌آلات وادوات ومقصودتان ازاین‌خدائیست که مسلمانان میگویند.

الشبهةالثانیه : شما میـگوئید که عقول ما تصور نمیکند وجود شیئی را من لاشیئ و مقصودتان از آن نیست که نمیتوانید تصور و تعقل کنید حصول ماده را از عدم .

الشبهة الثالثه : اینکه شماها میگوئید هرگاه نظام کاینات از روی قصد و حکمت بوده هرآینه علامت قصد وحکمت تامه درجمیع اشیاء ظاهر وهویدا میبود و حال‌آنکه ما در این‌عالم اشیائی را می‌بینیم که بهیچوجه باحکمت و قصد منطبق ودرست نمی‌شود بلکه بخلاف حکمتند ودرست نمی آیند مگر باضرورت وصدفه.

جواب : لابدیم در اینمورد ازتقدیم دو امر قبل ازجواب حلی.

امر اول :

آنکه ازجمیع ماتقدم دانستید که اهل اسلام استدلال می کنند بروجود خدای جهان وصفاتش ازاین‌کاینات چرا که وجود اینها خود بخود غیرممکن است بعد از قیام دلیل‌برحدوثش واین‌کاینات بدرجهٔ بسیاررفیعه ازعظمت وبزرگی وصنع‌غریب واتقان و استحکام رسیدند بطوریکه عقول بشریه عاجز است از احاطه بجمیع آنها

پس در این‌صورت عظمت آثار دلالت‌میکند برعظمت ذات وصفات وسمو حکمت منشیٔ وموجد وصانع اینها بطوریکه عظمت او غیرمحصور است و ابداً افکار باو احاطه نمیکنند و شأن عقل انسان همین است لاغیر که استدلال کند برمقدار عظمت مؤثر بمقدار عظمت آثار آگاه باشید وغفلت نکنید که شما وما استدلال می کنیم بر عظمت امم سالفه و سموّ مدارك ایشان بعظمت آثارشان و چون شماها نظر و تأمل کنید بمنزلت خود در علم و کشف حقایق اشیاء خودتانرا در غایت قصور خواهید دید وهرگاه شماها مقابل کنید معلومات خودتانرا ازحقایق باآنچه درتحت حجاب جهلتان باقی مانده است هرآینه معلومات در مقابل مجهولات قطره‌ای خواهند بود ازبحر و ذره‌ای از رمات البته شما برانکار این امر قادر وتوانا نیستید چراکه چون باز میکنیم کتابهای شمارا ودرآنها نظر مینمائیم از قبیل کتب طب وکیمیا و تشریح وفاثالوجبا وباتالوجبا و جلوجیا وفلکیات وجویات ومابقی علوم که درآنها بدرجهٔ اعلی و غایت قصوی رسیـده‌اید وکتابهای بزرگ بزرگ درآنها تألیف و تصنیف فرموده‌اید ومسائل آنها را شرح وبسط داده‌اید ومع‌هذا چون بصفحه ویا صفحاتی از آنها نظر می کنیم می‌بینیم شما را که میگوئید فلان امر حقیقت او مجهول بوده وهست و یا اینکه میگوئید علماء بشرح حقیقت فلان امر نرسیـدند و بلکه در او اختلاف دارند و رأی ایشان برشییٔ قطعی قرار نگرفته است درشأن امر فلانی، و یااینکه میگوئیدکه شیٔ فلانی وظیفهٔ اوهمیشه مجهولست ویااینکه منفعت‌وخاصیت فلان‌امر دائماً مخفی‌است الی‌غیرذلك ازعبارات که دلالت‌میکند برکثرت مجهولات شما ازحقایق این اکوان.

و همیشه مشغول سعی و اجتهـادید درکشف حقایق‌کاینات و اگرحقایق همه اشیاء را معلوم کرده‌اید پس دیگر سعی و اجتهاد شما لازم نیست چرا که تحصیل حاصل است واجتماع شماهم درمجامع علمیه لغو وباطل است واکثری ازشماهارا می‌بینیم که سالها درکشف حقیقت یك‌چیزی سعی و اجتهاد میکنند و حقیقت او را بیان‌میکنند وبعداز زمانی‌دیگر ازرأی اول برمیگردند وبخطای خود اقرار واعتراف

مینمایند در کشف حقایق محسوسات و امورات مذکوره محسوس ومعلومند درمیان شماها ودرمیان جمیع علمای این‌زمان ازغیر شما که اوقات خود را صرف مینمایند در استکشافات مسائل علمیه پس‌همهٔ این‌امور درکمال صافی دلالت میکنند برجهل شما در محسوسات .

و شواهد مدعای ما غیرمحصور است و لکن من‌باب نمونه علاوه برشواهد ماضیه وآتیه در این‌مورد چند شاهد ذکر مینمائیم :

شاهد اول : آنکه ماده‌ای که ام‌الکاینات‌ست مرئی ومحسوس وملموس شما است مع‌هذا هنوز حقیقت‌آنرا ندانسته‌اید واجماع ندارید بربیان ماهیتش واین امر ناشی ازجهل بزرگ شماست .

شاهد دوم : آنکه تاکنون حقیقت‌ادراك دماغ‌مرئیات ومسموعات ومذوقات وملموسات ومشمومات راکشف نکرده‌اید و واضحهً بیان نفرموده‌اید وغایت‌آنچه میگوئید اینست که عصب و رگ صور اشیاءِ را نقل‌بدماغ مینماید و دماغ آنها را درك می‌کند واما بیان حقیقت این ادراك به‌بیان کافی تاکنون تمام نشده و تمام هم نخواهد شد .

شاهد سیم : آنکه درحقیقت حیات بنابرمذهب خودتان میگوئید که ظاهری است ازظواهر تفاعل‌اجزاءِ ماده وعقل نیز ازجملهٔاین‌ظواهر میباشد واما بیان‌حقیقت این‌ظاهر به‌بیان شافی وکافی ظاهرنشده است .

شاهد چهارم : یك مسئله جزئیه است وآن‌اینست که شما تحقیق فرموده‌اید که نور بمقتضای سیر اشعه و نفوذآنها در طبقات چشم صور مرئیات را در شبکیه مقلوبه مرتسم مینماید و اما چطور عقل‌مستقیماً درك میکند صور اشیاءِ را هنوزمحقق نشده‌است وحقیر یك احتمالی دراین‌مسئله ذکرکردم شاید موجب رفع‌اشکال‌بشود.

پس‌از شواهد مذکوره که من‌باب نمونه بیان شد و غیراینها که مثل اینهایند درکمال صافی معلوم ومشخص میگرددکثرت جهل‌شما در مباحث علوم خودتان از محسوسات .

امر دویم :

آنکه چون تصور نمودید عظمت و بزرگی خالق‌را ازطریق استدلال بآثارش ونظر وتأمل‌نمودید بجهل‌خودتان حقایق محسوسات را پس درجواب ازشبههٔ اولای شما گوئیم که اولی وانسب برای شما آنستکه هرگز طالب وراغب نشوید برادراك حقیقت باریتعالی و تقدس زیرا کسی که عاجز باشد از ادراك حقیقت جمیع اجزاء ساعت مصنوعه برای او لایق وسزاوارنیست که بمجرد دیدن ساعت که دلالت میکند براینکه او را صانعی میباشد طالب و راغب شود بمعرفت حقیقت صانع ساعت و صورت وشکل آن که آیا سازندهٔ این‌ساعت سفیداست ویاسیاه، بلنداست ویا کوتاه، فربه است ویا لاغر، جوانست ویا پیر، مرد است وزن، عیال‌دار است ویا بی‌عیال، با ذره‌بین این ساعت را ساخته است و یا بی ذره‌بین، با دست این‌آلات را درست کرده ویا باچرخ الی‌غیرذلك چراکه هرکسی این‌شخص‌را به‌بیند که طالب وراغب چنین معرفتی گردیده است باو خواهدگفت که ایمرد این‌امر ازسخافت عقل تواست مگر تو دیوانه و احمق شـده‌ای چه ساعت همین قدر دلالت داردکه او را صانعی میباشد قادر برصنع خود وعالم براستحکام‌آن و اما دلالت ساعت برحقیقت وشکل وصورت ساعت‌ساز این دلالت ازطبیعت ساعت نیست بهیچوجه دلالت بر این امر ندارد و ساعت ساز هم این معرفت را ازتو نخواسته است بلکه همینقدرگفته است که اقرارکن که این ساعت از مصنوعات من است و از او منتفع شو و اما ادراك حقیقت من ! من از تو نمیخواهم وحال‌آنکه تو اینقدر جاهلی که اجزاء این ساعت را بتمامه ندانستهٔ علی وجه الاتم با وجودی که درحضور تواست محسوس ومشهود است وهمیشه او را دربغل داری با این حالت میخواهی که حقیقت صانع را بفهمی و حال‌آنکه ازنظرتو غایب است پس این تکلیف از خود تو برتو تکلیف شطط و سلوك سبیل غلط است .

و اگرگوئیدکه ما طالب فهم حقیقت خدای جهان بمجرد نظر در این‌کاینات نیستیم بلکه میدانیم که بمجرد رؤیت این‌اشیاء مارا بحقیقتش دلالت‌نمیکند وماهیت

او را برای ماشرح نمیدهد ولکن میگوئیم که مانمیتوانیم تصور وتعقل کنیم حقیقت خدا را بخواصی که شما ذکر می کنید بلکه عقول ما جزم و یقین می کند براینکه امکان ندارد وجود شئی که متصف باشد باین خواص که جسم نباشد و ماده جسم نباشد و صورت جسم نباشد ... الی آخر مامرّ زیرا که ما موجودیرا نمی‌بینیم ازجمیع اشیائی که برحقیقت آنها مطلع گردیده‌ایم که متصف باشدباوصاف مذکوره.

در جواب گوئیم : از عدم تمکن عقول شما از تصور حقیقت او سبحانه و نعالی‌عدم وجودش فی‌نفس‌الامر لازم نمی‌آید زیراکه تمکن‌ندارید ازتصور بسیاری از حقایق را علی ماهی علیه معهذا او در نفس‌الامر موجود است بجهت قیام دلیل بر وجودش واین جزم از شماکه نمیتوانید تصور نمائید وجود شئی را که متصف باشد بخواص مذکوره .

منشأ این جزم و یقین قیاس تمثیلی است چنانکه ظاهر میشود از قول شما زیرا که ما موجودیرا نمیبینیم از جمیع اشیائی که برحقیقت آنها مطلع گردیده‌ایم که متصف باشد باوصاف و خواص مذکوره پس ازاین‌قیاس زعم وگمان کرده‌اید که هر موجودیرا لازم است اضداد این‌خواص قیاساً علی ما شهدتم واین‌قیاس دلیل قاطع نیست بلکه بزرگان ورئیسان شما اسم او رادلیل خادع گذاشته‌اند وهو کذلك زیرا که در اکثر اوقات انسانراگول میزند وبغلطش میاندازد تا اینکه حکم می کند بر شئی باحکام غیر آنٍ وحال اینکه آن احکام از برای او ثابت نیست بجهت فارقی فیمابین آن و غیر آن و مستدل بروجود فارق مطلع ومستحضر نگردیده است پس در این هنگام گوئیم که چه مانعی است از وجود خدائی که جسم و مادهٔ جسم الی آخرما تقدم نباشد وعدم اقتدارشما ازتصور حقیقتش افاده‌استحاله‌ای وجود نمیکند و قیاس شما او را برمحسوسات خود در عالم مادی تا اینکه جزم نمودید برعدم امکان وجودش مغلوط و مع‌الفارقست .

سئوال : داعی چیست بر اعتقاد بوجود چنین خدائی ؟

جواب : داعی دلالت آثار است بروجودش تعالی و تقدس .

سئوال : داعی برتنزیهش چه چیز است که حکماً باید جسم نباشد و ماده جسم نباشد و صورت جسم نباشد و صورت معقول در معقول نباشد و از مقولهٔ کم وکیف[1] نباشد... تا آخر آنچه میگوئید در تنزیهش ؟

جواب : داعی براینمطلب دلایل و براهین است که قائم شده براینکه ماده و مایتبعها من المادیات وخواص آن باید حادث باشند وامکان ندارد که ماده ومادیات قدیم باشند و او سبحانه و تعالی واجب است که قدیم باشد و هرگاه ماده و یا مادی بود ویا اینکه دارای خواص ماده میشد هرآینه مثل اینها حادث بود وهومحال وشرح اینمسائل بتفصیل گذشت که کلیهٔ اجسام عالم ازماده ومادیات حادث میباشند.

سئوال : ما دلیلی میخواهیم که موصل باشد بتصور حقیقت خدا و اگر دارید بیاورید ؟

جواب : در ماتقدم گذشت که وصول بحقیقت او و تصور ذاتش از جملهٔ محالاتست و گفتیم که شما طالب محالات نباشید که شأن شما نیست و نصوص شریعت عادله نیز ما را منع می کند از طلب چنین معرفت زیرا که عقول بشریه در غایت حقارتست و او تعالی شأنه در منتهی درجه از عظمت و رفعت است وحقیر- الادراك نمیرسد بحقیقت عظیمهٔ عالیه .

ونیز شریعت عادله ما را تعلیم میدهد که مامکلف نیستیم بچنین معرفت بلکه مکلف باین هستیم که اذعان واقرار واعتراف نمائیم باینکه خداموجود و حیّ و قادر و مرید وعلیم وحکیم الی آخر مامرّ میباشد دیگر زیاده براین مکلف نیستیم .

و اگر کسی از ما سئوال کند که ما رب العالمین ؟ همان جواب جناب موسی

۱- کم وکیف از مقولات عرضی هستند :

کم : عرضی است که بالذات قابل قسمت باشد و آنرا اقسامی است .

کیف : عرضی است که تصور آن متوقف بر تصور غیر خویش نباشد و مقتضی قسمت ولاقسمت در محل خود بنحو اقتضاء اولی نباشد .

را خواهیم گفت که رب‌السموات والارض الخ[1] .

ونیز شریعت ما را نهی فرموده است از بحث و خوض وگفتگو درحقیقت ذات او بجهت عجز ما از ادراك آن و ترس اینکه مبادا او را چیزی تصور کنیم برخلاف ماهوعلیه پس‌واقع بشویم درجهل‌مذموم ودر روایت درتحذیر ازاینمطلب باین نحو منقول گردیده است : **کلما میز تموه باوهامکم فهو مخلوق مثلکم و مردود الیکم** و نیزگفته‌اند **کلما خطر ببالك فهوهالك والله بخلاف ذلك.**

و در جواب از شبههٔ ثانیه گوئیم : چنانکه خدای جهان در غایت عظمت و رفعت وکبریایی و بزرگیست فهکذا اعمال و افعال او در غایت عظمت ورفعت میباشند و این امر ظاهر و آشکار میگردد از تأمل و تفکر در اکوان و آنچه که مشتمل برآنست از عجایب و غرایبی که بقدر قلیل از آنها در پیش اشاره شد و اینکه شما عاجز شدید ازادراك کثیری از مصنوعات واستکشاف حقایق آنها شواهد اینمطلب گذشت و در اینجا نیزگوئیم که شما در استکشافات جدیدهٔ خود گوئید که حرکت برمیگردد بقوهٔ کهربائیه وقوهٔ کهربائیه متحول‌میشود بحرارت وحرارت برمیگردد بنور پس در اینموقع از شما سؤال میشود که آیا در وسع و طاقت شما هست که تصور کنید که چگونه متحول میشود بعضی ازاین مذکورات و برمیگردد ببعض دیگر و بعد تعبیر کنید از تصور خودتان بعبارتی که درآن شرح برای ما داده باشید حقیقت این تحویلات را و گمان ندارم که شما قادر باشید براین شرح و بیان بلی همینقدر خواهید گفت که تحولات ناشی میشود از تغییر حرکت اجزاء ماده و اوضاع آن و اما ایضاح این تغییر وکشف حقیقتش برای اذهان و بیان فرق فیمابین تحول اول وثانی وفیمابین تحول ثانی و ثالث وهکذا **فدون ذلك خرط القتاد** و امثال این مثال بسیار است که عاجزید از تصور و ایضاح آن .

پس زمانی که عجز شما ثابت و محقق و آشکار باشد در تصور بسیاری از

۱ــ موسی و هارون فرعون راگفتند **انارسول ربالعالمین** فرعون پرسید: **وما ربالعالمین** موسی گفت : **ربالسموات والارض و مابینهما** سورهٔ الشعراء ۲۶ : ۱۵ ــ ۲۳ .

اعمال و افعال خدای جهان در مصنوعاتش پس چه غرابت و ضرر و استبعاد دارد عدم تصور شما که چگونه خدای قادر این‌عالم‌را احداث وایجاد فرمود من‌لاشیئ واشیاء را ازعدم نقل بوجود فرمود وحال‌آنکه عدم تصور شما حقیقت امررا دلیل نمی‌شود برعدم وجودش فی‌نفسه چنانکه درجواب ازشبههٔ سابقه عرض شد.

و اگرگوئیدکه عقول ما محال می‌شمارد حصول و وجود شیٔ را من لاشیٔ زیراکه درجمیع مشاهدات و محسوسات خود ندیده‌ایم چیـزی را که حادث شود من لاشیٔ و موجودگردد ازعدم ویکی ازما تاکنون نتوانسته است که احداث شیٔ نماید من لاشیٔ فلـذلك حکم کردیم باستحالهٔ این امر و گفتیم لابد است ازبرای حدوث هرچیزی ازچیز دیگر .

درجواب‌گوئیم : که عدم مشاهدهٔ شما حدوث شیٔ را من‌لاشیٔ مستلزم این نمی‌شودکه این‌امر درواقع محال باشد و عدم استطاعت وقدرت وعجزشما مستلزم عجز وعدم قدرت خدا نمیشود! آیا ازعجزشما عجز خدا لازم میآید؟! پس این‌حکم ازشما بامتناع این امر از تمثیل قیاس ناشی وصادر گردیده است و گفتیم‌که قیاس دلیل قطعی نیست بلکه دلیل‌کاذب وخادع میبـاشد و دراکثر اوقات انسانرا بغلط و خطا می‌اندازد پس‌شما قیاس کردید قدرت خدارا برقدرت خود وعلم خدارا برعلم خود واعمال وافعال خدا را براعمال وافعال خود واسم‌این‌را دلیل وبرهان‌گذاشتید فما اجهلکم بحقیقة الدلایل والبراهین؟

واین امر باوجود سخافت ورکاکتش ظاهر وجلی‌الفرق است فیمابین مقیس و مقیس علیه . **فشتـان مابینکم و بین ذلك الآله الذی اوجد هذه الاکوان علی هذا الاتقان .**

وشما الی‌الآن باوجود طنطنه‌ای که‌دارید وکمال‌غلو°که درحق خودتان‌دارید درصناعت‌کیمیا قادر نیستید برتحلیل عناصر وترکیب جسم حیاوی‌که مشتمل باشد برخواص‌حیات وصورت حیاویه وعجزشما ازاین امر وعمل واعمال‌کثیره ازاعمال الهیه محتاج بتطویل‌کلام وتحریردلیل‌وبرهان نمیباشد وبعداز همه‌اینها آیا خجالت

نمی کشید که خودتانرا قیاس‌میکنید بخدا ویا اینکه خدارا قیاس‌بخود نمائید وهکذا اعمال وافعال خود را باعمال وافعال خدا قیاس می کنید واعمال و افعال اورا بخود چون ما نمیتوانیم چیزی را ازعدم ایجاد نمائیم او هم باید نتواند دلیل شما نیست در اینمورد مگر قیاس واستعباد .

علاوه براین هرگاه شما تأمل کنید دراعمال خودتان برای خود صنع حقیقی پیدا نمیکنید نظر کنید بتحلیلتان معدن فلانی را مثلاً بعناصرش و یا ترکیب مرکب فلانی از دو عنصرش و یا اکثر که ازبرای شما ظاهر و آشکار خواهد شد که اجری نکرده‌اید مگر اسباب ظاهریه را درتحلیل ویا درترکیب که مطلع شده‌اید براینکه فلان امر است مثلاً مثل مخلوط نمودن فلان چیز بفـلان چیز ویا کم کردن فلان و فروبردن اورا بفلان تااینکه تحلیل ویا ترکیب حادث شود واما تمییزحقیقت عناصر وکیفیت انفصال آنها ازهمدیگر ویاکیفیت حقیقت امتزاج آنها با اوضاع واجزائی که مطلوب ازآنها موجود می‌شود پس درحقیقت واقع شما عاجز میباشید ازتصور جمیع اینها وهمچنین ازشرح وبیان آنها به‌بیان واضح تا چه رسد باینکه شما عامل این اعمال باشید وخلاصه نمائید وجدا بسازید اجزاء فردهٔ هرعنصررا ازاجزاءفردهٔ عنصردیگر درصورت تحلیل‌ومخلوط نمائید اجزاء فردیهٔ هرعنصر را بااجزاء فردیهٔ دیگر براوضاع لازمه درصورت ترکیب پس شما قادر برتجزیه وترکیب حقیقی‌هم نمی‌باشید .

از اینجا معلوم شد عجز شما درصناعت واز مطالب سابقه عجزشما معلوم و مشخص گردید در ادراك ومعرفت و بعـداز همه اینها گردن کشی مینمائید و تطاول میکنید برقیاس اعمال الهیه براعمال خود وقدرت اورا برقدرت خود وحکم میکنید باینکه چون شما عاجزید از احداث شیٔ من لاشیٔ او سبحانه وتعالی‌هم عاجز باید باشد ازاین امر اعوذ بالله من‌الغرور.

پس‌از اوجب واجباتست برشما ایهاالمغرورون العاجزون درعلم وعمل‌راهی را بروید که مسلمانان رفتند زیرا که صراطی‌است مستقیم ومنهجی‌است قویم‌وخالی

ازجمیع تأسفات و آن اینست که دلیل قاطع قائم شده است بر وجود خدا بمشاهدهٔ آثار غریبهٔ عظیمهٔ داله بر عظمت او در ذات و صفات و عجز خودشانرا نیز معلوم و مشخص نموده‌اند از تصور حقیقت او بجهت قصور مدارك ایشان بالنسبه بعظمت خالق سبحانه و تعالی و عجز ایشان از تصور حقیقت باری‌تعالی مستلزم نفی وجود ثابت ومحقق بدلالت آثار نمیشود وهکذا منافی ایمان بوجود ثابت از دلیل قطعی هم نیست .

وبعد از همه اینها دلیل قاطع وبرهان ساطع قایم شده است براینکه اینعالم حادث و موجود شده است بعد از اینکه نبود پس دراینصورت لابد است مراو را از محدث و موجد و صانع که از عدم احداث و ایجادش نماید ولکن عاجزند از کیفیت تصور این احداث و مقرّ ومعترف بعجز خود میباشند در مقابل قدرت الله و اقرار دارند که ماکیفیت حدوث را نمی‌فهمیم وعجز ایشان از ادراك و تصور این مطلب موجب استحالهٔ آن نمیشود یقیناً .

و چنانکه شما اکثر مطالبرا ادراك نمی‌کنید و از عدم ادراك شما استحالهٔ آنها لازم نمی‌آید و شواهد اینمدعا گذشت و همچنین این عجز منافات ندارد با ایمان حاصل از دلیل قطعی .

و از اینجا ظاهر شد سقوط قول بعضی از شما که در وقت ذکر اعتقاد اهل اسلام بوجود خدائی که نه جسم است و نه صفات اجسام واعتقادشان باینکه اینعالم را من لاشیٔ احداث و ایجاد فرموده است که گویند این اعتقاد محتاجست بایمان قوی لادخل له فی‌سبیل‌العلم کانه این قائل گمان‌کرده که ایمان عبارتست از تصدیق بشیٔ بتسلیم ساذج و انقیاد کور بدون دلیل جازم و این بیچاره نفهمیده است که ایمان در شرع انور وقتی کامل میشود که از دلیل قاطع حاصل شده باشد و اینکه ایمان کامل دراین شریعت عبارتست ازعلم جازم حاصل ازدلیل قاطع بجمیع ماجاء به محمد صلی‌الله علیه وآله و سلم و مجیٔ محمد بآن هم باید قطعی باشد با اذعان نفس و خضوع آن برای این امر .

مجملاً الایمان هو اعتقاد ثابت جازم و مطابق للواقع حاصل عن‌الدلیل و برهان‌القاطع ! و بهمین نحو است اعتقاد ایشان بوجود خدای جهان سبحانه و تعالی و ایجاد او این عالمرا من لاشیء ولکن اقرار مینمایم بعجز خود از ادراك حقیقت ذاتش و از کیفیت احداث و ایجاد این عالم را از عدم و عجز از تصور حقیقت شیء که دلیل قایم شده باشد بروجودش فی‌نفس‌الامر منافی اعتقاد جازم از راه دلیل و برهان بوجود ثابتش نمیباشد پس چقدر سخیف بوده است ظن بعضی از شما و چه قدر جاهل بوده است در تقریر حق! خدا جهلرا مرگ بدهد که انسانرا رسوا می کند .

الحمدلله الذی وفقنی علی اتمام الجواب عن شبهتکم الثانیه .

اکنون بی‌تأمل شروع می کنیم .

درجواب شبههٔ ثالثه وگوئیم : که اهل اسلام نصرهم‌الله الملك العلام پس از مشاهدهٔ اسرار الهی در مصنوعاتش حکم باهره را که فوق حدّ واحصاست و و همیشه حکمة بعد حکمة و یوماً بعد یوم حکم و مصالح کثیره برای ایشان ظاهر و هویدا میگردد لهذا در نزد ایشان ثابت و محقق و روشن گردیدکه او سبحانه و تعالی حکیم علی‌الاطلاق میباشدکه عقول بحکمتهای او احاطه ندارد .

پس زمانی که چیزیرا مشاهده نمایند ازکاینات وحکمت اوبرای ایشان مخفی و مستور باشد نمیگویندکه وجود این عبث ولغو است و بدون حکمت ومصلحت خدا اینرا موجود فرموده است بلکه میگویند که خالق سبحانه و تعالی حکیمست بدلیل آنچه دیدیم و ملاحظه نمودیم از حکمتهای کثیرهٔ او و اکثر حکم و مصالح بر ما مخفی و مستور بود بعد بمرور زمان ظاهر و آشکار گردید پس این شیء که حکمت او غیرظاهر است برما نمیگوئیم که وجود این عبث ولغو است بلکه نسبت جهل رابخود میدهیم نه اینکه نسبت لغو وعبث بخالق بدهیم وامید داریم که بمرور زمان حکم خفیه بر عقول بشریه ظاهر و آشکارگردد .

و امری که موجب اطمینان قلب و سکون نفوس وقناعت عقول است دراین

باب آن است که خالق تعالی درمنتهی درجه عظمت و رفعت میباشد وعظمت صفات واسرار و حکم او را در خلق می‌بینیم وعقول بشریه هرقدر که ترقی کند درتحصیل کمالات و کشف اسرار و رفع استار وادراك حقایق باز در منتهای درجهٔ حقارتست باانسبه بخالق وادراکات آنها چیزی شمرده نمیشود درمقابل عظمت و رفعت خالق ماللتراب و رب‌الارباب آیا قباحت ندارد مائی که او"لمان نطفهٔ گندیده و آخرمان جیفهٔ مردار و وسطمان خرقاذورات کش که باید شکممانرا پر کنیم و درمبال خالی کنیم مثل خری که قاذورات را بارش می کنند و در بیابانها خالی می کنند و هکذا در مقـابل علم الهی اظهار علم وقدرت اواظهار قدرت و حکمت او اظهار حکمت نمائیم ما اقبح هذاالامر وما اجهلنابمعرفت نفوسناپس اولی والیق بشأن شما اینست ایهاالمادیون که راهیرا بروید که اهل اسلام رفتند و جادهٔ مستقیمی را سلوك نمائید که اهل اسلام‌مسلوك داشتندچه: **هی طریقةعادلة وصراطمستقیم ومنهج‌قویم.**

پس اذعان و اقرار نماید عقول شما بجهت آنچه ظاهر و آشکار گردیده است برای شما از حکمتهای کاینات که بیرون ازحدّ احصا وشمارش است و علی‌الدوام نیز آناً فآناً ظاهرمیشود وحال آنکه سالهابود که مخفی‌بود برشما اینکه اوضاع این عالم مبنی برحکمت میباشد و اینکه هیچ شیئی از اشیاء اینعالم برخلاف حکمت نیست و این امر را وسیله قرار بدهید بر اینکه لابد است برای اینعالم از صانع حکیم ومدبر علیم وهیچ شیئی از اشیاء این عالم بضرورت عمیا بدون قصد وارادت حاصل و موجود نشده است .

واگر شیئی از اشیاء اینعالم را ببینید از حیوانات صغیرهٔ ذره‌بینی گرفته الی اعظم‌الاجسام از خاکیات و فلکیات و علویات و سفلیات و بسایط و مرکبات که آثار حکمت و قصد و ارادت در او ظاهر نباشد برای شما پس عوض وبدل اینکه آن شیٔ را دلیل قرار بدهید براینکه حکمت و قصد و ارادت ملحوظ و منظور نگردیده است در حصول و ایجاد کاینات از نباتات و حیوانات و غیره تا اینکه آنرا وسیله قرار بدهید برانکار خالق و موجد تعالی وتقدس بگوئید برای این شئی

حکمتها می‌باشد منتهی که برما مخفـی ومستور است قیاساً علی جمیع ما ظهر لکم من الحکم التی لاتحصی چیزی که موجب سکون نفس واطمینان قلب وقناعت عقل است در این باب برای شما آنست که تصور کنید عظمت و رفعت خالق را اولاً و عظمت اعمال وافعال او را درایجاد این کاینات و منظور بدارید سموّ حکمتی را که در آن مطلع و مستحضر گردیده‌اید و آناً فآناً نیز براطلاعات شما افزوده می‌شود و بعد ذلك تصور کنید قصور عتور بشریه را بالنسبه بصانع تعالی واعمال وافعـال و حکمتهای او تعالی‌شأنه البته درغایت‌سخافت ومنتهای درجهٔ‌خرافت وبغاوت‌وبلادت میباشد وچیزی شمرده نمیشود .

یك مقـایسهٔ کوتاه :

وبعداز فراغت ازجواب شبهات ثلاثهٔ قویه شما میخواهم که مثلی برای شما ذکر نمایم که از آن مثل خطاهای شما درست واضح ومشخص می‌گردد :

وَيَضْرِبُ اللّٰهُ الْاَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ [1]

مثال فیه اظهار خطاء ای برادرها در انسانیت تأمل و تدبر کنید در حیوانات خوردهٔ ذره‌بینی که در یك قطره صغیره از آب کرورات وملیانات ازایشان موجودند آیا میتواند بآن ادراك و شعـوری که دارد بقدر احتیاج در اداء حق معیشت اینکه تصور وتعقل کند حقیقت انسانرا ؟! وتصور نماید تفاصیل اعضاء و وظایف آنهارا وکیفیت سمع وابصاروشمّ وذوق ولمس او را ؟! وکیفیت تغذیه و اعمال اعضای تغذیه را ؟! و دورهٔ دمویه را در انسان و اعمال دماغ اورا درتصورات و افکارش.

واینکه بداند اعمال انسانیه ومصنوعاتش را ازآلات بخاریه و منسوجات و مطعومات و ادویه را وتألیف ومطبوعات وآلات تلغرافیه و فونغورافیه و تلفونیه و فوطغرافیه وفلان وفلان را .

و اینکه بداندکه چطور انسان اینها را اختراع کرده است وازچه‌چیز اینهارا

۱ـ خداوند مردم را مثلهائی آورد تا یادآور شوند. سورهٔ ابراهیم ۱۴ : ۲۴

ایجاد و انشاء نموده است و چطور آهن و سایر معادن را از بطون و اعماق زمین بیرون میآورد ؟ و چطور این آلات و ادوات غریبه را می‌سازد ؟ و اینکه بداند حکمتهای او را در هر جزوی ازاین آلات مصنوعه واینکه برای چه اینها را صنع نموده وساخته است ؟ وهکذا .

مثلاً چون این حیوان نظر نماید بعمود تلغراف که راست منصوبست و اگر چوبست قدری ته او را سوزانیده‌اند و اینکه بالای او سیم کشیده شده است آیا میتواند حکمت این عمل را تصور کند وبداند که برای چه اینطور کرده‌اند وماوراء این از مکنیات تلغرافیه چه می‌باشد وحال‌اینکه این‌حیوان مشاهده نکرده است مگر یکعمودی راست وسیمی بالای او کشیده شده وهرگاه فرض‌شود اطلاع او براعمال وافعال عظیمهٔانسانیه واز آنها استدلال‌نماید بروجود وعظمتش ومخفی ومستوربماند براو بسیاری از اعمال وافعال انسانی وکیفیت‌آنها وفرض‌شود اطلاع و استحضار او برحکمتهای کثیره در مصنوعاتش و استدلال نماید از حکمت‌های ظاهره بر او براینکه انسان حکیم و تام‌الحکمة است .

آیا از اوجب واجبات و الزم لازمات نیست برای او که بگوید باین مقدار قلیلی از ادراك وشعوری که من دارم که لاشیٔ است در واقع بالنسبه بعظمت انسان وعظمت افعال واعمال او و وسع حکمتش اینکه اقرار نماید بعجز وقصور خود از معرفت حقیقت ذات عظیمهٔ انسان و بگوید که برمن واجب و لازم است که اذعان و اقرار نمایم بوجود انسان وقدرت وحکمتش بجهت‌آنچه که دیدم ازاعمال وافعال وآثار وحکمتهای او واقرار واعتراف نمایم بعجز خود از ادراك کثیری از کیفیت اعمال او ومنکرآنها نشوم چرا که فکر من قاصر است در منتهای درجهٔ عجزم و زمانی که دیدم چیزی‌ازمصنوعات اورا که حکمت‌آن برای‌من ظاهر وآشکارنگردید پس برمنست که اقرار بعجز خود نمایم ازادراك حکمتش چرا که حکمت‌های اورا در اکثر اعمالش دیدم که آنها در کمال صافی دلالت میکنند که او حکیم است و بگویم که حکمت این شیٔ بر فهم قاصر من مخفی و مستور است .

نه اینکه بگویم این شیء لغو و بغیر حکمت وضع و بنا شده است مثلاً چون عمود تلغراف را دید وسیم را بالای او کشیده شده ملاحظه نمود نگوید که این انسان عجب بی‌شعوراست که اینرا دراین بیابانها وراهها ودریاها و کوهها وجنگلها و ده ها و شهرها زیربرف وباران و سرما وگرما برای تلف و بدون حکمت و فایده وضع نموده وگذاشته است بلکه باید بگوید لابد است برای این‌عمل از حکمت و مصلحت وهرچند که برمن مخفی و مستور است چرا که من اینقدر ادراك و شعور ندارم که جمیع اعمال وافعال واحوال انسانی‌را تصور کنم بلکه برمن واجب ولازم است که اقرار بوجود وحکمتش نمایم برای آن حکمتهائی که در آثارش برمن‌ظاهر شد و آناً فاناً هم ظاهر میشود ومن بعدهم برمن واجبست که سعی واجتهادنمایم بقدر وسع و طاقت خود براستکشافات حکمتهای خفیه برای ازدیاد عظمت و جلال و کبریائی او درنظرمن که یوماً فیوماً عظمت او درنظرمن زیادتربشود ومحبتش دردل من جا گیرد و برقرار باشد .

فیا ایهاالمادیون بعینه این‌مثل‌شماست چه علوم وادراکات‌شما بالنسبه بعظمت و رفعت وجلال وکبریائی خالق وعظمت اعمال و وسعت‌علم وسمو حکمتش نیست مگر مانند ادراك حیوانات خوردهٔ ذره‌بینی بالنسبه بعظمت انسان و قدرت و علم و حکمتش در اعمال.

نی نی غلط گفتم ماللرب و رب الارباب خدایا از من مؤاخذه نفرما بجهت این تشبیه و تمثیل چه قدر فرق و تفاوتست فیمابین جلال و جبروت خدائی بالنسبه بانسان و فیمابین عظمت انسان و آنحیوان خوردهٔ ذره بینی شتان بینهما .

پس بعد ازشنیدن این‌مثال خودتان را بزرك مدانید ومخوانید ومعارف وعلوم خودتان را حقیر بشمارید و در این‌عالم من شبیهی برای شما نمی‌بینم مگر طایفه‌ای از مبتدعین ملت اسلامیه که خودشانرا خیلی بزرگ میدانند در مقابل بزرگی خدا و خودشانرا عالم میدانند در مقابل علم الهی و حکیم میشمارند خودشانرا در مقابل حکمتهایش تا اینکه بعضی از ایشان بدرجه‌ای از علو رسیدند در باب خود تا اینکه

قال الله وانا اقول و بعضی دیگر که خودشانرا حکیم و متکلم میـدانند برای خدا حدود و شرط قرار میدهند که برخدا لازم و واجبست فلان کار را بکند وفلان‌کاررا نکند وبعضی دیگرکانه خودشانرا شریك‌خدا میدانند **ولهم ان یقولون فله‌ان یرضی** حکم خدا را تابع رأی خود میدانند هرچه رأی ایشـان قرار گرفت او حکم خدا خواهد بود واقعاً .

وبعضی دیگر خالق ومخلوق را متحد میدانند ومیگویندکه خدا وخلق یکی می‌باشند وبعضی دیگر خدا را محدود ومحصور میدانند ومیگویندکه خدا در خلق باید حلول کند بخصوص در مراشید و تمامی اینها و غیر اینها که مثل اینهـایند از استعظام نفس و خودبینی حاصل شده است تو چیستی و کیستی بیچاره که خدا باتو متحد بشود و یا در تو حلول نماید و یا حکم خودش را تابع حکم تو قرار بدهد و یا اینکه برای خدا حدود و شروط قرار بدهی که اگر از آنهـا تجاوز کند مقصر بشود و یا اینکه عقلاء او را مذمت کنند و یا اینکه در مقابل خدا و رسول گوئی : قال الله و انا اقول و یا اینکه در مقابل حکم رسولش بگوئی من سهم بهیمه را از سهم انسان زیادتر قرار نمیدهم او که‌گفته است که سواره دوقسمت وپیاده یك‌قسمت ببرد غلط وخطاست .

بیچاره خود را که و چه میدانی؟ وحال آنکه تو نیستی درمقابل عظمت خدا مگر یك حیوان خردهٔ ذره‌بینی که‌کرورات ازایشان درمیان یك‌قطره ازآب معیشت می کنند وعقل وحکمت وقدرت وعلمت درمقابل علم وقدرت وحکمت الهیه نیست مگر بمقدار علم وقدرت وحکمت حیوانات خردهٔ ذره‌بینی درمقابل انسان.

پس تحذیر می کنم شما را یا اصحاب الماده که اگر انشاءالله مسلمان شدید ازاین‌قبیل مسلمانان نشوید که خودشانرا صاحب مال وجلال میدانند درمقابل جلال الهی وبزرگ می‌شمارند در مقابل بزرگی خدا .

وکلام ما در الهیات با شما ختم‌شد و انشاءالله همین مقدارها کافیست وباقی گفتگوهائی که باشماداریم اینست که باید بعضی ازشبهات شمارا ذکر کنیم وردنمائیم

که متعلق بعقاید خودتان می‌باشند وبعضی ابرادات و شبهاتی که بردین اسلام دارید آنها را هم باید ذکر نموده و جواب بدهیم و اگر توانستیم تطبیق کنیم میان علوم شما و آن مسائل .

و اگرنه ما دست خالی برگردیم وحرجی برای ما وشما نخواهدبود ودراین موقع چند مسئله باید ذکربشود که ازمسائل مهمه میباشند .

مقالهٔ ششم

ایراد اشکال و رفع آن

در این‌مقاله چند مسئله ازمسائل مهمه ذکر و بیان میشود .

مسئله اول : طریق حدوث تنوعات عالم است از سماویات و ارضیات و کیفیت نشو آنها .

یعنی از اجزاء اثیر سدیم مکون شد وبعد آفتاب وازآفتاب کواکب منفصل گردید وازجملهٔ آنهاست زمین و بعد در زمین عناصر متکون شد بعد معادن الخ و مکون اول البورتو بلاسم بود وشروع بترقی وتوالد نمود تارسید بادنی درجهٔنبات ویا حیوان واین‌دو بحسب نوامیس وقوانین تباینات و وراثت وتنازع‌بقاء وانتخاب طبیعی ترقی کردند و متنوع گردیدند و انواعی از انواع دیگر مشتق شدند تااینکه رسیدند بدرجه‌ای که الان هستند وهمهٔاینها بسبب‌حرکت اجزاء مادهٔ اضطراریه‌است و جریان برنوامیس وقوانین مشارالیها .

مسئله دویم : آنکه انسان نیست مگر حیوانی از جملهٔ حیوانات که بطریق

نشو حادث‌شد درتحسین وانتخاب طبیعی‌ترقی کرد تابدرجه‌ای رسید که الان مشهود است وبمقتضای مشابهت حاصله فیمابین انسان ومیمون دور نیست که این وآن از اصل واحد مشتق شده باشند و انسان ترقی کرد تا اینکه برمیمون غالب آمد .

مسئله سیم : آنکه حیات وعقل انسانی نیستند الا ظاهری از ظواهر تفاعل اجزاء مادهٔ‌متحرکه وعناصر ممتزجهٔ‌آن وهرچندکه اصل‌ماده خالی ازادراك وحیات است واینکه عقل‌انسانی مخالفت ندارد باعقول‌سایرحیوانات الا بالکمّ ولایخالفها فی‌الذات والحقیقة .

مسئله چهارم : آنکه پاره‌ای نصوص در نصوصات اسلامیه یافت میشود دلیل برصحت آنها نیست درعلوم شما بلکه ثبوت بعضی از آنها محالست بحسب قواعد علوم‌شما وبعضی از آنها را نفی‌میکند قواعدعلوم شما مثل اثبات حیات بعداز موت واثبات وجود سموات و اثبات جسم دیگر فوق سموات که مسمی به‌کرسی است واثبات جسم‌دیگر بالای‌کرسی که فوق اینهاست ومسمی بعرش است واثبات وجود ملائکه در سموات که از برای هرکدام ازآنها شغلی معین‌کردن و سرعت حرکت برای آنها اثبات نمودن .

و در علوم شما برای شما ثابت‌گردیده‌است‌که باران نیست مگر ازبخاراتی که اززمین‌متصاعدمیشود وچون بطبقهٔ بارده‌ای ازهوارسید بسبب برودت برمیگردد و در حق باران در قرآن مجید ودر نصوص اهل اسلام وارد شده است :

وَنَزَّلْنَا مِنَ السَّمَآءِ مَآءً مُبَارَكًا [۱] و این نص در ظاهر دلالت دارد براینکه باران از آسمان میآید وحال آنکه این غلط است .

و ثابت شده است کرویت عالم مع‌هذا در قرآن شما واردگردیده است که:

وَالْأَرْضَ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ [۲] ودر آیهٔ دیگر وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَٰلِكَ دَحَاهَا [۳] وغیرذلك از آیات

۱ـ آب خجسته‌ای ازآسمان فرو فرستادیم. سورهٔ ق ۵۰ : ۹ .
۲ـ زمین را بستر وآسمانرا پوششی «قراردادیم» سوره بقره ۲ : ۲۲ .
۳ـ زمین را بعدازآن گسترانیدش سوره نازعات ۷۹ : ۲۹ .

ونصوص که ظاهراً دلالت میکنند براینکه زمین پهن و غیر کرویست .

و ایضاً بحسب قواعد علوم معلوم ومشخص گردیده است که آفتاب در زمین غروب نمیکند وحال آنکه در قصهٔ اسکندر درقرآن وارد شده است :

حَتّٰى إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ [1]

یعنی چون رسید اسکندر بجای فرورفتن آفتاب یعنی بلاد غربیه یافت آفتاب را برأی العین که فرومیرفت درچشمـهٔ آب گرم الی غیرذلك از ایرادات و اشکالات و شبهات شما که نقل وتفصیل آنها انشاءالله تعالی بیان خواهد شد.

بدانکه کلام با شما درحل این مسائل محتاج بدو مقدمه میباشد:

المقدمة الاولی: اینکه مکشوف باد نصوصی که درشریعت محمد مصطفی صلی‌الله علیه و آله وسلم وارد گردیده و محل اعتماد است در اعتقادات و اعمال و احکام منقسم بردو قسم است متواتر ومشهور .

اما خبر متواتر آنست که ورود او در این شریعت قطعی باشد بسبب اسبابی که موجب علم و یقینند وخبر مشهور آنست که ورود او قریب بقطعی باشد بجهت اسبابی که موجب اطمینان قلبند و این فوق ظن و دون‌الیقین است.

و هریکی از متواتر ومشهـور یا دلالت آن بمعنی بطوری است که احتمال دلالت برغیر او را نمیدهد وقابل تأویل بهیچوجه من‌الوجوه نمیباشد واز این قبیل اخبار در شریعت عادله یافت نمیشود که معنای آن تناقض داشته باشد با دلیل عقلی قطعی و این قسم را مسمی مینمـائیم به متعین المعنی چه لفظاً و معنـاً متواتر است و دلالت لفظ برمعنای مقصود غیرمحتمل الخلاف است .

ویااینکه هریکی ازمتواتر ومشهور دلالت‌میکند برمعنی ظاهر ومتبادر ازلفظ ولکن احتمال دلالت برغیرمعنی ظاهری را هم دارد و ان کان بعیـداً و از این قسم اخبار در شریعت عادله یافت میشوند که معنای ظاهری آنها منافات دارد با دلیل قطعی عقلی واین قسم را مسمی مینمائیم بظاهر المعنی .

۱- سورهٔ کهف ۱۸ : ۸۵ .

و حکم نص متعین المعنی در شرع اسلام هرگاه متواتر باشـد یعنی لفظاً هم واجب است تصدیق به ورودش به معنی متعین وانکار و ردّش ویا تکذیب معنایش موجب کفر وخروج از دین اسـلام است و تأویلش هم جایز نیست چرا که قابل تأویل نمیباشد و معنی آن منافات با دلیل عقلی قطعی ندارد تا اینکه محتاج بتأویل باشد واگر خبر مشهور باشد واجب است که تصدیق شود به ورود ومعنایش وانکار و رد او و تکذیب معنایش ضلالت وفسق شمرده میشود وتأویل آن بمعنی دیگرهم جایز نیست چرا که معنی مشهور با دلیل عقلی قطعی هم منافات ندارد .

و اگر لفظاً متواتر باشد ومعنی ظاهر و متبادر نیز تصدیق به ورودش واجب است به معنای متبادر وظاهر و انکار و رد آن ویا تکذیب معنایش بدون تأویل کفر است وتأویل آنهم جایز نیست مگر اینکه دلیل‌عقلی‌قطعی منافات داشته‌باشد بامعنی ظاهر ومتبادر آن پس در این‌صورت تأویل‌میشود برغیر معنی متبادر برسبیل احتمال بطوریکه صحیح باشد جمع وتوفیق فیمابین آن معنی ودلیل قطعی عقلی.

و اگر مشهور باشد حکم آن حکم متواتر ظاهر المعنی است الا اینکه انکار و رد او وتکذیب معنایش‌موجب کفرنمی‌شود بلکه موجب‌ضلالت وفسق‌است.

خلاصهٔ کلام در این مقام اینکه نص متعین المعنی از متواتر ومشهور در ادلهٔ عقلیه چیزی یافت نمیشود که منافی معنی آن باشد و تأویل آنهم جایز نیست و نص ظاهر المعنی از متواتر و مشهور تأویل آن نیز جایز نیست مگر اینکه دلیل عقـلی برخلاف معنی ظاهر متبادر آن قائم شده باشد پس دراینصورت تأویل آن جایزاست وصرف آن ازمعنای ظاهری حسن‌است چراکه جمود براعتقاد برمعنی متبادر ورفض دلالت عقلیه قاطعه مقتضی هدم اصل‌است وآن عقل‌است چه‌رسالت متکلم بنصوص شرعیه بدلالت عقلیه ثابت شده است پس دلیل عقلی اصل شد وهدم اصل موجب هدم فرع است لامحاله پس رفض دلایل عقلیـه و رجوع بدلایل نقلیه در صورت اختلاف خلاف محض ومحض خلاف‌است واین حکم کلی است درجمیع نصوص ظاهرالمعنی که منافات داشته‌باشد با دلیل‌عقلی قطعی که باید معنی‌ظاهری‌را ترك کرد

و رجوع کرد بتأویل و تطبیق با قواعد عقلیه .

و این قاعدهٔ کلیه است در نزد اهل اسلام و تابعان خیرالأنام در کتب کلامیه و تفاسیر و احادیث تصریح باین قاعده شده است .

مثلاً در قرآن کریم وارد شده است در قصهٔ ذوالقرنین قوله تعالی :

حَتَّىٰٓ إِذَا بَلَغَ مَغۡرِبَ ٱلشَّمۡسِ وَجَدَهَا تَغۡرُبُ فِي عَيۡنٍ حَمِئَةٖ [1]

پس معنای ظاهر از این نص متواترالفظ آنستکه ذوالقرنین دید آفتاب را که غروب می کند درچشمه‌ای ازچشمها پس‌هرگاه دلیل عقلی قاطع قائم نشده بود برخلاف معنی ظاهرهرآینه ازجملهٔ واجبات بود درشریعت که اعتقاد نمائیم درمعنی متبادر وتأویل آن جایز نیست وچنین میگفتیم که خبرالصادق دل" بمعناه‌الظاهر علی ان‌الشمس تغرب فی عین من‌عیون‌الارض فیجب‌الاعتقاد بذلك ولکن چون دلیل قطعی عقلی قائم شده است براینکه آفتاب چند مقابل زمین است ودخول و ولوج جسم کبیر در صغیر با بقآءِ این دو برمقدار خود از جملهٔ محالاتست و ایضاً دلایل قاطع عقلی قائم شده است براینکه آفتاب در زمین غروب نمی کند .

پس تأویل این نص واجب است مثلاً والله اعلم بمراده احتمال دارد که معنی چنین باشد که چون ذوالقرنین رسید بمکانی از بلاد مغرب یافت آفتاب را بحسب رؤیت رائی که غروب می کند درچشمهٔ آب گرم وسیاه رنگ چرا که ناظر بشمس درسواحل بلاد غربیه خیال می کند که آفتاب در دریای غربی محیط غروب می کند و این دریا گرم و سیاه و تاریکست و این اشاره دارد باینکه دریای سیاه برجانب غربی از زمین احاطه دارد .

مؤلف گوید : این جانب ساحل آفریقای غربی ویا ساحل آمریکای غربیست ومراد این نیست که آفتاب غروب می کند درچشمه‌ای ازچشمهای زمین فی‌نفس‌الامر وکلام الهی بعد ازدقت نظر دال براینمعنی است چراکه خدا میفرماید که **وجدها**

۱- سوره کهف ۱۸ : ۸۵ .

تغرب و نفرمود کانت تغرب بلی اگر کانت تغرب فرموده بود قدری مطلب مشکل بود.

در تفسیر صافی در شرح اینمقام گوید : **بلغ ساحل المحیط فرآها کذلك اذلم یکن فی مطمع نظره غیر المآء .**

و در تفسیر راضی و جلالین و تفسیر کواشی بنا بر نقل شیخ مرعی حنبلی و و غیرذلك از تفاسیر همین تأویل ذکر شده است و اما آنچه بعضی ضعفاء از اهل اخبار گفتند که شمس حقیقتاً غروب می کند درچشمه‌ای از چشمهای مغرب زمین این کلامیست برخلاف یقین واقع و کلام الهی بری از این تهمت است واحتمال دارد که شما مادیون اینمعنای غلط را در کتب بعضی اخباریون دیده باشید لهذا این را بردین شبهه قرار داده باشید و این خلاف عدل و انصاف است و دین بری ازامثال این چیزهاست .

الحاصل درمحاورات عرفیه یکی ازما میگوید که من درفلانجا بودم که دیدم آفتابرا غروب میکند در دریا و یا در فلانمکان و یا اینکه دیدم که غروب میکند در پشت کوه و طلوع مینماید از پشت کوه و یا اینکه در فلان وادی دیدم آفتاب از خاك طلوع ودرخاك غروب میکند وحال آنکه اعتقادش نه چنین است بلکه صورت رؤیت خود را حکایت میکند .

خلاصهٔ کلام اگر چه هنوز در مقدمات هستیم ولکن جواب شبههٔ بزرگ شما داده شد ویقین بدانید که جمیع شبهات شما بردین اسلام ازهمین قبیل است چنانکه عنقریب انشاءالله خواهی دید و دانست .

و اما اگر دلیل عقلی ظنی غیر قطعی قائم بشود برخلاف معنای متبادر پس تأویل جایز نیست بلکه واجب است که بقابر اعتقاد بمعنی ظاهر وازجمله معلوماتست که دلیل عقلی قاطع آنستکه دلالتش برمدلول خود دلالت یقینه باشد غیرمحتملة النقیض و اما دلیل عقلی ظنی آنستکه دلالت کند برمدلول خود بدلالت راجحة و محتمل النقیض باشد ولو احتمالاً بعیداً پس بجهت این احتمال ازدرجهٔ یقین میافتد و محل اعتماد نمیشود در معتقدات اسلامیه پس اینمعارضه نمیکند با معنی ظاهر

متبادر از نصوص متواتره ویا مشهورهٔ شرعیه درچنین هنگام تأویل ظاهر اخبار البته جایز نیست .

و درشریعت محمدیه(ص)پاره‌ای نصوص‌یافت‌میشود که بدرجه‌تواتروشهرت نرسیده‌اند نفیاً و اثباتاً در حد یقین نیست و آنها را مسمی مینمائیم باخبار آحاد و این قسم ازاخبار ایضاً منقسم بدوقسمت میشود متعین‌المعنی وظاهرالمعنی وحکمش درشرع اسلام آنستکه اعتماد میشود بر او در اعمال شرعیه چه ظن درحقش کافی است و استقلالاً و رأساً محل اعتماد نیست در معتقدات اسلامیه زیرا که نفیاً و اثباتاً مفید ظن است نه یقین منکر ورود و یا معنی آنها کافر شمرده نمیشود کماهو منصوص فی کتب‌الاصول ولکن اخبار آحادکه نقلهٔ آنها عدول وثقات باشند معتمد فقهاست در فروع پس انکار آن جایز نیست چرا که معارض ندارد از ادلهٔ قطعیه عقلیه بلی اگر اخبار آحاد محفوف بقراین مفیدهٔ قطع باشد محل اعتماد است در معتقدات مثل متواتر و مشهور و اینمقام محتاج بزیادتی تحقیق است که در اواخر باب اثبات نبوت خاصه از همین مجلد خواهد آمد انشاءالله .

المقدمة الثانية : آنکه مقصود صاحب شریعت‌اسلام وبلکه جمیع شرایع جذب خلق است الی معرفةالخالق که اعتقاد نمایند بوجود و هستیش و اتصافش بصفاف کمال و تنزیهش از موجبات نقصان و دعوت بکیفیت عبادت و ادای شکر و قیام باحکامش که انسانرا میرساند بانتظام معاش وحسن معاد واما تعریف مباحث علوم کونیه از کیفیت خلقت عالم ونوامیس قائمه در سماویات ویا ارضیات و امثال ذلك چیست و بچه نحو است پس امثال این امور مقاصد شرایع نیست بلکه اینها مباحث و معارفی هستند که خلق بعقول خود باینها میرسند برای انتفاعات در امور دنیویه از آنها و بساهست که اسباب انتفاع در دنیا هم نمیشوند بلکه حظ مردم از اینها مجرد اطلاع است وشرایع اولاً وبالذات التفات باینهاندارند واعتنا بتفاصیل اینهانمیکنند بلی بساهست که شیء مجمل ازاینها ذکر کنند بقدری که مدخلیت داشته باشد در مقصودش پس ذکر میکند مثلاً خلقت سموات و ارضین را و ابراز آنها

را از عدم و اختلاف انواع مخلوقات در تنوعات و کیفیت تدبیر اکوان و اعطاء نظام بر جماد و نبات و حیوان و انسان بر سبیل اجمال و اختصار تا اینکه اینها دلایل عقلیه باشند برای مردم بر وجود صانع عالم و بر اتصافش بعلم و قدرت و حکمت الی غیرذلك و بساهست بعضی ازاین مباحث را تفصیل بدهد عنداللزوم که راجع بمقصودش باشد .

وچون این دو مقدمه را دانستی پس بدانکه آنچه وارد شده است درشریعت اسلامیه از نصوص متواتره و یا مشهوره که محل اعتماد است در اعتقادات در خصوص خلقت اکوان و تنوع انواع و تطور اطوار نصوص مجمله میباشند که تفاصیل خلقت و کیفیت آن در آنها بیان نشده است ببیان واضح چرا که مقصود شرایع اینها نبوده و نیست ولکن در قرآن مجید وارد گردیده :

ان الله تعالی خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ اَيَّامٍ [1] **وانه تعالی ثم استوی** الی السمآء و هی دخان [2] **فسویهن سموات .**

ای قصدالیها و هی بخار مآء کمافی التفاسیر و اهل اسلام اختلاف دارند در تفسیر ایام سنه پس اخبار و اقوال اکثر علمآء از شیعه و سنی آنستکه مقصود از این ایام مثل و نظیر ایام ماست بحسب تقدیر زیرا که شمس و فلك نبوده است و بعضی گفتند مقصود از این ایام ایام آخرتست و در اصطلاح شرع وارد گردیده است که هرروز از روزهای آخرت هزارسال است از روزهای ماچنانکه درروایت.

در مباحج الفکر والرّاق از ابن عباس منقول گردیده وبعضی گفتند که اطلاق میشود برپنجاه هزار سال و حال آنکه اتفاق دارند براینکه خداوند عالم قادر است برخلقت سموات وارضین ومابینهما در اقل وکمتر از لحظه و آن واحده کما قال تم

۱ـ آسمانها وزمین و هرآنچه راکه دربین آنهاست بهشش روز آفرید . فرقان ۲۵ : ۵۹ ، سجده : ۳۲ : ۴ .

۲ـ سپس بآسمانها پرداخت و آن دودی بود . فصلت ۴۱ : ۱۰ .

انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون.[1]

و فی الاحجاج عن امیرالمؤمنین(ع) و لوشاء ان یخلقها فی اقل من لمح-البصر لخلق و لکن جعل الاناة والمدارات مثالا لامنائه و ایجاباً للحجة علی خلقه .

و فی العیون عن الرضا (ع) وکان قادراً علی ان یخلقها فی طرفة عین لکنه عزوجل خلقها فی ستة ایام لیظهر علی الملائکة ما یخلقه منها شیئاً بعد شیء فیستدل بحدوث ما یحدث علی الله تعالی مرة بعد مرة .

پس حکم کثیره در امتداد مدت خلقت ملحوظ است هوالعالم بها و بعضی از آن حکمتها همین‌ها بود که اشاره شد که تعلیم عبادات که طریق التأنی خیر من طریق العجله و لو علم العالم من نفسه العصمة من الخطاء فی العجله .

وایضاً درقرآن‌مجید وارد گردیده است که: أَنَّ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا[2] یعنی آسمانها و زمینها بودند بسته و برهم نهاده بدون فرجه و گشادگی درمیان آنها پس بازگشادیم آنها را ازیکدیگر باد خال هوا و باد در میان آنها آنها را از هم جداگردانیم ورفع السماء حیث هی و اقر الارض کما هی این نحو تفسیررا عکرمه[3] روایت کرده است از ابن عباس ومثل این مروی شده است ازعطا وضحاك وحسن و این قول منسوب به سعیدبن جبیر وقتاده نیز میباشد کما یأخذالجمل علی الجلالین والراضعی و جعله الراضی اولی وجوه التأویل کما فی سورةالانبیاء .

ودرملخص منهج این قول منتسب گردیده است به کعب‌الاحبار و اعتقاد یهود نیز چنین است چنانکه در طالیموت ومشنای[4] ایشان مسطور است ومختار هارم‌بام

۱- کار اوچنین‌است چون بخواهد چیزی را «بیافریند» بگوید : بشو ، پس ایجاد می گردد. سورهٔ یس ۳۶ : ۸۲ . ۲- سورهٔ انبیاء ۲۱ : ۳۰ .

۳- عکرمه پسر ابی‌جهل درجنگ‌بدر اسلام‌آورد وبا اهل رده جنگید و در وقعهٔ اجنادین کشته شد، یاران پیامبر .

۴- طالیموت‌یاتلمود بمعنی‌تعلیم‌مجموعهٔ‌سنتهای‌آسمانی‌است که قوانین‌ومقررات موسی‌را شرح میدهد. در تلمود دو قسمت مشخص است: میشنه (مشنای) که درآن سنن شفاهی را بصورت مجموعه‌ای درآورده‌اند وگمارا که تفسیر آنست .

ورآبی یوسف ولیف ازعلماء یهود نیز همین‌است .

و لکن در کافی عن‌الباقر(ع) : سئل عن هذه‌الایة فقال فلعلك تزعم انهما کانتا رتقاً ملتزقتان ملتصقتان ففتقت احدهما عن‌الآخر فقال نعم فقال (ع) استغفر ربك فان قول الله عزوجل کانتا رتقاً یقول کانت السمآء رتقالا تنزل المطر وکانت الارض رتقا لاتنبت‌الحب فلما خلق‌الله الخلق و بث فیها من کل دابة فتق السماء بالمطر والارض بنبات الحب فقال‌السائل اشهدانك من ولدالانبیاء و ان علمك علمهم .

و فی‌الاحتجاج عنه ما یقرب منه وفی‌الکافی عنه: انه سئل‌عنها فقال ان الله تبارك وتعالی‌اهبط آدم الی الارض وکانت‌السماء رتقا لاتمطر شیئا وکانت الارض رتقا لاتنبت شیئا فلما تاب الله عزوجل علی‌آدم امر السماء فتقطرت بالغمام ثم امرها فاراخت اذیالها ثم امر الارض انبتت الاشجار و اثمرت الاثمار... الحدیث .

وبعضی ازمفسرین نیز بهمین قول رفته‌اند و مؤید این قول قرار دادند قول خدای تعالی را پشت سر همین آیه وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ [1] و لکن دلالت این آیه بمقصود قدری زورمیبرد فتأمل وتطبیق اخبار مذکوره دراین‌باب بعلم‌ژیلژی قدری مشکل است مقصودمان در این‌موقع اینها نیست در وقت فرصت به‌بینیم چه‌خواهد شد انشاءالله .

وبعضی ازاهل اسلام‌گفته‌اند که خلقت زمین قبل از آسمان بوده است ولکن زمین غیرمدحوه بوده یعنی غیرمبسوطه و غیرقابله برای سکنی ثم استوی الله تعالی ای قصد الی‌السماء و هی دخان ای کان خلقه قبل ذلك فسویها سبع سموات ثم دحی‌الارض ای بسطها وجعلها تصلح للسکنی .

از جمله معلوماتست که قائل این قول تأویل مینماید نصوص را که ظاهراً برخلاف اینقول است .

و بعضی چنین فهمیده‌اند از نصوص شریفه که خلقت سموات قبل از خلقت

۱ـ هرچیز را باآب زنده ساختیم. سورهٔ انبیا ۲۱ : ۳۰ .

ارض است و تأویل مینمایند قولی را که ظاهرش برخلاف اینقول است و هریکی از صاحبان اقوال اعتماد مینمایند بوجهی که موافقت دارد باصـول شریعت عادلهٔ محمدیه صلی الله علیه و آله وسلم .

ونیز درنصوص قطعیه وارد شده است که خداوند عالم جلت عظمته کواکب و ستاره‌ها را آفرید و آنها را زینت سماء دنیا قرار داد ومقصود ازسماء دنیا سمائی است که نزدیك بزمین باشد . پس بعضی از علما گفته‌اند که کواکب مرکوزند در نفس سماء و اینقول جمهور مفسرین است .

وبعضی دیگر گفته‌اند که ستاره‌ها درپائین‌تر از آسمانند که عبارت باشد ازمابین زمین و آسمان. بعضی از اخبار نیز دلالت بهمین مطلب دارند .

ازجمله خبریست که درمجلد چهاردهم از بحارالانوار که مسمی بسماءالعالم میباشد درجزو سؤالات عبدالله السلام ازحضرت خیرالانام علیه و آله سلام‌الله‌الملك العلام باین نحو مسطور گردیده است :

قال یا محمد اخبر نی عن‌النجـوم کم جزء هی قال یابن سـلام ثلاثة اجزاء جزء منها بارکان‌العرش یصل ضوئها الی السماء السابقه والجزءالثانی بسماء الدنیا کامثال القنادیل المعلقة وهی تضیٔ لسکانها و ترمی‌الشیاطین بشردها اذا استرق‌السمع والجزءالثالث معلقة فی‌الهوآء وهی ضوء البحار و مافیها و ما علیها انتهی.

مؤلف گوید : از این‌خبر دو امر مستفاد میشود :

امر اول: اینکه ستاره‌ها مرکوز درسمآء نمیباشند بلکه مثل‌قندیلها آویزانند چنانکه شما فرنگیها میگوئید که بقوهٔ جذابیه معلقند.

امر دویم : آنکه‌جزو ازستاره‌ها درمیان‌زمین‌و آسمانند چنانکه شمامیگوئید که تاکنون هفت عدد از آنها پیدا کرده‌ایم درمیـان زمین و آسمان و مخبر صادق هزار وسیصد سال بلکه زیادتر قبل براین بدون دوربین وذره‌بین مارا خبر داده‌است ازآنچه شما امروز میگوئید که ما با دوربین دیدیم و پیدا کردیم و درکنزالاسرار

قاضی صناهاجی ازمکی[1] در تفسیر سورةالتکویر نقل شده است که ستاره‌ها فیمابین زمین و آسمانند وصاحب بهجةالنفس این‌قول‌را ازوهب نقل کرده‌است ودرمختصر الهیئة السنیه قرمانی این قول را ازبسیاری از مفسرین و غیرایشان نقل کرده است.

و شیخ مرعای حنبلی المقدسی در عجایب المخلوقات مثل قول صاحب مختصر الهیئة السنیه نقل نموده است واخبار آحادی هم که دال براین مطلب است نقل نموده است .

و همچنین ابوجعفر محمدبن عبدالله الکسائی درکتاب‌الملکوت حدیثی نقل نموده است دال بر این‌معنی .

و امام فخر رازی در تفسیر سورة القدر خبری نقل نموده است از کعب که صریحاً دلالت دارد براینکه آفتاب درپائین‌تر از سماء دنیاست .

و مؤلف حقیر گوید : از بودن ستاره ها زینت سماء دنیا لازم نمیآید که ستاره‌ها مرکوز در او باشند بجهت جوازبودن زینت‌آن بحسب مرءآی ماوبابودن در تحت سماء مقصود حاصل است و لعل صاحبان این اقوال تأویل مینمایند قول خدا را وَجَعَلَ ٱلْقَمَرَ فِيهِنَّ نُورًا [2] ای فی‌السموات وهمچنین تأویل مینمایند قول حق تعالی را در سورهٔ مبارکهٔ یس حیث قال كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ [3] باین نحو که مقصود ازفلك جسمی است که حامل‌ستاره‌ها است وبعضی گفته‌اند که مدار ستاره‌هاست یعنی‌چیزی که ستاره‌ها در او سیر می کنند پس فلك وسموات‌آنها عبارت از آن فراغ است که کواکب در او سیاحت می‌نمایند .

ومکشوف‌باد که نصوص قاطعه دلالت‌دارند بروجود سموات واینکه‌سموات غیر کواکبند وبیان‌آن درگفتگو با شما خواهد آمد ثم بعضی از اهل اسلام گویند

۱ـ نوشتهٔ محمد بن سعید قاضی صنهاجی معروف بابن مشابذ . این کتاب در چهارقسمت: عالم علوی وسفلی و زندگی حشر ونشر تألیف شده است . کشف‌الظنون .

۲ـ ماه را درآنها نور قرار داد ، سورهٔ نوح ۷۱ : ۱۶ .

۳ـ هر کدام در گردونهٔ خود تسبیح گویند ، سورهٔ انبیاء ۲۱ : ۳۳ .

که ما آسمانرا می‌بینیم ومرئی ما می‌باشد بعضی گویند که غیرمرئیست و لون ازرق مرئی هواست نه سماء البته بتأویل مناسب تأویل مینمـایند نصوص را که ظاهراً دلالت داردکه آسمان مرئیست .

این بود ملخص نصوص معتمده شریعة عادلهٔ محمدیه در اعتقاد در خلقت سموات و ارض وکواکب با بیان اقوال علماء شریعت درفهم نصوص .

آفرینش آسمانها :

اما تفصیـل خلقت و کیفیت تکوّن آنها ویا تکون شمس و کواکب و زمین چنانکه مزعوم شماست که اصل اینها سدیم بوده واز آن سدیم آفتاب مکون‌شد واز آفتاب کواکب منفصل گردید وازجملهٔ آن کواکب است این زمین که مسکن ماست بر نوامیسی که در کتب شما مسطور است و یا بطریق دیگر نص صحیح معتمـدبه در شریعت اسلام وارد نگردیده است بر نفی و اثبات کیفیتی که شما می‌گوئید در تکون عالم بلی اخبار آحاد واردگردیده‌است در کیفیت خلقت عالم که بطریق نشو بوده است یعنی خـداوند عالم شیٔ واحد آفرید و بعد سایر اجزاء عالم را از او انتزاع نمود .

ازآنجمله خبری است که دراوایل‌جلد دوم از حیات‌القلوب از امیرالمؤمنین علیه افضل صلوة المصلین منقول است :

اول ما خلق‌الله نور پاك حضرت خاتم‌الانبیاء بود صلی‌الله علیه و آله وسلم وبعد از بیان زیادی می‌فرماید پس ازنور آنحضرت جوهری آفرید

۱- فلزیست نقره‌یی رنگ دارای جلای فلزی ولی درمجاورت اکسیژن هوا بزودی سطح‌آن مکدر میگردد وآنچنان نرم است‌که با چاقو بآسانی بریده شود علامت اختصاری‌آن «Na» وزن اتمی ۲۵ شماره اتمی ۱۱ ، سدیم ازآب سبکتر است ودر سطح‌آن شناور می‌شود و در ۹۷/۵ درجه گداخته می گردد و در طبیعت بحالت آزاد یافت نمیشـود و درآب دریاها و معادن بصورت کلر ورسدیم یا نیترات سدیم موجوداست .

وآنرا بدونیم کرد و دریك نیم آن بنظر هیبت نظر کرد پس آن آب شیرین شد و در نیم دیگر بنظرشفقت نظر کرد وعرش را ازآن آفرید وعرش‌را برروی آب گذاشت پس کرسی را ازنور عرش آفرید وازنور کرسی لوح را آفرید واز نور لوح قلم را آفرید و بسوی قلم وحی نمود که بنویس توحید مرا پس قلم هزار سال مدهوش گردید ازشنیدن کلام الهی و چون بهوش آمد گفت پروردگارا چه بنویسم فرمود که بنویس **لا اله الا الله محمد رسول الله** پس چون‌قلم نام محمد را شنید بسجده درافتاد وگفت سبحان الواحد القهار سبحان العظیم الاعظم پس سربرداشت وشهادتین‌را نوشت و گفت پروردگارا کیست محمد (ص) که نام اورا بنام خود و یاد او را بیادخود مقرون‌گردانیدی حقتعالی وحی نمود ای‌قلم اگر او نمیبود تو را خلق نمیکردم ونیافریدم خلق خود را مگر ازبرای او پس اوست بشارت دهنده وترساننده وچراغ نوربخشنده وشفاعت کننده ودوست‌من.

پس قلم از حلاوت نام آنحضرت گفت السلام علیك یا رسول الله آنحضرت درجواب فرمود که و علیك السلام منی و رحمةالله و برکاته پس از آنروز سلام‌دادن مستحب و جواب دادن واجب شد پس حقتعالی فرمودکه بنویس قضا وقدر مرا وآنچه خواهم آفرید تا روز قیامت.

پس‌خدا ملك‌چندی آفرید که صلوات‌فرستند برمحمدو آل‌محمد(ص) واستغفارنمایند برای‌شیعیان ایشان تا روزقیامت پس‌خدا ازنورمحمد(ص) بهشت را آفرید و بچهار صفت آنرا زینت بخشید: «تعظیم، جلالت، سخاوت وامانت» وبهشت را برای دوستان واهل‌طاعت‌خود مقررفرمود پس آسمانرا از دودی که ازآب برخاست خلق کرد و از کف آن زمین را خلق کرد و چون زمین را خلق کرد مانند کشتی درحرکت بود پس کوهها را خلق کرد تا زمین قرار گیرد وآدم را هم ازخاك آفرید انتهی ملخصاً.

پس ازاین‌حدیث ظاهرمیشود که خداوند عالم اشیاء را ازهمدیگر مشتق‌نمود

ولکن اینخبر و امثال این اخبار آحادند اهل اسلام جزم بمضمون اینها نمی کنند و میگویند که احتمال دارد اینطور باشد و محتمل است که بغیر این طریق باشد و در قرآن مجید اشاره وارد شده است برمذمت اشخاصی که خوض مینمایند در این بحث حیث قال: مَآ أَشْهَدتُّهُمْ خَلْقَ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلْقَ أَنفُسِهِمْ [1]

چون نموده‌ایم درحین خلقت سموات و ارضین و از مخبر صادق هم خبر مقطوع مفصل معتمد به وارد نشده است لهذا اولی و انسب چنین مینماید که تفصیل علم آنرا بخالق آن واگذار نمائیم و زمانی که بنظر انصاف نظر و تأمل مینمائیم دراین تفاصیلی که شمامادیون آنها را ذکرمی کنید در کیفیت‌تکون‌شمس و کواکب و ارض ظاهر و آشکار میگردد که آنها نیستند مگر فروض و تخمینات و این امر از کتب مفصله ومشروحه شما بیشترواضح و روشنست برای‌متأمل ناظر بعین انصاف فعلی هذا جایزاستکه بگوئیم خداوند عالم عالمرا تکوین نمود بطریقی که شما میگوئید و جایز است که بگوئیم حال بخلاف اینست .

پس مادامی که این‌فروض دردرجهٔ ظن‌وگمانند اهل اسلام وتابعین خیرالانام در مقام تصحیح عقاید جزم و یقین بآنها نمینمایند بلکه اکتفا و اختصار میورزند برآنچه وارد شده است در شریعت براحد اوجه مفهومه از نصوص معتبره کمامرّ.

بلی زمانی که این‌فروض بدلایل قاطعه ثابت ومحقق‌گردد بطوری که احتمال خلاف دراونرود وعقل نتواند که‌آنها رارفض‌نماید (ولکن‌هیهات‌ذلك) دراینصورت باین تفصیل قائل نمیشوند باین‌نحو که حقتعالی شمس را ایجاد فرمود وکواکب و زمین را از او منفصل نمود بکیفیت وترتیبی که شما ذکر می کنید و بنوامیسی که شما بآن قائل میشوید در تکوین و اینها اسباب عادیه خواهند بود خودبخود البته مؤثر نیست مانند سایر نوامیسی که خداوند عالم وضع نموده است در تکوین بقیه عالم مثلاً نبات مکون میشود بواسطهٔ آب و نور و خاك و اینها مؤثر نیستند در ایجاد نبات ومؤثر حقیقی حقتعالی شأنه‌العزیز میباشد لکن عادةالله جاری شده است

۱- آنان رابرآفرینش‌آسمانها وزمین گواه‌نگرفتیم ونه‌برآفرینش‌خودشان. کهف ۱۸ : ۵۱ .

در وضع این اسباب و ایجاد مسببات عند وجدان‌الاسباب و از جملهٔ واضحاتست که در این هنگام نصوص متقدمه منافی قول باین طور تکوین نخواهد بود کمالا یخفی علی المأمل.

در هرصورت مقصود حاصل است و آن‌عبارتست ازاستدلال از آثار بروجود مؤثر تعالی شأنه‌العزیز فیا اصحاب‌المادة والمدرسة النظامیه والرشدیة والابتدائیة و الافتتاحیة والتربیة والخرد و غیرها من‌المدارس الجدیده چون شماها معتقد بدین اسلام بشوید و قائل شوید بحدوث ماده بخلقت‌الله تعالی ببراهین متقدمه و معتقد بشوید بوجود سموات سبع چنانچه بیانش خواهدآمد برای شما وثابت بشود در نزد شما بادلهٔ قاطعه و براهین ساطعه غیرمحتملة‌الخلاف که مکون اول شمس است وکواکب وزمین‌ازاومنفصل گردیده برطریقه‌ای که‌شما بآن‌قائلید وتطبیق‌نمائید عقاید خودتان را با نصوص معتبره وارده در شریعت عادلهٔ محمدیه که معتمد علیهاست در عقاید اهل اسلام بطوری که بعضی از علماء از آن فهمیده‌اند و دربعضی ازاخبار آحاد واردگردیده است کمامر ذکره وچنین بگوئید که خداوند عالم اول مادهٔ عالم را آفرید شیئاً واحداً و درقرآن مجید اسم آنرا دخان‌گذاشت وتفسیرشد بنجارآب و این سدیمی است که منتشر است در خلاء و بعد از آن فتق فرمود سموات وارض را یعنی جداکرد مادهٔ آسمانرا ازماده‌ای که میخواست شمس وکواکب و ارض‌را از آن تکوین بفرماید بعد مادهٔ سموات را بلند کرد و فوق مواد مذکوره قرارداد بعد شمس را مکون فرمود وکواکب و زمین را از او جدا کرد لکن زمین بعد از انفصالش از شمس غیر مدحوه بود یعنی قابل سکنی نبود چنانکه در علم ژیلژیه شماست ثم قصد سبحانه‌الی‌السمآء وهی‌دخان ای بخار مآء وهوالسدیم فسویها سبع سموات والسمآء لاتری و انما المرئی هوالجو. وبعد از آن دحوارض‌فرمود یعنی قابل‌سکنی قراردادوهمهٔ‌اینهارا برنوامیس همان‌مخصوصه جاری‌فرمود وآن‌نوامیس اسباب عادیه میباشند ودرازمنهٔ مستطیله‌خلقت تمام‌شد ومقصود ازازمنهٔ مستطیله همان

ایام ستة است که درقرآن‌مجید میباشد که‌میفرماید : خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ فِی سِتَّةِ اَیَّامٍ [1] و شما اسمش را ادوار اربعه میگذارید والله سبحانه و تعالی قادر است برتکوین همه اینها بدون این نوامیس در اقل از لحظهٔ واحده فعلی هذا شمس و کواکب و زمین قائم خواهند بود در زیر آسمان بناموس جاذبیت که حقتعالی آنرا وضع فرموده است و این سبب عادی خواهد بود و فاعل حقیقی حق تعالی است **خلق‌السموات والارض بغیر عمد ترونها**[2] و عمد غیر مرئیه را جایز است برای شماکه تفسیر بقوهٔ جاذبه نمائید پس بنا براین تقریر مذهب شما مطابق خواهد بود با شریعت عادلهٔ اسلامیه کمامرو نیز مطابق خواهد بود با بعضی از اخبار و اقوال علماء در تکون سمآء و کواکب و ارض و نیز امکان دارد برای شما که اسم ماده عالم را حقیقت محمدیه بگذارید که آب و آسمان و زمین یعنی مواد اینها از او مشتق گردیده است چنانکه در خبر گذشت فعلی‌هذا هیچ مخالفتی نیست فیمابین مذهب شما و دین اسلام که موجب اخراج شما باشد از عدد اهل اسلام .

فائدة: مخفی ومستور نماند که اهل‌اسلام‌ملتزم قول‌باین‌تفصیل نمیباشند مادامی که مراتب مستوره بدرجهٔ تحقیق و ثبوت نرسد در نزد ایشان بادلهٔ قاطعه و براهین ساطعه که مکون اول شمس است و کواکب و زمین ازاو منفصل گردیده الخ بلکه اختصار مینمایند بر آنچه گذشت ازنصوص قطعیه که در قرآن مجید وارد شده است و تابع میشوند رأی جمهور علما را علی مافی ذلك من الاجمال و یفوضون تفصیل علم ذلك الی‌الله تعالی زیراکه مکلف بعلم باین تفصیل نیستند و زمانی که ازایشان سؤال میکنی از این تفصیل و امثال این از چیزهائیکه تفصیل او در شریعت ایشان وارد نشده است وادلهٔ عقلیه قطعیه نیزبرآن قائم نگردیده است بلکه ادلهٔ ظنیه وارد شده است پس اگر منافی نصوص وارده درشریعت است اعتنا باو نمی‌کند ودست

۱- در شش سوره ازقرآن «اعراف ، یونس ، هود ، فرقان ، سجده ، ق ، حدید ومجادله» این آیه آمده است .

۲- آسمانها و زمین را بدون ستونیکه به‌بینیدش آفرید. لقمان ۳۱ : ۱۰ .

از ادلهٔ شرعیه بر نمیدارند و اگرمنافات با نصوص قاطعه نداشته‌باشد گویند یحتمل‌الصحة والفساد اذهو امر مظنون ﴿وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا﴾[1]

الحاصل مدار دراعتقاد مسلمین ومؤمنین ایدهم‌الله رب‌العالمین درشأن عوالم کون آنست که از راه علم ثابت جازم بدانند که این عوالم حادث میباشد پس لابد است مر ایشانرا ازمحدثی و هوالله التعالی که این‌عوالم را ازعدم احداث و ایجاد نمود ومنوع آنها بانواعی که‌الآن مشاهد ومحسوس‌است او سبحانه وتعالی میباشد و هیچیك ازاینها بتأثیر طبیعت ویا ناموس و نوامیسی که مشاهده میشود در تکوین بعضی کاینات نیست ونبوده بلکه اینها اسباب عادیه هستند که خداوند عالم جل‌شأنه وضع نموده است برای ایجاد وحصول مسببات و او سبحانه وتعالی غنی از این اسبابست و قادراست براحداث این‌کاینات بدون این‌اسباب ظاهریه عادیه وهمینقدر از علم ثابت جازم کافی است برای ایشان در استدلال بر وجود واجب الوجود و اتصافش بقدرت تامه وعلم‌کامل وسایر صفاتی که این‌آثار دلالت بآنها دارند.

پس ازاوضح واضحاتست که فرقی‌نمیباشد درنزد ایشان فیمابین اینکه اعتقاد نمایند که الله تعالی ایجاد نمود انواع این عوالم ثلثه را از معدن و نبات و حیوان بطریق خلق باین معنی که هرنوع از انواع ثلاثه را و ابتداً و مستقلاً آفرید بدون اینکه مشتق نماید از غیر وخواه دفعةً واحدة ایجاد نموده باشد و یا به مرور زمان ویا بتکوین متمهل‌باینکه ترقی داده باشد اورا ازابسط ماده برتطورات عدیده حتی بلغ به ماهو علیه الان چه هریکی ازتکوین دفعی و متمهل از جایزات عقلیه است.

و کل ما کان جایزاً عقلاً کان داخلاً تحت تصرف قدرت الله تعالی و هو سبحانه فاعل مختار لاحرج علیه فی سلوك ایّ طریق اراد و شاء و اگر مصلحت درخلقت آنی باشد دفعة واحده ایجاد میفرماید و اگرصلاح در تمهل باشد به‌مرورزمان ایجاد میفرماید **یفعل‌الله مایشاء و یحکم مایرید**[2] لانه قادر ومختار

۱ـ گمان ازحق اندکی هم بی‌نیاز نگرداند، یونس ۱۰ : ۳۶ ـ النجم ۲۸ : ۳۳ .

۲ـ خدا انجام دهد آنچه را که بخواهد وحکم‌کند بدانچه خواهد. المائده ۵ : ۱ .

ومرید وبین اینکه اعتقاد نمایندکه الله تعالی انواع این عوالم را بطریق نشو ایجاد فرمود باین معنی که اول مادهٔبسیطه ایجاد فرمود واو را ترقی داد بعناصر الی‌معادن اوالی ابسط جسم حی که شما مادیون اورا (البرتو بلاسم میگوئید) ثم‌الی‌ادنی نبات او حیوان ثم فرع من ذلك بقیة الأنواع و اشتق بعضهـا من بعض و اختیار فرمود حیات بعضی را و هلاکت بعض دیگر را و همه اینها را برنوامیسی اجراء نمودکه موضوع بود در ماده که سبب این ترقیات وتنوعات گردید تااینکه رسید این‌عوالم بحالت حالیه که مشهود ومحسوس ماست پس هریکی ازاین دو اعتقاد یعنی اعتقاد طریق‌خلق واعتقاد طریق نشو در ایجاد عوالم مذکوره مادامی که مستند باشد بفعل الله وغیراو سبحانه وتعالی مؤثرنباشد کافی است برای مسلمین دراستدلال بروجود واجب‌الوجود و اتصافش بصفات کمال که این آثار دلالت برآنها دارند.

وبعبارت اخری هرکس اعتقادنمایدکه الله‌تعالی ایجادنمود هرنوع ازانواع این عوالم را مستقلاً بدون اینکه ازغیر جدا نموده باشد خواه دفعةً واحده ایجاد نموده باشد یا بتمهل و یا اعتقاد نمایدکه خدایتعالی ماده اجناس واشیـاء را اولاً در خارج ایجاد فرمود وبعد متدرجاً او را ترقی داد وانواع را از او متنوع نمود و اشیاء را ازهمدیگر انتزاع فرمود ماده وجود برای همدیگر قرار داد و در ازمنهٔ متطاوله بدین درجه رسانیدکه الان هست هریکی ازطریقتین کافی‌است در استدلال بوجود واجب‌الوجود و اتصافش بصفات کمال.

آفرینش در قرآن :

و حال نقل آیات قرآنیه که محل وثوقند در اعتقاد شریعت عادلهٔ محمدیه در کیفیت خلقت عوالم ارض در اینجا باجاست.

اول : در سورة الانبیاء باین‌نحو مسطورگشته است: **اولم یرالذین کفروا ان‌السموات والارض کانتا رتقاً ففتقناهما و جعلنا من‌الماء کل شیءٍ حی**[1]

۱- سورهٔ انبیاء ۲۱ : ۳۰.

یعنی آیا ندیدند و ندانستند آنانی که کافرند که آسمانها و زمینها بودند بسته و برهم نهاده بدون فرجه وگشادگی درمیان آنها پس بازگشادیم آنهارا از یکدیگر با دخال هوا و باد درمیان آنها از همـدیگر جدا گردانیـدیم یعنی آفریدیم از آب هر چیزی را که زنده است یعنی حیوانات و نباتات را از آب خلق کردیم .

دوم : در سورة النور باین نحو مزبور گشته : وَاللّٰهُ خَلَقَ كُلَّ دَآبَّةٍ مِّن مَّآءٍ [1] الخ . یعنی خدای تعالی بیافرید هرجنبنده‌ای را که در زمین است از آب ودرتبیان از ابن عیسی نقل کرده که حق تعالی در مبدأ آفرینش جوهری بیافرید وبنظر هیبت در او نگریست بگداخت و آب کشت وبعض آنرا بآتش تقلب نمود واز او جن‌را بیافرید پس برخی را تقلب کرد بباد و از آن ملائکه را خلق فرمود پس تقلب‌نمود مقداری را بخاك و از آن‌آدمی و سایرحیوانات را خلق کرد واصل‌همه آبست و ایندو نص ظاهراً موافقت دارند با قول به‌نشو که مادهٔ حیاویه از آب متکون شد .

سیم : در سوره مبارکهٔ البقره باین‌نحو عیان وبیان گشته است :

وَبَثَّ فِيهَا مِن كُلِّ دَآبَّةٍ [2] یعنی پراکنده کرد در زمین از هرجنبنده‌ای چون بهایم و سباع و وحوش وطیور و غیراینها .

چهارم : در سورهٔ مبارکهٔ الذاریات باین نحو مسطور است :

وَالْأَرْضَ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ ۝ وَمِن كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ [3] یعنی : و زمین را گسترانیدیم یعنی قابل‌سکنی قراردادیم پس‌نیك‌گسترانیده‌ایم ما واز هرچیزی ازاصناف موجود آفریدیم دوصنف که هریکی زوج دیگری است از حیثیت شکل چون مرد و زن یا بجهت مخالفت ذاتی چون نور وظلمت و رطب و یابس وسهل وجبل و بر و بحر وجن وانس یا بطریق مخالفت صفاتی چون حلم و قهر وسقم وصحت و غنا و فقر و ضحك و بکاء و موت و حیات و حلاوت وحموضة الی غیرذلك .

۱ـ سورهٔ نور ۴۵ : ۲۴ .
۲ـ سورهٔ لقمان ۱۰ : ۳۱ .
۳ـ سورهٔ ذاریات ۵۱ : ۴۸ .

پنجم : در سورهٔ مبارکهٔ الشوری باین نحو عیان وبیان گشته :

جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا [۱] ای ذکوراً و اناثاً کما فی‌التفسیر و در این نصوص ثلثهٔ مسطورهٔ اخیره احتمال نشو و خلق هردو میرود فی حد ذاته یعنی با قطع نظر ازاخبارواردہ در تفاسیر اینها چه آنها اخبار آحادند موجب قطع نمیشوند.

ششم : درسورهٔ مبارکهٔ یس باین‌نحو است :

خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ [۲] یعنی آفریدانواع‌اشیاء رااز آنچه درزمین روئیده‌میشود.

هفتم : در سورهٔ مبارکهٔ النجم باین‌نحو است :

وَأَنَّهُ خَلَقَ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَالْأُنْثَىٰ [۳] یعنی از صنفین کما فی‌التفسیر .

هشتم : در سورهٔ مبارکهٔ الرعد :

وَهُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَنْهَارًا وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ جَعَلَ فِيهَا زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ [۴]

یعنی اوست که کشید زمین را بروی‌آب وآفرید در او کوههای محکم وپیدا کرد در زمین جویهای‌آب وآفرید درزمین از میوه‌ها دو صنف چون سیاه و سفید وخورد وبزرگ وترش وشیرین وگرم وسرد وبری وبوستانی و زمستانی وتابستانی و دیمی وآبی الی غیرذلك .

ازاصناف ونصوص ثلاثهٔ مذکورهٔ‌اخیره معنای ظاهر متبادرآنست که انواع این‌عالم را بطریق خلق ایجاد فرمود یعنی هرنوعی را مستقل‌آفرید بدون‌اینکه مشتق از غیر باشد خواه بایجاد دفعی آنی باشد یا بایجاد متمهل‌کمالا یخفی علی من‌یدری اسالیب کلام العرب لان من یقول مثلاً قدمت لضیفان من الاطعمة انواعاً یتبادر من کلامه انه اصطنع کل نوع مستقلاً عن‌البقیه و قدمه الیهما واما کونه اصطنع جملة-

---

۱- مرشمارا ازجنس خودتان جفتی‌آفرید وچهارپایان را جفتی. سورهٔ شوری ۴۲ : ۱۱ .
۲- سورهٔ یس ۳۶ : ۳۶ .
۳- خداوند هرجفت را نروماده آفرید. سورهٔ نجم ۵۳ : ۴۷ .
۴- سورهٔ رعد ۱۳ : ۳ .

الطعام جنساً واحداً ثم‌فرع منه‌الانواع بترقیه فی‌صناعةالطبخ و اشتقاق نوع من‌نوع فهو معنا بعید عن الارادة لایخطر فی‌البال و ان‌کان جایزالوقوع .

و در بعض نصوص آحادیه که دایرمدار اعتقادنیست بعض اخبار یافت میشود که مؤید معنای ظاهریست که مستفاد میشود از آیات قرآنیه ولکن مع‌ذلك کله نص صحیح معتبر متواتر وارد نشـده است که هرنوعی را خداوند عالم مستقلاً ایجاد فرمود دفعةً واحدة یا بمهلت و مرور زمان.

بلی در بعضی از اخبار آحاد وارد شده است که خداوند عالم در فلان روز از ایام سته شجر را آفرید ودر فلان‌روز سموات وارض را وبعدازآن حیوانات‌را آفرید در یوم کذا از ایام سته و لکن این افاده نمیکند مگر همان مقدار که خلقت حیوان متأخر از شجر است واما اینکه هرنوع ازاین انواع را دفعتاً یا بمرورزمان و مهلت آفرید از اخبار معتبرهٔ متواتره که دایر مدار اعتقاد است ونصوص قرآنیه مستفاد نمیشود پس بنا برظواهر این نصوص وبحسب قاعده‌که درپیش گذشت که واجبست در طریقهٔ اسلام‌که اعتقاد نمایند تابعان خیرالانام معانی متعینه‌را ویا معانی ظاهره را از نصوص متواتره ویا مشهوره مادامی‌که معارض نباشد با معـانی ظاهره دلیل عقلی قطعی‌که انسان ملجاء باشد بتأویل واجب است‌که اعتقاد نمایند براینکه خداوند عالم هرنوع ازانواع عوالم ارض را مستقلاً آفرید وبطریق نشو خلق‌نکرد و مشتق نفرمود این نوع را از نوع دیگر هرچندکه قادر است بر هر دو صورت.

اما اینکه هر نوعی را دفعتاً واحده خلق‌کرد ویا بمهلت و مرور زمان بسبب نوامیسی‌که خداوند عالم دراو قرار داد مثلاً مانند اینکه خداوند عالم دراول آبرا آفرید و در او خاصیتی قرار دادکه مبدل بخاك شود و در خـاك اثری قرار دادکه مبدل به‌حیوان ونبات‌شود پس دراین‌سبیل برای مسلمانان توقفی‌است چه درشریعت ایشان نصی وارد نشده است‌که موجب قطع شود باحد امرین فعلی هذا جایزنیست برای ایشان بمقتضای حکم شریعت‌که عدول‌نمایند از اعتقاد باین‌ظاهر بسوی‌اعتقاد بخلاف‌آن ازقبیل‌نحو نشو واشتقاق بعض‌انواع ازبعض دیگر چنانکه اصحاب ماده

میگویند زیرا که این خلاف ظاهر نصوص متقدمه‌است ودلیل‌قاطع قائم نشده است براین تفصیلی که شما میگوئید تا مضطر باشند بتأویل نصوص وادله که شما ذکر مینمائید درکتابهای خودتان برنشو نیستند، آنها مگر ظنون وفروض هنوز از دایرهٔ احتمال بیرون نیامده‌اند که موجب اسقاط استدلالست چنانکه این‌امر ظاهر و آشکار میگردد از اطلاع بر ادله شما برای اشخاصی که خالی ازغرض میباشند .

پس مادامی که حال بدین‌منوال است جایز نیست برای اهل اسلام که عدول نمایند از ظواهر نصوص ولو با اعتقاد باینکه نشو هم بفعل خدا باشد بلی اگر دلیل عقلی قاطع قایم بشود برخلاف ظاهر نصوص تأویل برای ایشان مناسب است برای جمع میان دلیل قاطع عقلی و نصوص شرعیه برحسب قاعده که بیان آن گذشت ومن خیال میکنم دون ذلك خرط القتاد چه ادلهٔ شما برنشو درغایت ضعف است .

واما شما یا اصحاب الماده برفرض اینکه ادلهٔ شما برنشو بدرجهٔ یقین برسد وهدایت شوید انشاءالله بدین اسلام که اساس او نیست که لامؤثر فی‌الوجود الا الله شما مأذون و مجاز ومرخصید بر تأویل ظاهر نصوص بحسب قاعـده‌ای که گذشت برای تطبیق‌فیمابین ادلهٔعقلیهٔ قاطعه که‌برنشو درنزدشما قائم شده‌است بااعتقاد باینکه خالق ومؤثر در جمیع احوال خداست، و لکن تفویت نکنیـد طریق استدلال را از کاینات بروجود مکون و کمال قدرت وعلم وحکمت او سبحانه وتعالی ولکن‌الحذر الحذر از توهم غلط که دلیـل ظنی را قطعی فرض کنید و ظواهر نصوص را تأویل نمائید برای تطبیق با دلیل ظنی فعلیکم بالتدقیق والله هوالهادی وولی‌التوفیق و این بود حال مکونات ارض با قطع‌نظر از انسان .

آفرینش انسـان :

و اما تکوین انسان کلام مستقل لازم دارد بجهت شرافتشان زیرا که خداوند تبارك وتعالی می‌فرماید : وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ [1] و علماء در تفسیـر این کرامت اقوال

۱– فرزندان آدم را گرامی داشتیم. سوره اسراء ۱۷ : ۷۰ .

بسیاری نقل کرده‌اند :

قول اول : آنست که مراد ازاین کرامت صورت زیبا وپیکر بیهمتای اوست واینمعنی‌را در آیات دیگر حقتعالی یاد فرموده حیث قال: وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ [۱] وجای دیگر میفرماید : لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ [۲] و درجای دیگر میفرماید : صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً [۳]

قول دوم : این کرامت آنست که قد وقامت او را راست آفرید وسر او که محل عقل وفکر ونطق وصومعهٔ حواس‌است بلندترین همهٔ اعضای او آفرید ازاینجا معلوم میشود که ارتفاع درجهٔ آدمی جز بعلم نیست چه چون محل‌علم سر آمد لاجرم از همهٔ اعضا بلندتر آمد.

قول سیم : آنکه این کرامت آنست که اگر خواهد بایستد و اگر خواهد بنشیند و اگر خواهد بخوابد و لایخفی که اجسام برچهارقسم هستند یکی آنکه بدان ماندکه برپا ایستاده است چون نبات و اشجار دوم آنکه بدان ماند که در رکوع است چون‌بهائم وسیم آنکه بدان ماندکه درسجود است چون حشرات چهارم‌آنکه بدان ماندکه نشسته است چون جبال و خدا خبر داد که همهٔاینها به‌تسبیح و تقدیس خدا مشغولند وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَٰكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ [۴] پس آدمی را چنین آفریدکه گاهی در قیام باشد وگاهی در رکوع وگاهی درسجود وگاهی درجلوس و او را در صلوات باین چهار حالت امرفرمود تا در ادای دو رکعت نماز با جملهٔ مخلوقات برابر باشد و هرمرتبهٔ‌که جمله را حاصل است اورا جمع باشد .

۱ـ صورت بخشید شما را و نیکو گردانید صورتهای شما را. سورهٔ غافر ۴۰ : ۶۳ .
۲ـ انسانرا به نیکوترین اندام آفریدیم. سورهٔ تین ۹۵ : ۴ .
۳ـ رنگ (فطرت) خدادادی است، دررنگ‌آمیزی بهتر ازخدا کیست؟! سورهٔبقره ۲ : ۳۷
۴ـ همه چیز ستایش و تقدیس او را کند و شما متوجه تقدیس‌آنها نیستید. سورهٔ اسراء آیهٔ ۱۷ : ۴۴ .

قول چهارم: از کرامت آنست که آدمی را از آب و خاك آفرید: هُوَالَّذِی خَلَقَ مِنَ الْمَآءِ بَشَرًا [۱] وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِیْنٍ [۲] پس هم خاك و هم آب را طاهر ومطهر آفرید چه درحق آب فرمود: وَاَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَآءِ مَآءً طَهُورًا [۳] و درحق خاك فرمود: فَتَیَمَّمُوا صَعِیدًا طَیِّبًا [۴] وچون اصل آدمی آب وخاك آمد واین هردو طاهرومطهر آمدلاجرم اگرچه بسیار گناه کند چون یکبار بگوید رَبَّنَا ظَلَمْنَآ اَنْفُسَنَا [۵] خباثت گناه از او زایل و طهارت اصلیه [۶] برایش حاصل شود.

قول پنجم: از کرامت آنست که آدمی طعام بدست برگیرد و در دهان نهد اما حیوانات دیگر علف بدهان خورند و در این‌معنی دو کرامت حاصل است:

نوع اول: اینکه خوردن خدمت شهوتست پس‌هربار که سر فرودآورد برای خوردن سر او خدمتکار شهوت او باشد وچون‌آدمی محل عقل وفکربود لاجرم سر او مخدوم شد نه خادم لهذا لقمه را با دست‌گرفته بدهان نهد و سر غیرآدمی چون ازعقل وفکر خالی بود لاجرم سر اورا خدمتکار شهوت کردند چه تا سرفرود نیاورد علف نتواند خوردن پس معلوم‌شدکه هرکسی‌را که علم بیشتر است او بمخدومی اولی‌تر است ودراین‌باب دقیقه‌ای دیگرهم هست وهی‌هذه‌کانه حقتعالی میفرماید که من ترا چنین‌آفریدم که نباید برای طعام‌خوردن سرفرودآوری وتو ازشدت جهالت

۱- خدائی‌که ازآب بشر را آفرید. سوره فرقان ۲۵ : ۵۴.
۲- انسانرا ازچکیدهٔ گل آفریدیم. سورهٔ مؤمن ۲۳ : ۱۲.
۳- آب پاکیزه ازآسمان نازل گردانیدیم. سورهٔ الفرقان ۲۳ : ۳۴.
۴- پاك پاکیزه تیمم‌کنید. سورهٔ نساء ۴ : ۴۳.
۵- خدایا ما بجان خود ستم‌کردیم. سورهٔ اعراف ۷ : ۲۳.
۶- اشاره بعقیدهٔ مسیحیان است که انسان را آلوده به‌گناه میدانند و گویند انسان با گناه ذاتی آفریده شد و عیسای مسیح بار گنـاه آنانرا بدوش گرفت و فدا شد و بجهنم رفت تا بندگان از قیدگناه رهائی یابند.

و این بحث دربخش‌کلیسا و ساختهای آن ازهمین‌کتاب بتفصیل‌آمده است. ولی اسلام آفرینش بشر را پاکیزه میداند و اورا پاك سرشت می‌خواند.

وحماقت سر فرود میآوری در پیش مخلوقات برای طلب طعام .

نوع‌دوم: آنستکه چون بهیمه علف بدهان برگیرد لعل علف‌آلوده بقاذورات وآلوده به نجاسات باشد اما آدمی طعام خود را بدست خود پاك کند و در این باب دقیقه‌ای است واو اینست که رحمت‌الهی روا نداشت که طعام او با قاذورات آلوده باشد[1] لاجرم اورا دست داد تا بدست خود طعام خودرا تطهیر نماید پس مردعاقل باید که غذای روح خود را که معرفت و محتسب است از قازورات شك و شبهه و شهوت پاکیزه دارد .

قول ششم : از کرامت آنستکه آدمی را عقل داد اثبات مسئله خواهد آمد عنقریب انشاءالله دلیل بر فضیلت‌عقل آنستکه سیدعالم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود که **اول ماخلق‌الله تعالی‌العقل** پس گفت **بعزتی وجلالی‌ماخلقت‌خلقاً اکرم الی‌منك** و تدبیر معاش ومعاد بعقل است.

قول هفتم : از کرامت آنستکه هرچه غیرآدمیست برای اوست و آدمی برای بندگی خاصه است دلیل براینکه هرچه جز آدمیست برای اوست آنست که هرچه در زمین است برای آدمیست که هُوَ الَّذِی خَلَقَ لَکُمْ مَا فِی الْاَرْضِ جَمِیعًا [2] و هرچه درآسمانست هم برای آدمیست وَسَخَّرَ لَکُمْ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَمَا فِی الْاَرْضِ [3]

و زمین را از برای آدمی فراش آفرید **جعل لکم‌الارض فراشاً** [4] وآسمان را برای سقف‌آدمی آفرید **وجعلنا السمآء سقفاً محفوظاً** [5] .

۱ـ اشاره بداستان حزقیال نبی است که مسیحیان او را مأمور خوردن غذای نجس می‌دانند بصفحه ۳۲ جزء اول مراجعه کنید .

۲ـ چنان خدائی که هرچه درزمین است برای شما آفرید. سورهٔ بقره ۲ : ۲۲ .

۳ـ آنچه‌را که درآسمانها و زمین‌است دراختیار شما قرارداده است. سورهٔ جاثیه ۱۲:۴۵ .

۴ـ سورهٔ زاریات ۵۱ : ۴۸ .

۵ـ سورهٔ انبیاء ۲۱ : ۳۲ .

و آفتابرا برای مؤذنی اوقات آدمی آفرید أَقِمِ الصَّلٰوةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلٰى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ [۱]
و ماه را از برای معرفت اوقات صوم و حج آدمی آفرید قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ [۲]
و ستارگانرا ازبرای دلالت آدمی آفرید وَعَلَامَاتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ [۳].
وانعام را ازبرای طعام وجامهٔ آدمی آفرید وَالْأَنْعَامَ خَلَقَهَا لَكُمْ فِيهَا دِفْءٌ [۴] اسب و استر را ازبرای رکوب آدمی آفرید وَالْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا وَزِينَةً [۵].
و انواع نباتاترا ازبرای آدمی آفرید كُلُوا وَارْعَوْا أَنْعَامَكُمْ [۶] بعداز آن وعده فرمود که هرچه بخواهد بدهم **وآتیکم من کل ما سألتموه** [۷].
پس فرمود: هردعائی که بکنی اجابت کنم وَقَالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ [۸].
پس فرمود که بهشت عدن ازبرای تو آفریدم وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمٰوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ [۹]
وچون همه ازبرای آدمی آفریده شدو آدمی برای خدمت خاص وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ [۱۰]
و اگر خدمت نکند بلکه معصیت کند و چون بازگشت کند مغفور است إِنَّ اللّٰهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا [۱۱].

۱- نماز را در نیمروز وشامگاهان وهنگام سحر گاهان بپا دارید. سورهٔ اسراء : ۸۷ .
۲- بگو هلال هرماه اعلان است برای حج و دیگر کارهای مردم. سورهٔ بقره ۲ : ۱۸۹ .
۳- با نشانه‌ها وستار گان رهنمون می‌شوند. سورهٔ نحل ۱۶ : ۱۶ .
۴- از چهارپایان شما را لباس گرم آفریدیم. سورهٔ نحل ۱۶ : ۵ .
۵- اسبان واستران وخران را برای سوارشدن و زینت آفرید. سورهٔ نحل ۱۶ : ۸ .
۶- بخورید و چهارپایانتان را بچرانید. سورهٔ طه ۲۰ : ۵۴ .
۷- هرچه خواسته‌اید بشما خواهم داد. سورهٔ ابراهیم ۱۴ : ۳۴ .
۸- خدای‌شما می‌فرماید مرا بخوانید تا ندای شما را لبیك گویم. سورهٔ غافر ۴۰ : ۶۰ .
۹- بهشتی که گنجایش آن بمیزان زمین وآسمانهاست مرپرهیز کاران را وعده داده‌شد. سورهٔ آل‌عمران ۳ : ۱۳۳ .
۱۰- پریان وآدمیان را نیافریدم مگر برای پرستش‌خود . سورهٔ زاریات ۵۱ : ۵۶ .
۱۱- تمام گناهان را خدا می‌آمرزد . سورهٔ زمر ۳۹ : ۵۳ .

و چون جمیع این‌معانی معلوم شد پس مشخص گردید که کرامتهای حقتعالی درحق آدمی بی‌نهایت است :

وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللهِ لَا تُحْصُوهَا [۱]

قول هشتم: از کرامت آنست که زبان آدم را به‌ذکر و ثنای کبـریائی خود مشرف کرد و دل او را بمعرفت و محبت صمدیت خود آراسته‌گردانید و جواهر واعضای اورا بانواع‌طاعات‌وعبادات پیراسته کرد لاجرم زبانش‌مشغول‌ذکرحق‌بود: فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ [۲] و دلش‌غرق محبت ومعرفت : يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ [۳] اعضا و جوارحش‌غرق عبودیت : الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ [۴]

قول نهم : از کرامت آنست که پدرما آدم را فضل‌نهاد برفرشتگان بواسطه علمش‌قال: يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ [۵] ومسجود فرشتگانش‌گردانید: اسْجُدُوا لِآدَمَ [۶] واعزازاً له ابلیس را ازبهشت بیرون کرد: فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ [۷] و بسنگ‌لعنت سنگسارش کرد: وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَىٰ يَوْمِ الدِّينِ [۸] و چون زلت ازآدم صادرشد توبه‌کرد توبه ویرا برحمت قبول فرمود: فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ [۹] آنگاه تاج‌اجتبا واصطفا برسرش‌نهاد : إِنَّ اللهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ [۱۰] و معلوم است هرکرامتی که درحق پدر موجود باشد نصیب و افراز او به‌پسر برسد .

۱ـ اگر نعمتهای خدا را بشمارید نمی‌توانید بشمارآورید. سورهٔ نحل ۱۶ : ۱۸ .
۲ـ مرا یادکنید تا شما را یادکنم. سورهٔ احزاب ۳۳ : ۹ .
۳ـ خدا آنانرا دوست دارد، آنان هم خدا را دوست دارند. سورهٔ مائده ۵ : ۵۴ .
۴ـ آنانکه دربرخاستن ونشستن ودرهرسو خدارا یاد می‌کنند. سورهٔ آل‌عمران ۳ : ۱۹۱ .
۵ـ ای‌آدم از نامهای‌آنان خبرده. سورهٔ بقره ۲ : ۳۳ .
۶ـ آدم را سجده‌کنید. سوره بقره ۲ : ۳۴ .
۷ـ ازبهشت بیرون رو که تو از رانده‌شدگانی. سورهٔ حجر ۱۵ : ۳۴ .
۸ـ تا روز رستاخیز لعن من برتو باد. سورهٔ ص ۳۸ : ۴۲ .
۹ـ توبه‌آدم را پذیرفت اوست توبه‌پذیر مهربان. سورهٔ بقره ۲ : ۳۷ .
۱۰ـ خدا آدم را برگزید. سورهٔ آل‌عمران ۳ : ۳۳ .

قول دهم : از کرامت آنست که هر پیغمبری که برای آدمیان فرستاد ازجنس ایشان بود وَمَآ اَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ اِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهٖ [1] و این ازغایت لطف وشفقت باشد.

قول یازدهم : از کرامت آنست که آدمی‌را تعلیم خط داد : عَلَّمَ بِالْقَلَمِ [2] والحکمة یك آدمی را قدرت آن نباشد که بتنها همه علوم‌را استنباط کند پس هریکی از آدمیان مقداری ازعلم استنباط میکنند و آنرا می‌نویسند وقومی که بعداز آن باشند او را تمام میکنند و بدین واسطه علوم کامل میگردد .

قول دوازدهم : از کرامت آنست که آدمی را قادر گردانید برسخن گفتن و اورا قوت بیان وفصاحت داد چنانکه فرمود : خَلَقَ الْاِنْسَانَ ۝۳ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ [3] وفی‌موضع وَاٰتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصْلَ الْخِطَابِ [4] بلکه سخن‌را معجزه سیدعالم گردانید: فَاْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهٖ [5] و رسول مکرم فرمود : ان من البیان لسحراً .

قول سیزدهم : از کرامت آنست که آدمی‌را از طعامهای پاکیزهٔ لذیذ روزی کرد در حق شیر فرمود : مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ لَبَنًا خَالِصًا سَآئِغًا لِلشَّارِبِينَ [6] و درحق انگبین فرمود: يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ اَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَآءٌ لِلنَّاسِ [7] پس جملهٔ طیبات‌را براو حلال گردانید: قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللّٰهِ الَّتِي اَخْرَجَ لِعِبَادِهٖ [8] و فی موضع آخر اُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبَاتُ [9] و فی‌موضع ثالث

۱- پیغمبری را جز بزبان قوم خود نفرستاده‌ایم. سوره ابراهیم ۱۴ : ۴ .
۲- با قلم بیاموخت. سوره علق ۹۶ : ۴ .
۳- انسانرا آفرید و بیانرا بوی آموخت. سوره الرحمن ۵۵ : ۴ .
۴- ویرا حکمت وفصل خطاب دادیم. سوره ص ۳۸ : ۲۰ .
۵- یك‌سوره مانند قرآن را بیاورید. سوره بقره ۲ : ۲۳ .
۶- «نوشاندیم» ازمیان‌سر کین‌وخون شیر خالص و گوارائی‌نوشندگان‌را .سوره‌نحل۱۶:۶۶.
۷- از شکم وی نوشابه‌ای برنگهای گوناگون بیرون میآید که مردم‌را شفائی‌است. سوره‌نحل ۱۶ : ۶۹ .
۸- بگو: زینت‌خدائی‌راکه ازآن بندگان‌اوست که حرام کرده‌است؟! سوره‌اعراف ۷ : ۳۲ .
۹- تمام پاکیزه‌ها شما را حلال است. سوره مائده ۵ : ۴ .

اَنفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ [۱] و هیهنا دقیقة وهی هذا آدمی را محتاج طعام لذیذ کرد و در دل او دواعی طعام آفرید تا با شدت احتیاج آن طعام لذیذ را انفاق کند درراه رضای حق وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا [۲] و درجای دیگر فرمود : وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ [۳] و آنگاه بخشیدن را سبب ثواب ابدی و نعمت سرمدی گردانید : مَا عِندَكُمْ يَنفَدُ وَمَا عِندَ اللَّهِ بَاقٍ [۴]

قول چهاردهم : آنست که بارتکلیف برهیچ مخلوقی چندان ننهاد که بر آدمی نهاد چنانکه فرمود اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَى السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَيْنَ اَنْ يَحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ [۵] وازجمله واضحات است که چون سلطان را بندگان بسیار باشد ویکی را مرجع خدمات کثیره قراربدهد هر آینه او را برغیر فضیلت داده باشد و فیه مافیه الا انه کان ظلوما جهولا [۶] و خوبست که این بحث را ختم کنیم بقول خاتم الاوصیاء امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که این کرامت آنست که همه را به بهشت دعوت نمود وَاللّٰهُ يَدْعُوا اِلٰى دَارِ السَّلَامِ [۷] پس چون انسان دارای این کرامتها و غیر این میباشد لهذا فصل مستقل لازم دارد و بالله التوفیق بدانکه خداوند عالم جلت عظمته خلقت انسانی را از چند نوع درقرآن مجید یاد فرمود .

نوع اول: آنست که فرمود آدم را ازخاك آفریدم :

اِنَّ مَثَلَ عِيسٰى عِندَ اللّٰهِ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ [۸] كَمَثَلِ آدَمَ

۱ـ ازبهترین آنچه بدست آورده‌اید احسان کنید. سوره بقره ۲ : ۲۶۶ .
۲ـ برای دوستی خدا بینوا وبی‌پدر وبرده‌ای را طعام دهند. سورهٔ انسان ۷۶ : ۶ .
۳ـ «دیگران را» برخود مقدم دارند گرچه درتنگدستی قرار گیرند. سوره حشر ۵۹ : ۹ .
۴ـ هر آنچه پیش شماست تمام شدنی است وآنچه پیش خداست همیشگی است. سوره نحل ۱۶ : ۹۶ .
۵ـ ما امانت را بآسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم آنها ترسیدند و عهده دار نشدند ، انسان بعهده گرفت. سوره احزاب ۳۳ : ۷۲ .
۶ـ «انسان» ستمگر و نادان بود. سوره احزاب ۳۳ : ۷۲ .
۷ـ خدا بسوی خانهٔ آرامش می‌خواند. سوره یونس ۱۰ : ۲۵ .
۸ـ داستان عیسی درپیشگاه خدائی بمانند داستان آدم است که اورا ازخاك آفرید. آل‌عمران ۳ : ۵۹.

نوع دوم: آنست که خبر داد که خلقت آدم از آبست: هُوَالَّذِی خَلَقَ مِنَ الْمَآءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا [1] مکشوف باد که صفات حمیده در آب بسیار است .

نخستین آنست که آب جوهریست صاف و نورانی لاجرم پذیرندهٔ نور معرفت باشد .

دوم آنست که بر سر رود واین صفت مقربان حضرت باشد که ایشان از سر قدم سازند وحقوق حضرت حق را بپردازند .

صفت‌سیم آنست که آب طاهرومطهر میباشد انسان باید اول تطهیر نفس نماید بعد تطهیر غیر وتکمیل نفس برتکمیل غیر مقدم است .

نوع سیم : در بیان‌خلقت آدم آنست که اوراازگل آفرید انی‌خالق بشراً من‌طین [2] و فیه حکم کثیرة .

حکمت اول: آنست که خاك کثیف است وآب لطیف ، خاك ساکن وآب متحرك، خاك خشك وآب تر، هردو ضد را بقدرت بی‌علت خود باهمدیگر ممزوج کرد وآدم را از آن ترکیب بیافرید تا ترکیب ذات آدم دلیل باشد بر فردانیت و وحدانیت خالق وَ مِنْ كُلِّ شَیْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَیْنِ [3]

حکمت دوم: آنست که هم خاك آتش را خاموش کند و هم آب، پس آدم را ازخاك وآب آفرید تا خاك وآب آتش حرص وشهوت و غضب‌را منطفیٔ بسازد.

حکمت سیم: آنست که آب‌وخاك نافع میباشند بخصوص درصورت‌ترکیب کل شیٔ منهما وهما یحسنان الی‌الغیر تاانسان نافع ومحسن باشد واما انسان ضارّ بخیل ففیه شرك من‌الشیطان .

حکمت چهارم: آنکه خاك امین است درصورتیکه آب باو برسد یکی را صد کند وپس دهد پس انسان هم باید که امین باشد کاصله والانسان الخائن لیس

۱- چنان‌خدائی که بشررا ازآب‌آفرید واورا تباری‌وپیوندی قرارداد. سوره فرقان ۵۴:۵۲

۲- من آفرینندهٔ بشر از گل هستم. سوره ص ۳۸ : ۷۱ .

۳- ازهرچیزی جفتی آفریدیم. سورهٔ ذاریات ۴۹:۵۱ .

من الله فی شیء .

حکمت پنجم : آنکه خاك و آب متواضع میباشند چون آب وخاك را ببالا بپاشی میل بپائین میکنند انسان هم باید متواضع باشد کاصله .

حکمت ششم : آنکه اگر کسی بر گل راه برود وپایش بلغزد و بیفتد باشد که جامه‌اش آلوده شود اما اعضایش نشکند روح آدم بحکم خُلِقَ الْاِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ [۱] بدوید پایش لغزید و جامهٔ عصمتش آلوده شد وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ [۲] و لکن اعضایش نشکست .

نوع چهارم : درشرح خلقت آدم که خالق عالم فرمود که آدم را ازسلاله آفریدم که لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ [۳] و سلاله آن گل باشد که از غایت لطافت ازمیان انگشتان بیرون آید .

نوع پنجم: درشرح آفرینش آدم فرمود اِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِنْ طِينٍ لَازِبٍ [۴] ولازب آن گلی باشد که از غایت نرمی و لطافت به‌انگشتان برچسبد ومقصود آنست که گل آدم در ابتدای خلقت بیدقدرت چسبید پس باید که دل او درنهایت حالت ازعتبه رحمت مفارقت نکند .

نوع ششم : فرمود اِنِّی خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ [۵] ودر این آیه سه‌صفت یاد فرمود :

صفت اول: آنست که صلصال است وصلصال آن گل باشد که خشك شود که اگر چیزی در وی اندازی آوازی از وی مسموع شود واین‌صفت اشاره بآنست که انسان اجوف است وهرچه‌چنین باشدضعیف و بیچاره‌بود بااندك‌سببی ناله ازاو برخیزد.

۱ـ انسان از شتاب آفریده شد. سوره انبیاء ۲۱ : ۳۷ .

۲ـ آدم پروردگار خود را عصیان کرد و زیانکار شد. سوره طه ۲۰ : ۱۲۱ .

۳ـ سوره مؤمن ۲۳ : ۱۲ .

۴ـ سوره صافات ۳۷ : ۱۱ .

۵ـ سوره حجر ۱۵ : ۲۶ .

صفت دوم: آنست که او حمأ است و حمأ آن گل تیره و تاریك وسیاه باشد.
صفت سیم: آنکه مسنون است یعنی بوی او ناخوش باشد و این اشاره به کثرت ذنوب ومعاصی است و قلبه انتن من الجیفه.

نوع هفتم: در آیات دیگر فرمود مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ [1] و فخار آن گلی باشد که خشك شود آنگاه آنرا بآتش بپزند تا سفال شود و مخفی نماند که اصل آدمی همان آب وخاك است و چون میان این دو جمع شود گل باشد وچون مدتی که گل را پرورش دهند سلاله و لازب شود و چون مدتی که بگذرد حمأ مسنون می‌شود و چون خشك شود صلصال باشد چون بپزد فخار شود پس اختلاف فیمابین آیات کریمات نمی‌باشد الا اینکه گاهی این حالت و گاهی آنحالت را ذکر می‌فرماید و گاهی حالت دیگر را پس این نصوص که مدار اعتقادند و غیر که مثل اینهایند دلالت دارند براینکه خلقت آدم عنوان مستقلی است ازحیوان دیگر مشتق نمیباشد.

ونیز درقرآن مجید وارد شده که خدای تبارك وتعالی آدم را بید خود آفرید چنانکه می‌فرماید خَلَقْتُ بِيَدَيَّ [2] واین عبارت دلالت دارد براینکه خلقت آدم بصورت ممتازه ازبقیه عوالم بود ونیز وارد شده است که حضرت حق بشر را ازنفس واحده آفرید و هو آدم و زوج او را از او آفرید و هی حوا مردهای بسیار و زنها را از ایشان پراکنده نمود. کما قال:

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً [3]

پس این نصوص از ظاهرش استفاده میشود که خداوند عالم انسانرا نوع

۱- سورهٔ الرحمن ۵۵ : ۱۴ .
۲- سورهٔ ص ۳۷ : ۷۵ .
۳- ای مردم بترسید از خدائی که شما را از یك نفس وجود آورد وجفت وی‌را ازاوآفرید مردان و زنان زیادی ازآندو بوجود آورد. سورهٔ نساء ۴ : ۱ .

مستقلی آفرید نه بطریق نشو و از نوع دیگر و حیوان دیگر مشتق ننمود چنانکه شما میگوئید بخصوص نصی که میفرماید که: بَدَءَ خَلْقَ الإِنْسانِ مِنْ طِينٍ [1] و در اخبار وارد شده صراحةً که خلقت انسان عنوان مستقل است و مشتق ازغیر نمی‌باشد وهرچند که اخبار بانفرادها مناط اعتبار نیستند و لکن تقویت ظواهر آیات قرآنیه را مینمایند که مدار عقاید است .

و ایضاً بسیار بسیار بعید است که اصل انسان ماده بسیطه باشد بعد ترقی کند بعناصر بعدبه‌ماده حیاویه که عبارت‌باشد از(آلبرتوبلاسم) وبعد بادنی‌حیوانی‌ضعیف وبعد ترقی کند تا میمون شود وبعد به میمون شبیه انسان بعد ترقی کند انسان شود چنانکه شما اصحاب ماده گوئید و مع‌ذلك خداوند عالم امهال کند و هیچکدام از مراتب مسطوره را بیان نکند در هیچ کتاب از کتب منزلهٔ خود واحدی از اولیاء و اوصیاء اش خبر ندهند بلکه اختصار ورزد بقول‌خود بَدَءَ خَلْقَ الإِنْسانِ مِنْ طِينٍ و حال آنکه‌حکمت‌خداوندی‌مقتضی‌بود که تمامی‌این‌تطورات وترقیات‌را مشروحاً ومفصلاً بیان فرماید مثلاً چنین بگوید : که یا ایها الناس شما در اول ماده متحرکه بوده‌اید بعد آن مادهٔ متحرکه را من سدیم آفریدم وبعد سدیم را البرتوبلاسم گردانیدم بعد شما را ادنی نباتی قرار دادم ثم جعلتکم حیواناً ضعیفاً ثم تفضل واحسان نمودم در حق شما و شما را میمون کردم وباز لطف بشما نمودم از میمونیت شمارا ترقی‌دادم انسان کردم تا اینکه رسانیدم شما را بحالت حالیه .

چه ضرر داشت اگر خداوند عالم آیه میفرستاد بدین‌مضمون درقرآن ویا در انجیل ویا در تورات یادریکی‌از کتب سماویه منزله بمضمون مذکور چنانکه عادت الهی جاری شده است در شرح تطورات وتنوعات ذریهٔ انسان که می‌فرماید شما را از خاك آفریدم چه غذای پدران ایشان که مستحیل بمنی شده است اصل آن خاك بوده است زیرا که غذا یا حیوانی است یا نباتی واصل هردو ازخاك است یااینکه

۱ـ آفرینش انسان را از گل آغاز کرد. سورهٔ سجده ۳۲ : ۷ .

مقصود اصل ایشانست که آدم باشد و اصل او خاك است .

مجملاً می‌فرماید :

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ﴿۱۳﴾ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ اَنْشَاْنَاهُ خَلْقًا اٰخَرَ[1]

پس می‌بینی که تطورات را جمیعاً نقل می‌فرماید که اول سلالهٔ طین بعد نطفه شد بعد علقه شد بعد مضغه شد بعد استخوان شد بعد گوشت بر او رویانیده شد ثم انشاناه خلقاً آخر وخرج طفلاً و بی‌شك و شبهه این تفصیل اوقع است در نفس در دلالت برقدرت خالق سبحانه وتعالی لما فیه من نقل الماده من طور الی طور.

پس چه ضرر داشت اگر مثلاً چنین می‌فرمود :

یا ایهاالناس انا خلقناکم من مادة متحرکة ثم جعلناها سدیما ثم خلقناها البر تو بلاسم ثم جعلناه ادنی حیوان ثم ارتقیناه الی القرده ثم الی انسان فخلقناکم من ذلك الانسان لم تکفرون بی.

پس سکوت نصوص مذکوره از بیان نشو و اشتقاق انسان از نوع دیگر و اختصار برما تقدم از بیان ظاهر و آشکار می‌گردد که انسانرا خالق نوعاً مستقلاً آفرید و ازغیر جدا ننمود چنانکه شما میگوئید و هرچند که هر دو امر جایز است عقلاً و داخل در تحت تصرف قدرت خداست این طریق و آن طریق برای خدا یکی است واما انسان اولرا خداوند دفعتاً واحدة آفرید یعنی دریك آن ویااینکه درطول مدت.

و در اوایل جلد حیوة القلوب مجلسی علیه الرحمه پاره‌ای اخبار نقل نموده است که از آنها برمیآید که خداوند عالم خلقت آدم را در مدت طولانی تمام کرد مثلاً در آوردن خاك او فلان ملك چطور کرد و فلان ملك چکار کرد و ملك دیگر رفت آورد و خمیر او را در چه مدت تخمیر کردند وبدن او در فلان‌مدت مستوی

۱ـ انسان را ازچکیدهٔ گل‌آفریدیم بعد او را در جای امنی نطفه گردانیدیم سپس نطفه را خونی بسته ساختیم، وخون را گوشتی کوبیده گردانیدیم، گوشت‌را استخوان کرده واستخوان را با گوشت پوشاندیم بصورت مخلوق دیگری درآوردیم . سوره مؤمنون ۲۳ : ۱۰ـ۱۳ .

شده درست شد و روح او مثلاً در هفتصد سال از فرق تا قدم آمد و لکن اینها از قبیل اخبار آحادند درمقام تصحیح عقاید محل اعتبار نمیباشد وخلقت آنی وتدریجی هردو برای خدا یکی است وچون خبر صحیح در دست نداریم لهذا با حد طرفین جزم نمیکنیم بلکه ازظاهر قرآن چنین مفهوم میشود که خلقت آدم دفعتاً واحده بوده چه می‌فرماید : إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِندَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُن فَيَكُونُ [1]

درگفتن کن طول زمان متصور نیست و بلکه لفظ کن هم درکار نیست وآن کنایه از نفوذ قدرت است .

و امام فخر رازی تصریح کرده است در تفسیر آیهٔ کریمه :

وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُم مِّن تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنتُم بَشَرٌ تَنتَشِرُونَ [2] باینکه خلقت انسان مبتدءً ومستقلاً بوده از ادنی ترقی نقل نکرده‌است تابرسد بدرجهٔحالیه قول‌او اینست که دراین‌مقام عین عبارت و الفاظ او نقل می‌شود :

و فی‌الایة لطیفتان احدهما قوله اذا و هی للمفاجات یقال خرجت فاذا اسد بالباب وهو اشارة الی‌ان‌الله تعالی خلقه من تراب بکن فکانت لانه صارمعدنا ثم نباتا ثم انسانا وهذا اشارة الی‌مسئلة حکمیه وهی‌ان‌الله تعالی یخلق اولا انسانا فینبهه انه یحیی‌حیوانا ونامیا و غیرذلك لانه خلق اولا حیوانا ثم یجعله انسانا فخلق‌الانواع هو المراد اول ثم تکون الانواع ما فیهاالاجناس بتلك الارادة الاولی فالله تعالی جعل‌المرتبه الاخیرة فی‌الشیٔ البعید عنهاغایة من‌غیر انتقال من‌مرتبة لامرتبة من‌المراتب التی ذکرناها انتهی بالفاظه .

فیا سبحان‌الله چه‌کتاب عجیب وغریبی‌است قرآن مجید که به یك‌لفظ (اذا) این مباحث مهمه ونتایج مکتومه را بیان وآشکار نموده هزار و سیصد و چند سال

۱ـ سورهٔ آل‌عمران ۳ : ۵۰ .

۲ـ سورهٔ روم ۳۰ : ۲۰ .

قبل براین وحال آنکه درآنزمان این‌قسم علوم وگفتگوها ابداً معمول ومرسوم نبوده است واین درواقع یکی از کرامتهـای بزرگ قرآنست و عجب عالمی بوده است فخرالرازی که ازاین لفظ مختصر این‌مطالب مهمه‌را فهمیده واستخراج نموده‌است وحال آنکه در زمان او نیز این گفتگوها نبود .

مجملاً برویم سرسخن وگوئیم بالصراحه از قرآن مجید مستنبط می‌شود که تکوین انسان بطریق خلق بوده است مستقلاً ومبتدءً نه بطریق نشو چنانکه مزعوم شماست فعلیهذا اهل اسلام وتابعین خیرالانام علیه وآله سلام‌الله‌الملك‌العلام بظواهر همین نصوص اعتماد نموده قائل بخلق می‌شوند نه‌برنشو وبرای ایشان تأویل جایز نیست و منصرف نمینماید این آیات را از معانی ظاهره مگر اینکه دلیل عقلی قاطع دلالت کند بر اینکه خداوند عالم انسـانرا بطریق نشو آفرید کما تزعمون و لکن هیهات هیهات پس در آن هنگام مضطر میشوند بتأویل ظواهر نصوص چنانکه قاعده همین است درنزد ایشان در جمع و توفیق فیمابین دلیل نقلی و دلیل عقلی که معارض باشند .

و بعد از همهٔ اینها مکشوف بادکه نشو اگر ثابت شود در نزد مسلمانان غیر از نشوی است که شماها قائلید چه بعداز ثبوت خواهیم‌گفت نشو بخلقت الهی‌است زیرا که درنزد ایشان دلیل‌قائم شده است براینکه لاخلق ولامؤثر الا الله و نوامیسی که قائم شده‌است در نشو اسباب عادیه میباشند البته مؤثر نیستند مؤثر حقیقی همان خدا است و بس که موجد اسباب و مسببات است و اما نشو در نزد شما بحسب گمانتان بتأثیر نوامیس است فشتان مابین‌المعنیین وبدانید.

یا اصحـاب المادة والطبیـعه ادله‌ای که شمـا ذکر میکنیـد در کتـابهای خودتان برنشو هرکس بنظر انصاف نظر مینماید از روی جزم میـداندکه بطوری نیستند که اهل اسلام را مضطر نماید بتأویل ظواهر و قول بنشو زیرا که ادلهٔ ظنیه میباشندکه مبنای آنها فروض‌است واهل‌اسلام مضطر بتأویل نمیشوند مگردرصورت

معارضه دلیل عقلی قطعی یقینی با دلیل نقلی چنانکه مراراً گفته‌ام .

و اما شما برفرض وصولتـان بادلهٔ یقینیه قاطعه بروجود انسـان بطریق نشو و انشاءالله اعتقاد نمودید دین اسلام‌را که اساس آن اینست که حق‌تعالی خالق‌اکوان است و غیر او مؤثر نیست پس مانع شما را منع نمیکند از تأویل این نصوص و صرف آنها ازظواهر برای توفیق وجمع فیمابین آنها و دلیل‌عقلی که درنزد شماست وشما بیرون نمیروید از دین اسلام باین‌طریق ولکن اعاده میکنم تحذیر شما را از وقوع درغلط بظن ادلهٔ ظنیه که آنها یقینیه می‌باشند **فحرروا الدلیل واستوضحوا السبیل و دققوا النظر وحددوا البصر وبسطوا الفکر و وصلوا الدرر.**

آفرینش باباآدم :

اگر با شما معارضه نماید قول بعضی از اهل اسـلام که خداوند عالم انسان اول یعنی آدم را در جنت عدن آفرید که آن غیر ارض ماست ویا قول بعض دیگر که خلقت آدم در سماء دنیا بوده است که نشو با این دو قول موافقت نمیکند چه مبنای او اینست که نشو در زمین حاصل شد که مسکن ماست شما راه فرار دارید از این باینکه قائل بشوید که خلقت آدم در جنتی از جنان دنیا بوده است چه جمع کثیر از علماء اسلام باین قول رفته‌اند وبعضی از اخبار نیز دلالت بهمین دارد پس قول شما موافق خواهد بود با طایفه‌ای دیگر ازعلمای اسلام .

آفرینش نه‌نه حوا :

و ایضاً اگر معارضه نماید با شما قول باینکه بعداز اینکه خدای متعال انسان اول را آفرید و زوجهٔ او را از او آفرید وآنها را ساکن جنت نمود و این جنت همان دار ثوابست که خداوند عالم وعده داد بعباد مؤمنین خود بعداز موت وبعثت وآن غیرارض ماست واین قول جمعی از علمای اسلام است .

باز برای شما راه فرار مسدود نیست چه جمع دیگر قائلند براینکه این‌جنت

درارض بوده‌است وحمل‌می کنند اهباط را برانتقال ازمکانی بمکان دیگر وازبقعه‌ای به بقعهٔ آخر چنانکه در قول خدا اِهْبِطُوا مِصْرًا فَاِنَّ لَكُمْ مَا سَاَلْتُمْ [1] ونیز اگر مشکل شود برشما قول اکثر اهل سنت وجماعت براینکه پس‌از آنی که خداوندعالم انسان اول یعنی آدم را آفرید و زوجهٔ او حوا را از او آفرید یعنی ازضلعی از اضلاع یسرای او کماورد فی‌الاخبار انالمرئة خلقت من ضلع اعوج فان ذهبت تقیمها کسرتهاوان ترکتها وفیها عوج استمعت .

و فی الصافی العیاشی[2] عن امیر المؤمنین قال خلقت حوا من قصیری جنب آدم والقصیری هوالضلع الاصغر و ابدل الله مکانه لحماً .

و فی روایة خلقت حوا من جنب آدم و هوراقد و اینرا غریب مشمارید چه عقلاً جایز است و داخل است در تحت تصرف قدرت الهیه این حیوانی که مسمی به الهیدر است منقسم می‌شود بسه قسمت و هر قسم از او حیوان مستقلی می‌گردد چنانکه در پیش عرض شد اینرا که می‌بینید که قطعه ای استخوان حیوان می‌شود پس اگر از دندهٔ آدم حوا خلق بشود استبعادی ندارد .

و در تفسیر ابی السعود[3] این قول منتسب است بابن مسعود[4] و ابن عباس[5]

۱ـ وارد شهر شوید که شماراست هرچه بخواهید. سوره بقره ۳۶ : ۲ .

۲ـ در اصطلاح علمای‌رجال، لقب جعفربن محمدبن مسعود ، قاسم‌بن محمد، محمدبن مسعود و جمعی دیگر می‌باشد و درصورت نبودن قرینه مراد محمد بن مسعود نویسنده تفسیرعیاشی است که درقرن سوم هجری می‌زیست و از علمای بزرگ تشیع بشمار میرود. سفینة البحار جلد ۲ صفحه ۳۰۱ .

۳ـ ارشاد العقل السلیم الی مزایا الکتاب الکریم : نوشتهٔ ابی السعود عمادی متوفی سنه ۹۸۲. کشف‌الظنون .

۴ـ ابوعبدالله بن مسعود بن غافل مخزونی حلیف بنی‌زهره ازصحابه پیامبراسلام بود گویند ششمین کسی‌است که اسلام‌آورد از اینرو اورا سادس ستة می گفتند ودرتمام‌غزوات حاضر بود.

۵ـ عبدالله بن عباس بن عبد المطلب درشعب ابی‌طالب متولد شد وازصحابهٔ‌خاص وپسرعموی علی بن ابی‌طالب است و در سال ۶۸ هجری در طائف بدرود حیات گفت و کتاب تفسیری بوی منسوب است .

وبعض دیگر ازصحابه و مع‌ذلك راه فراربرای شما مسدود نیست متابعت مینمائید در این فرار اکثر اخبار واقوال علمای امامیه را وازعامه ابومسلم اصفهانی[1] را که گفته‌اند که مراد از قول‌الله تعالی خلق منها زوجها خلقت حواست از جنس او و یا از فاضل طینت او .

ودر آیهٔ دیگروارد شده‌است جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا[2] ای من جنس انفسکم.

و فی‌العلل عن‌الباقر علیه‌السلام : خلق‌الله عزوجل آدم من طین و من فضلته و بقیته خلقت حوا و فی‌الفقیه و اما قول‌الله عز وجل : **یا ایهاالناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة وخلق منها زوجها**[3] و الخبرالذی روی ان حوا خلقت من ضلع الآدم صحیح و معناها من‌الطینة التی فضلت من ضلعه الایسر فلذلك صارت اضلاع‌الرجال انقص من‌اضلاع النساء بضلع فتأمل مجملاً از این قبیل اخبار بسیار است پس باین نحو شما موافقت نموده‌اید یا طایفهٔ دیگر ازاهل اسلام و ازدین اسلام بیرون نمیروید مادامی که نص‌معتبر را درعقاید تکذیب نکنید و مخالفت اجماع و ضروریت دین را ننمائید.

الحاصل: بعد ازتلخیص آنچه محرر ومقررگردید برای‌شما اینکه اعتماد اهل اسلام درعقاید ظواهر نصوص شریعت طاهره میباشد التی علیها مدارالاعتقادلثبوت ورودها قطعیاً که این قسم نصوص را تأویل نمیکنند و از معنای ظاهری منصرف بغیر نمینمایند هرچندکه معارض باشد آن ظاهر با ادله عقلیه ظنیه بلی درصورت معارضه با ادلهٔ عقلیهٔ قطعیه ظاهر را تأویل و تصریف مینمایند برای نطبیق با ادلهٔ عقلیهٔ قطعیه .

۱ـ محمدبن بحر اصفهانی مکنی بابی‌مسلم از نویسندگان بنام قرن چهارم هجری که بسال ۳۲۲ وفات نموده است در علوم مختلفه از جمله تفسیر کتابهای زیادی نوشته است از جمله جامع‌التأویل فی‌التفسیر است که در چهارده جلد نگارش یافته است . اعلام زرکلی جلد ۶ .

۲ـ سوره نحل ۱۶ : ۷۲ .

۳ـ سوره نساء ۴ : ۱ .

باز خیال می کنم که راه سخن بکلی برای شما مسدود نشده است چه برای شماست که بگوئید سلمنا که برای اهل اسلام جایز نیست ترك اعتقاد معانی نصوص متعینةالمعنی ولکن نصوص ظاهرةالمعنی مادامی که احتمال غیرمعنی ظاهر در آنها میرود و ان کان بعیداً پس آنها ظنی‌الدلاله خواهند بود برمعنی‌ظاهر هرچند که یقینی الورودند پس مساوی و برابر خواهند بود در دلالت بمقصود با ادلهٔ ظنیهٔ عقلیهٔ ما پس علت ترجیح ظواهر برادلهٔ ظنیهٔ ما چه چیز است وحال اینکه هردو ظنی‌الدلاله هستند هر چند که نصوص شما قطعی الصـدور باشند ولکن در دلالت با ادلهٔ ما مساوات دارند .

درجواب ازاین سؤال گوئیم که نصوص قطعیةالصدورظاهرةالمعنی است هرچند که ظنیةالدلاله باشند برمعانی ظاهر از آنها فی‌حد ذاتها چه احتمال میرود که معانی بعیدهٔ غیرظاهره از آنها مراد و مقصود شده باشد ولکن اصل درمقام تخاطب ایراد معنی ظاهر است نه غیر و خلاف آن مگر بجهت داعی پس ارادهٔ معانی بعیده از الفاظ بدون داعی موجب خلل در مقام افاده و استفاده و خروج از اصل است .

و فی‌ذلك من المفاسد مالایخفی فلذلك اهل اسلام اجماع کرده‌اند براعتماد برمعانی ظاهره الفاظ و عدم التفات برمعانی غیرمتبادره الاّ لداع یدعوالیه و داعی عبارت از ادله عقلیهٔ قطعیه است و این داعی کالقرینه خواهد بود برایراد معنی غیر متبادر ازلفظ واین معنی بسبب این داعی یصیر هوالظاهر وازجانب شریعت طاهره مکلفند براعتماد برمعنی ظاهر و عدم التفات بخلاف آن الا عندالداعی .

پس هرگاه فرض شود که اهل اسلام اعتقاد نموده‌اند برمعنی ظاهر از لفظ قبل از ظهور داعی بر انصراف از ظاهر مکلف و مأموربه را بجا آورده‌اند اثمی و معصیتی برایشان نخواهد بود و هرگاه فرض شود که داعی بانصراف از ظاهر بعد از آن برایشان ظاهر و آشکارگردید از ظاهر منصرف می‌گردند باز مکلف به را بجـا آورده‌اند چه حکم شرع ایشان همین است که ظواهر را بگیرند مادامی که خلاف آن برایشان ظاهر نشده است و چون خلاف ظاهر برایشان هویدا گشت از

او منصرف میشوند در هردوصورت مأجور و مثاب هستند و اثمی برایشان نخواهد بود پس داعی بترك ظاهر منحصر است بمعارضهٔ دلیل عقلی قطعی دراینصورت از ظواهر عدول می کنند زیرا که رفض و طرح دلیل عقلی قاطع رفض و طرح اصل است که صدق رسول باو ثابت شده است و هوالعقل کماتقدم پس رفض و طرح عقل موجب رفض و طرح شرع است .

و اما معارضه با دلیل عقلی ظنی موجب وداعی برترك ظاهر نمیشود زیراکه طرح ظن موجب طرح عقل نیست کماهوالظاهر چراکه احتمال میرود که این دلیل ظنی عقلی فاسد و باطل باشد پس هرگاه ترك ظاهر نمایند و معتقد بشوند بمدلول دلیل ظنی عقلی احتمال این میرود که اعتقاد ایشان برخطا باشد و در این صورت معذور از جانب شرع نمیباشند اذلاضرورة تدعوهم الیه کما تدعوهم الضرورة عند دلیل‌القاطع علاوه بر این متابعت ادلهٔ ظنیه و ترك ظواهر موجب اختباط و اختلاط است در عقاید بکثرت چه ظنون بسیارند هرکسی در عالم ظن و تخمینی که دارد و معتمد در عقاید یقین است نه ظنون و فروض و تخمینات .

و ما لهم به من علم ان یتبعون الاالظن و ان‌الظن لایغنی من‌الحق شیئاً. [1]

پس راه راست وصراط مستقیم وطریقةالنجاة برای‌اهل اسلام ظواهرنصوص شرع شریف است که قطعی‌الصدور باشد و از آنراه منصرف بغیر نشوند بمجرد ظن والحمدلله رب‌العالمین که معلوم و محقق گشت که انسان با میمون برادر و برابر نیستند .

مسئلهٔ پنجم : والان وقت آن رسید که بیان کنم برای شمابحول وقوهٔ الهی یا اصحاب‌المادة والطبیعة که ادلهٔ شماکه درکتب‌تان مذکور ومسطور است برنشو با توجهاتی که دارید تماماً وکمالاً ظنی هستند که مضطرب نمی کنند اهل اسلام را بر تأویل نصوص شریعت طاهره ظاهرةالمعنی براینکه وجود عوالم بطریق خلق است نه بطریق نشو و در اینمقام نمیخواهم که متصدی مناظره ومشاجره وگفتگوی

۱ــ تنها از گمان پیروی می کنند و گمان از حق بی‌نیاز نمی کند سوره نجم ۵۳ : ۲۳ .

با شما باشم در ابطال و ردّ جمیع مقررات ومحررات شما در اثبات اینمدعا زیرا که اینموجب تطویل کلام و تکدر خاطر ناظر است و از حق و شأنش اینست که کتاب جدا و علاحده در اینباب تألیف و تصنیف شود و از خدا نصرت می‌خواهم در جمع و تألیف آن بعد از اتمام این کتاب مستطاب مبارك .

ولکن منظور و مقصود اینحقیر در اینمقام آن است که واضح و آشکار سازم برای شما که ادلهٔ معتمد و موثق شما بر نشو با توجیهاتی که دارید هنوز ازمقام ظن و تخمین تجاوز ننموده و بدرجهٔ یقین و تحقق نرسیده و همین مقدار از کلام برای منصف لبیب کافی است و اگر در خانه کس است یك حرف بس است .

نشو و تکمیل جهان

فاقول بالله‌التوفیق و علیه‌التکلان و هوالحافظ من‌الخطا والسهو والنسیان یا اصحاب‌الماده اعظم و اکبر مستندات شما در استدلال برنشو انواع از اصل واحد آن است که شما اعضای اثریه در بعضی از حیوانات نه در همهٔ آنها بلکه و نه در غالب از آنها مشاهده نموده و می‌بینید که آنها آثار اعضائیست که یافت می‌شود در بعضی از حیوانات مثل آثار پای غیر کامل مثلاً بلکه آنچه ظاهر است از آن آثار کانه مبدءِ تکون و ظهور پاست پس از این جهت می‌گوئید هرگاه هر نوع از انواع حیوانات مستقلاً خلق و آفریده شده بود چنانکه مذهب خلق است برای این آثار هیچ فائده نبود زیرا که مذهب خلق مقتضی آن است که در هر نوع از انواع حیوانات اعضای لازمهٔ او موجود می‌باشد و دارای فواید هم باشند نه کمتر و نه زیادتر و حال آنکه این اعضای اثریه که در بعض از حیوانات محسوس است هیچ فائدهٔ و ثمرهٔ براو مترتب نیست الان پس ظاهر و آشکار میگرددد که اینها آثار اعضائی میباشند که در نوع قدیم بوده‌اند و برای این حیوان لازم و واجب بودند ولکن تغییرات بر این نوع طاری و عارض گردید بطوری که مستغنی از آن اعضا شد لهذا شروع بتلاش و انعدام وانهدام نمود تا اینکه از آن الان باقی نمانده است

مگر اثر والا هجو و لغو خواهد بود .

و یا اینکه این نوع حیوان خالی از این اعضا بود تغیرات و تبدلات براو طاری و عارض گردید که می‌خواهد از این نوع خارج شود و بنوع دیگر داخل شود که آن نوع محتاج باین اعضا میباشد که اثرش الان ظاهر و آشکار گردیده است و این ابتدای ظهور اعضاست و خلاصهٔ کلام اینکه این آثار و علایم یا آثار و علایمی است که قدیم بوده که متلاشی و منعدم گردیده است و یا ابتدای ظهور اعضاست که من‌بعد تکمیل میشود در هرصورت صحت تغییر انواع و انتقال نوع بنوع دیگر ثابت و محقق می‌گردد و این دلیل ما را دلالت می‌کند برصحت نشو وارتقاء وتغییرانواع وگرنه این آثار چه‌چیز است که الان مشهود ومحسوس ماست.

و از جمله مستندات شما در استدلال برنشو و تغییر انواع آنست که شما در استکشافات ژیلژیه خود یافته و پیدا نموده‌اید که اسبق و اقدم درطبقات زمین ادنی نباتی و ادنی حیوانی بوده است در غایت ضعف و منتهای درجهٔ سستی و صغارت و بعد از آن الارقی فالارقی الاقوی فالاقوی تا اینکه ارقی واقوای جمیع متأخر است در زمان وجود و مکانش از طبقات علیای زمین و ادنی و اضعف از حیوان و نبات متلاشی گردید بعد از وجود ارقی و اقوی پس اگر مذهب خلق صحیح بود هرآینه ازجمیع انواع از ارقی و ادنی و اقوی و اضعف یافت می‌شد در ازمنهٔ ژیلژیه متقدمه و متوسطه و متأخرد و این مشهود ومحسوس ما می‌گردید در طبقات سفلی و وسطی وعلیای از زمین ولکن چنین چیزی دراستکشافات ژیلژیه ما دیده نشده است پس معلوم و مشخص می‌گردد که انواع بعضی از بعض دیگر مشتق گردیدند و ترقی نمودند و اگر نه اصل موجودات دنی و ضعیف بوده بعد کم کم روبترقی نمود تا رسید بدرجهٔ که الان می‌بینیم و هر ارقی و اقوی ادنی و ضعیف را فانی می‌کرد بسبب تنازع بقآء پس حال بهمین منوال است که گفته شد و بعد حواله می‌نمائید این ارتقاء و تحول انواع را از نوعی بنوع دیگر ومتلاشی شدن ادنی را با رقی و اضعف با قوی برچهار ناموس .

اول : ناموس وراثت یعنی توارث فرع صفات اصل را .

دوم : ناموس تباینات یعنی هر فرع با وجود وراثتش صفاتی را که دراصل او بودند لابد است از مباینت در صفات دیگر یعنی علاوه برصفاتی که در اصل او بوده باید دارای پارهٔ صفات باشد برخلاف صفات اصل خود .

سیم: ناموس تنازع بقا یعنی انواع تنازع مینمایند درتسابق باسباب معیشت و طاری وعارض میشود برآنها کوارث خارجیه مانند حر و قر یعنی سرما و گرما پس ضعیف میمیرد بسبب غلبه قوی بر او و یا بسبب کوارث یعنی عدم قدرت و استطاعت او برتحمل سرما وگرما و سایر حوادثات روزگار و قوی متحمل باقی میماند و هکذا .

چهارم : ناموس انتخاب طبیعی یعنی طبیعت بانتخاب خود قوی و انسب را باقی ضعیف و غیر انسب را متلاشی میکند پس نتیجهٔ انتخاب طبیعت منتهی شد بانواع حاضره و نشو و ارتقاء را مقرر نمودند بروجود نوامیس اربعه مذکوره و گویند که موجود اول ازاجسام حیاویه مکون اولست (آلبرتوبلاسم) و این برتو-بلاسم مکون شد از اجتماع بعض عناصر بسبب حرکت اجزآء ماده و بعد شروع کرد تکون اول بتوالد وفروع آن صفات او را بارث بردند با دارائیت پارهٔ صفات که در اصول نبود و هکذا بدینمنوال جاری شد حال فروع با اصول و ترقی در آنها حادث شد بسبب مذکور تا رسید برتبهٔ ادنی حیوان و نبات و هکذا حال مستدام گردید برطریقهٔ مسطوره از وراثت فروع صفات اصول را و بینونت فرع با اصل در صفات دیگر برمضی کرور از سنوات و کثرت تباینات طاریه کار بجائی رسید که انواع از همدیگر مشتق گردیدند و بسبب تنازع در بقاء و سایر حوادثات ضعیف هالك و قوی باقی ماند و انتخاب طبیعی نیز ممدّ بود پس نوامیس اربعهٔ مذکوره سبب شدند که انواع رسیدند بآن مقامی که الان هستند و اگر نه در اصل شئی واحد بودند وچون دیدید که انسان شبیه میمونست ونزدیك بآنست درصورت و پارهٔ اعمال لهذا گفتید که مانعی نیست در اینکه بگوئیم این دو از اصل واحد

مشتق گردیدند و بسبب نوامیس مسطوره انسان ترقی کرد تا اینکه رسید بحالت حالیه و میمون بحالت خود باقی ماند .

واین حقیردیده‌ام بعضی ازخصماء شما را درمذهب که‌متصدی ابطال مستندات شما گردیده‌اند بتطویلات که مورث سامه است بدون نتیجهٔ کافیه وشما نیز متصدی اثبات مذهب مذکور گردیده‌اید و مناظرهٔ شما با ایشان بطول انجامیده و کتب و رسایل از طرفین وجانبین مؤلف ومصنف ومدون گردیده است ولکن فعلاً مقصود حقیر مشی طریقهٔ خصماء و اعدای شما نیست لکن می‌خواهم بیان کنم که ادلهٔ معتمدهٔ شما در مقام استدلال برارتقاء و نشو امور ظنیه است قابل اعتماد و اعتنا نیست در مقام تصحیح عقاید که مضطر نماید اهل اسلام را برتأویل ظواهر نصوص بلکه ابداً قابل معارضه باظاهر نصوص شرعیه نمیباشند چه معارضه با ظواهر الفاظ نمی کند مگر دلیل قطعی کمامر مراراً .

مسئله ششم : اینمسئله جواب میدهد مسائلی را که گذشت بدان و فقك‌الله تعالی هروقتی که احتمال بردلیل وارد شود و هرچندکه احتمال بعید باشد استدلال یقینی باوساقط می‌شود وقاعدهٔ کلیه **اذاجاء الاحتمال بطل الاستدلال** قاعده‌ایست غیر منکر و مطرد درنزد جمیع عقلا بنظرم نمی‌آیدکه شما طبیعیون واصحاب ماده منکر این قاعده بشوید .

و اذا قرر ذلك پس بدانید که استدلال شما باعضای اثیریه برصحت نشو واینکه این دلالت دارد برتغییر انواع پس موافقت دارد با مذهب نشو نه بامذهب خلق استدلالیست علیل ونتیجه ندارد مگر ظن ولیس من‌الیقین فی‌شیء بجهت طرود و رود احتمالات کثیره برآن و ما بعضی از آنها را در اینموضع ذکر می‌نمائیم :

اولا : قائلی را می‌رسدکه بگوید که این اعضای اثریه فائده‌ها و حکمتها دارد غایة ما فی‌الباب اینکه فواید آنها برشما مخفی و مستور است چنانکه فواید اشیاءکثیره بر شما مخفی و مستور مانده که در اجسام نباتات و حیوانات موجود است که هنوز شما بآنها راه نبرده‌اید و ندانسته‌اید چنانکه این امر ظاهر وآشکار

می‌گردد از مراجعه بکتب فاثالوجیهٔ شما مثلاً این مادهٔ ملونه در جسد حیوانات مجهولةالفائده است در اکثر اعضای جسد مگر در مقله که حکمت و فایدهٔ آن در مقله امتصاص اشعهٔ زائده نور است و همچنین الوان مختلفه در فواکه و ازهار و نباتات فواید اکثراینها مجهولست وامثال این بسیاراست وشما علماء احاطه ندارید بفواید کل اجزاء کاینات چنانکه در پیش گذشت تا اینکه جزماً حکم کنید براینکه این اعضای اثریه البته فائده ندارد تا اینکه حکم کنید که انگشت زایدهٔ ششم مثلاً در دست زیدابن عمر بی‌فایده است تا اینکه اینرا دلیل بگیرید براینکه می‌خواهد از نوع انسان خارج شود و بنوع حیوانات داخل شود که اثر این انگشت زائده درآنجا ظاهر میشود پس درصورت عدم احاطه علمی‌شما برفواید اجزاء کل کاینات این حکم خطا و غیرصواب خواهد بود .

ثانیاً : سلمنا که اعضای اثریه وزواید درخلقت فائده ندارد ودلالت می کند بر تغییر نوع که اینها در او موجود است لکن گوئیم که اعضای اثریه در بعضی از انواع یافت و پیدا می‌شوند نه در کل و بلکه نه در اغلب انواع پس بنابراین چه ضرر و مانعی دارد از اینکه بگوئیم که تغییر پیدا می‌شود در بعضی انواعی که این اعضا و اجزاء در آنها یافت می‌شوند پس مستحیل می‌شوند از نوعی بنوع دیگر بسبب اسبابی که خداوند جلت عظمته وضع نموده است برای این‌یعنی خروج از نوعی و دخول در نوع دیگر و اما باقی انواع که این اعضا در آنها یافت نمی‌شوند مستقلاً خلقت شدند و تغییر برآنها طاری و عارض نگردیده است پس مذهب نشو که شما گفتید بطریق عموم در جمیع انواع محقق و مثبت و مشخص و معلوم نشد بلکه اگر ثابت شود در بعضی از انواع خواهد بود پس حکم شما علی‌الاطلاق بطریق عموم غلط و خطا خواهد بود .

ثالثاً : یمکن ان یقال که تغییر حاصل شده است در نوع از حیات که این اعضای اثریه را در آنها یافته و دیده‌اید پس اولاً مار مثلاً در اول خلقت مثل و مانند یکی از حیوانات دارای دست وپا بوده است و بعد از آن انسان و غیر او

از حیوانات دانستند و عالم شدند براینکه این حیوان موذی میباشد مسلط شدند بر او بقتل پس این‌حیوان حذراً من‌القتل در زیرخاك و زمین مختفی و مستور گردید و در زیر خاك تناسل و توالد نمود و استعمال دست و پای او مهمـل ماند بجهت اسنغنایش از آنها پس بطول زمان خداوند عالم خلقت او را تغییر داد باین سبب عادی دست وپای او شروع بانهدام‌گذاشت ومتلاشی شد بخلقت خدائی ومنتقل‌شد این تغییر به‌فروعات او وتلاشی را ارثاً بردند تا رسید بدرجه‌ای که الان هست که باقی نماند مگر اثر پا .

چنانکه روایت دارد در کتب خاصه و عامه از حضرت صادق سـلام‌الله علیه بطریق شیعه و از ابن عباس و ابن وهب و غیر اینها از مفسرین که مار از حیوانات جنةً بوده است وواسطهٔ ابلیس شد بدخول بجنة برای وسوسهٔ‌آدم علیه‌السلام پس مبغوض خدا گردید و خدا او را بزمین فرستاد و صورتش را مسخ فرمود و اگرنه حسن‌الصورة و صاحب قوائم اربعه بود و این حدیث منقول است در کنزالاسرار و حیات القلوب وبحار و تذکرة الابرار وتفسیر کبیر فخرالرازی وغیراینها از کتب اسلامیه. و در باب سیم از سفر تکوین تورات نیز این‌مطلب مرقوم ومسطور است و بهمین نحو قایل میشویم در بقیهٔ اشیاء وحیوانات که اعضای اثریه درآنها مشهود و محسوس است .

و اما در بقیهٔ انواع که اعضای اثریه در آنها یافت نمیشوند که آنها اکثر و اغلبند پس میگوئیم ادنی تغییری درآنها حاصل نشده است بلکه برخلقت اصلیه خود باقی هستند پس بنابراین تقریرات حکم شما برجمیع انواع به‌تغییر که نتیجهٔ آن نشو است حکمی خواهد بود مبنی برظن و تخمین که از استقراء ناقص برای شما حاصل شده است وپرواضح ولایح است که استقراء ناقص مفید یقین نیست.

آیا نمی‌بینید هرگاه فرض نمائیم که جمعی از مردم در بیابانهـای بعیده از بحار و انهار سکنی داشته باشند ندیده باشند مگر حیوانات برّی را که نمیتوانند در میان آب تعیش کنند و بسبب این استقـراء حکم کننـد که تعیش حیوان درآب

محال‌است البته استقراء ایشان ناقص وحکم آنها خطا خواهدبود وچون واردشوند برشطوط بحار و انهار و مشاهده نمایند حیوانات کثیـره را درآب هرآینه خطای ایشان درحکم سابق ظاهر و آشکار خواهد گردید .

و بهمین منوال است حال استقراء شما چون اعضـای اثریه در بعضـی از حیوانات دیده اید حکم تغییر بر عموم نموده‌اید حال شمـا بسیار شبیه است بحال اشخاصی که در بیابان ساکنند و ابداً حیوان بحری ندیده باشند خذ هذا و لاتغفـل و علیك بالانصاف .

و اما مشاهدات شما در استکشافات ژیلژیه که اسبق و اقدم در طبقات ارض ادنی نباتی و ادنی حیوانی بوده بعدازآن الارقی فالارقی ، الاقوی فالاقوی تااینکه ارقی واقوای جمیع متأخر است درزمان وجودش ومکانش ازطبقات ارض واینکه الادنی فالادنی متلاشی و هالك و فانی شد الی آخر ماتقدم ازتقریرات واستدلالات شما باین بر ترقی و نشو و این که موافق نیست با مذهب خلق بلکه توافق کلی‌دارد با مذهب نشو .

پس در جواب گوئیم که دلالت اینحال در استکشافات ژیلژیه بعد از تسلیم وقبول برترقی ونشو دلالت ظنیه‌است نه قطعیه زیراکه لقایل ان یقول مانع چه‌چیز است از اینکه موجود اول در طبقات ارض ادنی نبات و ادنی حیوانی بود و بعد خداوند عالم ارقی و اعلی و اصعد واقوی از آنها را مستقلاً ایجاد نمود؟ نه اینکه این نوع را از نوع دیگر مشتق نموده باشد وبعد ادنی را باسباب کونیه هلاك کرد از مثل دور زمانی که مناسب حال نبات وحیوان ضعیف اول نبود وبلکه مناسب‌بود باآنچه دربعد موجود شد .

و یا اینکه ارقی و اقوی بر او غلبه کرد و او را فانی نمود ویااینکه غیراینها از اسباب ضعیف و دنی هلاك شد .

و بعد در دور دیگر ارقی و اقوی از ثانی را ایجاد نمود مستقلاً درجمیع انواع بدون اینکه از ماقبل ناشی ومشتق شده باشد وبعد ثانی را هلاك کرد باسباب

کونیهٔ دیگر بنحوی که گذشت بعد در دور دیگر ارقی و اقوی از ثانیرا مستقلاً در جمیع انواع آفرید و بعد ثالث را هلاك کرد به طوری که عرض شد تا اینکه ادوار اربعه که شما در ژیلژیه می‌گوئید تمام شد و نوبت رسید بنباتات وحیوانات موجودهٔ الان و خلقت و ایجاد جمیع انواع مستقلاً بود نه اینکه از ماقبل مشتق و ناشی شد مثلاً ثانی از اول وثالث از ثانی و رابع از ثالث مشتق گردید چنانکه شما گوئید و ما قبل را هلاك کرد به مثل اسبابی که مذکور شد پس احافیر و آثار و بعضی اعضا واجزاء وسایر آثار آنها درطبقات زمین باقی ماند و حال در ژیلژیه شما برای شما مکشوف گردید و چون این احتمال قائم است پس کو یقین و استدلالات‌شما برترقی ونشودر آنچه اظهار کرده‌است برای‌شما استکشافات ژیلژیه؟!

فیاللعجب ازعقلاء چون دراستکشافات ژیلژیه آثار و او کار و احافیر ضعیفه می‌بینند حکم می کنند بطریق بتّ ویقین براینکه دراین‌طبقه از زمین در دور فلان حیوانات و نباتات ضعیفه ودنیه بوده‌اند که این آثارآثار آنهاست و حال‌آنکه خود حیوان و نبات را ندیده‌اند مثلاً وحال‌آنکه ادعا می کنند که بنای ما بررؤیت است تا چیزی را نه‌بینیم حکم بروجود او نمی کنیم .

و اماالهیون اگر بآثاربزرگ استدلال برمؤثر واجب‌الوجود نمایند این‌طریقه را برایشان انکار می‌نمایند و می‌گویند که شما واجب‌الوجود را ندیده‌اید چطور اذعان ویقین بوجود او می کنید وحال بنای الهیون براستدلال ازآثار است برمؤثر و صراط مستقیم عقلی نیز همین است مجملاً این حکم ازعقلاء مایهٔ تعجب است.

و حال برویم برسر سخن وبگوئیم : بسبب این احتمال استکشافات ژیلژیه اختلاف ندارد با مذهب خلق و نظیر وجود حیوانات و نباتات ادوار اربعهٔ ژیلژیه بنحو استقلال بدون اینکه از ماقبل ناشی و مشتق گردیده باشند بلکه وجود هررتبه ازآنها بجهت مناسبت دور زمانی بوده است چیزیست که مشهود ومحسوس ماست در هرسالی در توالد بسیاری از نباتات و حیوانات بعد از انقضاء فصل زمستان و آمدن ربیع و تابستان چه اول نباتی که روئیده و سبز می‌شود در اول بهار نباتی

است بسیار ضعیف و دنی مثل طحالب که علفی است سرخ و سبز در روی آبهای گندیده روئیده می‌شود واعشاب که ازغایت ضعف اعراب آنها راحشیش نمی‌گویند و بعد متدرجاً الارقی فالارقی الاقوی فالاقوی ازنباتات سبز و روئیده می‌شود بقدر تزاید حرارت و هلم‌جرا تا اینکه اول فانی و ثانی باقی می‌ماند .

و همچنین اول چیزی که متولد می‌شود و تخم از او جدا می‌شود حیوان دنی و ضعیف است مثل البکتوریا و حیوانات متولده درعفونت و براغیت وذباب و غیراینها از کرمها بالای برگ درختها بعد متدرجاً الارقی فالارقی الاقوی فالاقوی تا اینکه دور می‌رسد و ظهور نباتات وحیوانات قویه علیای علیه و هیچ کدام ازاین انواع از همدیگر ناشی نمی‌شوند و از یکدیگر مشتق نیستند این نبات بآن نبات مستحیل نمی‌شود و این حیوان از حیوان دیگر متحول نگردیده است .

ومی‌بینیم انواعیراکه دراول مدت مذکوره موجودشده بودند هرقدرحرارت زیاد می‌شود بسیاری از آنها هلاك و فانی می‌شود از نبات و حیوان باسباب کونیه از نحو تأثیر حرارت بآنها و یا سطوت و غلبهٔ انواع دیگر که دربعد موجود شدند که ارقی و اقوی و اعلی از ماقبله بودند وبنحو ذلك و در آخر تابستان غالباً باقی نمی‌ماند مگر انواع علیا و قویه که منتخبات جمیع ماقبل بودند در مدت مذکوره و آنهایی که هالك شدند آثار و بقایای آنها در زمین باقی می‌ماند مثل لانه وآشیانه و خانه و بعضی از اجزاء و اعضای آنها و خلقت و تکوین آنها نیز عبث و لغو نیست بلکه آنها قوت و غذای حیوانات قویه هستند چه هنوز بدور ظهور و بروز نکرده که قوت طیور و عصافیر باشد پس لابد باید اینها دراول بهار ظهور وبروز نمایند و مکون کردند تاکرمهائی که در بالای اعشاب و نباتات موجودند قوت و غذای عصافیر و امثال اینها بشوند تا ظهور و بروز حبوب .

اینست حال سال ما که حاکی است از حالات ژیلژیه که شما را مطلع کرده است برآنها استکشافات شما که موجود اول ادنی و ضعیف بود ثم‌الارقی فالارقی و هکذا حال منتهی شد بانواع حاضره و ماقبل آنها هالك شد و

آثار آنها باقی ماند پس استدلالات شما باستکشافات ژیلژیه برنشو از درجهٔ اعتبار ساقط وهابط وهازل‌گردید چنانکه این امر درغایت ظهوراست برای لبیب منصف.

و اما حال نوامیس اربعه که ارتقاء و نشو را بآنها محول می‌نمائید و قبل از شروع بمقصود گوئیم بدانید که نوامیس ادله نیستند تا اینکه دلالت کنند برنشو و ترقی بلکه اینها وسایطند برای توجیهات شما ازکیفیت جریان ترقی و نشو در عالم نبات وحیوان این پرواضح است وبا وجود این حقیر طریقهٔ خصمآء واعدای شما را مسلوك و مشی نمی‌نمایم که ایشان اخذکرده‌اند و شروع نموده‌اند درابطال این نوامیس و شما درصدد و مقام اثبات برآمده‌اید نزاع و جدل عظیمی فیمابین شما و ایشان برپا شده است و کتب و رسایل از طرفین مدون و مؤلف و مصنف ومنطبع گردیده و دراطراف واکناف عالم منتشرشده است ولکن حقیر می‌خواهم منزلت اینها را از ثبوت و مقدار نتیجهٔ آنها را بعد از تحقق و ثبوت بیان نمایم پس عرض می‌نمایم .

اما ارث فروع صفات اصول را پس این امریست مشاهد و محسوس واهل اسلام و اتباع حضرت خیرالانام علیه وآله سلام‌الله‌الملك‌العلام هرگز منکر این امر نمی‌شوند وبلکه می‌گویند جایزالحصول ووقوع است ولکن بخلقت خداوندی خواه باسباب عادیه باشد و خواه بغیر اسباب عادیه و همچنین تنازع بقا را که مانع از حصول آن نمی‌باشد و نتیجهٔ آن این است که بعضی ازانواع باقی وبعضی هالك می‌شوند و مرجح در این نیز خدای تعالی می‌باشد هوالحی والممیت .

وما نیز تاکنون این ناموس را مشاهده نموده و دیده‌ایم فیمابین الخلق حتی دراصناف بشر هم که دائماً درتنازع وتکالب می‌باشند در سر اسباب معیشت ولکن این دو ناموس صحیح‌الحصولند با نشو و با خلق چه‌مانع دارد که‌بگوئیم که انواع مستقلاً موجود شدند و مع‌ذلك فروع صفات اصول را وارث می‌باشند و انواع با همدیگر نزاع می‌نمایند در بقاء پس قوی باقی و ضعیف هالك و فانی می‌شود و حال‌آنکه هرنوع ازاینها مستقلاً آفریده شده است واز غیر خود ازانواع ناشی

و مشتق نگردیده است پس این دو ناموس بهیچ قسم از اقسام دلالت دال برنشو و ترقی نمی‌باشند بلکه با نشو و خلق هردو صحیح‌الحصولند پس اینها را دلیل نشو قراردادن غلط است بدون شك و شبهه .

و اما ناموس تباینات وآن اینست که هر فرع با وجود وراثتش صفات اصل خود را لابد است مراو را ازتباینات و مابه‌الامتیاز درصفات دیگرپس این ناموسی است که خصماء و اعدای شما باین‌نحو جواب شما را داده‌اند که تباینا‌تی که حادث می‌شود در فروع عرضیه است نه جوهریه تا اینکه موجب تغییر نوع و انتقالش بنوع دیگر باشد و شما در جواب آنها گفته‌اید که بعد ازمرور چند ملیان از زمان و تکرار تباینات و تتابع آنها عرض جوهر می‌شود و آن وقت موجب تغییر نوع و انتقالش بنوع دیگر می‌شود هیهات هیهات و در این بحث فرو رفته‌اید با ایشان و مبانی شاهقه بنا نموده‌اید و مبتلا شده‌اید بتطویل بلاطایل ولکن حقیر می‌گویم: ناموس تباینات یعنی فرع از اصلش جدا می‌شود درپارهٔ صفاتی که در اصل نبودند و این مشاهد ومحسوس است در نبات و حیوان ولی بجعل خدائی که درمخلوقات قرار داده است برای تمایز آنها از همدیگر چه اگر افراد انواع برصورت واحده بودند در جمیع انواع هرآینه اشتباه حاصل می‌شد در میان آنها و اختلال در نظام عالم بطور سخت ناشی می‌شدکه آن طرفش ناپیدا باشد هیچکس پسر و زن خود را نمی‌شناخت پدر و مادر اولاد خود را تعلیم نمی‌دادند و هیچ کس اسب و استر و حمار خود را نمی‌شناخت و این موجب فساد معاملات و ضیاع حقوق می‌شد چنانکه مخفی و مستور نیست .

و این ناموس مختص بحیوان و نبات نیست و نه بفروع با اصول بلکه عام است در جمیع موجودات عالم هیچ چیزی را نمی‌بینی که شبیه چیز دیگر باشد بمشابهت تامه و خواه از فروعات او باشد یا نه حتی در صنایع بشر هم پس کتابی دیده نمی‌شود که شبیه کتاب دیگر بشود بمشابهت تامه هرچندکه از صانع وکاتب دقت کامل حاصل شده باشد در تکمیل مشابهت باختیار اوراق و انطباع در مطبعهٔ

واحده .

وهمچنین دیده نشده‌است که قدحی شبیه قدح دیگر باشد من تمام‌الوجوه و همچنین حبهٔ شبیه حبهٔ دیگر تمام المشابهة و هرچندکه صانع کامل اختیار و قصد نماید اسبابیرا که مفضی ومؤدی‌باشند بمشابهت تامه بلکه لابد است ازتباین هرچند که بسیار خفی باشدکه ظاهر می‌شود دروقت تدقیق نظر واین نیست مگر ازالطاف الهیه که وضع نموده است برای تمایز اشیاء از همدیگر چنانکه در سابق گفته شد پس تباین در موجودات ناموسی است که اعطاء شده است از جانب خالق سبحانه و تعالی و طبیعی نیست چنانکه شما می‌گوئید .

و بلکه طبیعت مقتضـی آنست که فروع و اصول شبیه همدیگر باشند وحق فرق بمقتضای طبیعت این بود که برطبق اصلش موجود شود و وارث جمیع صفات اصل خود باشد و مباین و مغایر او نباشد در چیزی مگر در وقت عروض سبب که موجب تباین و تغایر است ولکن هرقدر سعی وکوشش شود در تطبیق و توحید اسباب مشابهت باز تمام نمی‌شود بین شیئین اصلاً نه مابین فرع و اصلش و نه در میان دو فرع متحد در جمیع اسباب تکون و ایجاد مثل توأمین که متولد می‌شوند درکیسهٔ واحد ومشیمهٔ واحده وبعد تربیت می‌یابند باوحدت اسباب تکوینه درغایت ونهایت دقت باتعمد مربی معهذا لابد است ازتباین فیمابین آنها والتماس وتجسس کردن از اسباب و همیه برای تباین در این هنگام چنانکه شنیده می‌شود از بعضی از شماها نیست مگر تأسف بارد و خنك و خارج از دایرهٔ انصاف ومشی درطریق اعتساف و چون اینرا دانستی .

پس گوئیم مانع چه چیز است ازاینکه بگوئیم که تباین فروع مراصول را که محل وثوق و اعتماد شماست در تغییر نوع و تحول آن بغیرآن درطول زمان که محدود باشد بمقداری که موجب خروج نوع بنوع دیگر نباشد و به‌همین مقدار از تباین فائده تمایز بین‌الافراد تمام بشود فیمکن که خداوند عالم قرار داده باشد فروع اول‌را که متباین باشند در صفات وهمچنین فروع فروع را که مباین باشند

با اصول ایضاً و هکذا تا حد محدود از سلسلهٔ نسب در چند ملیون از افراد و صور تا بدرجهٔ که نوع بسبب آنها از نوعیت خارج نشود و داخل نشود بنوع دیگر و بعد خدای متعال عود می‌فرماید برفروع پس صوراجداد سابقهٔ آنها را بآنها می‌دهد و هکذا تا اینکه دور ثانی تمام می‌شود برای استیفای فروع صور اجداد بعد اعاده می‌فرماید این عملی را در فروع که بعد می‌آیند و همچنین این نوع ویا این عالم منقرض شود وبعید نیست که این حال مبرهن بشود برای اجیال آتیه وپشتهای آینده چون عکوس و صور شمسیه اهل زمان بدست ایشان برسد پس چون مقابله نمایند اینها را با فروعات خود که درایام آنها موجود باشند پس تکرار صور اجداد ظاهر می‌شود در انظار در فروع آنها .

ثم نقول : زمانی که تصور نمائیم آنچه حاصل می‌شود ازتکاثر صور واشکال بسبب ادنی تغییری بین‌الفروع والاصول می‌یابیم که صور کثرت پیدا می کند در کیفیتی که مقرر ومحرر گردید ونوع را خارج نمی کند ومستحیل نمی‌نماید بنوع دیگر چرا که محدود است چنانکه فرض شد پس نظر وتأمل کنید در نوع انسانی و آنچه یافت می‌شود از آن در روی زمین از ملیونات کثیره و با وجود تباین افرادش ازهمدیگر مثل بینونیت زنجی و رومی آیا این‌تباین صنفی‌را ازنوع خود خارج کرد و در نوع دیگرش داخل نمود در این مدت طولانی .

یا اصحاب المادة والطبیعه غریب مشمارید رجوع فروع را باجداد قدیمه چه شما به مثل این ناموس هم قائل می‌باشید و آن ناموس (الاتافیسم) یعنی رجوع بسوی جد و بعضی از شماها اینرا مسمی می‌نمائید بدور وارثی و یا رجعت لهذا گفته‌اید که صفات مخفی و مستور و مکتون می‌ماند در پشتها و بعد ظاهر می‌شود دراولاد مثل اینکه چونزنجی تزویج‌نماید رومیه رابساهست که اولاد سفید می آورد مثال مادر و بعد در پشتهای آینده بساهست که ظاهر و آشکار می‌گردد درنسل آن زن در بعضی از اولادش صفاتی که در جد زنجی ایشان بوده و همچنین است حال این ناموس در عواید و اخلاق وامراض مورثه مثلاً بعد از ده پشت مرض جد در

درنبیره ظاهرمیشود اینها اقوال وحکمهای شماست پس اعادهٔ صور اجداد را باولاد منکر نشوید .

الحاصل آنچه مفروض شد ازتحدید تباینات فیمابین فروع واصول وتکرار تباینات امری است جایزالوقوع و منافی عقل نیست تا اینکه ابا و امتناع داشته باشید از قبول آن وکل‌ماکان جایزاً عقلاً فهوداخل تحت تصرف قدرةالهیه و در شرع شریف محمدی صلی‌الله علیه وآله نیز وارد شده است برجوع صور اجداد بفروع چه از صاحب شریعت علیه‌الصلوة والسلام درتفسیر قول حقتعالی در قرآن در خطاب بانسان : فِيٓ أَيِّ صُورَةٖ مَّا شَآءَ رَكَّبَكَ [1] چون نطفه مستقرمیشود در رحم پس خداوند عالم حاضر می کند برای او هرنسبی را که فیمابین او وآدم علیه‌السلام بوده است و صور آنها را باو می‌نمایند هرکدا م را که خواست شبیه او می‌شود چنانکه در تفسیر روح‌البیان و غیر آن محرر ومرقوم شده است پس مادامی که این احتمال قائم است در ناموس تباینات که یمکن انیکون محدوداً فی کل نوع الی درجةلاتخرج النوع الی نوع آخر و تعاد تباینةالاصول فی‌الفروع و هلم‌جرا .

پس بلوغ تباین بدرجهٔ که عرض جوهربشود تا اینکه تغییر نوع بنوع دیگر منتسب و مستند باو باشد امری است مظنون بل محتمل و خبریست محتمل صدق وکذب پس قابل اعتماد واعتنا نیست پس باین تقریر دلیل شما ازدرجهٔ اعتبارساقط گردیدکه منتسب مینمائید درکرور از سنوات تغییر را باین ناموس .

الحاصل ناموس تباین غیرمحدود است در زعم شما هرچندکه عدم تحدید و تناهی تباین جایز است عقلاً و حصول تغییر بسبب او نیز از جایزاتست و همه داخلند در تحت تصرف قدرت الهیه ولکن وقوع این ناموس مظنون و غیر یقین بلکه محتمل است پس‌حصول نتیجه‌که عبارت باشد ازتغییرانواع بعضها الی بعض امرمظنون ومحتمل خواهد بود لهذا دردین اسلام اعتنا باین‌ناموس نیست ومسلمانان معتبرش نمیشمارند در انتاج نشو و مضطر نمیشوید بتأویل ظواهر نصوص شریعت

۱ـ بهرصورتیکه خواست ترا آمیخت سوره انفطار ۸۲ : ۸ .

که دلالت دارد برخلق ووجود انواع مستقله بلکه مستدام وبرقرار وثابتند براعتقاد باینکه وجود اشیاء بخلق است نه به نشو مگر درصورت قیام دلیل یقینی قاطع که دلالت داشته باشد برخلاف آن یعنی برخلاف‌ظواهر نصّ ولکن دونه خرط‌القتاد پس دراین هنگام قاعدهٔ‌گذشته را جاری می‌نمایند درتطبیق دلیل عقلی قاطع ونقلی.

واما ناموس انتخاب طبیعی که این درنزد شما بمنزلهٔ نتیجه است برای‌نوامیس ثلثه سابق‌الذکر و چون آنها مظنون بودند بدلایلی که گذشت پس نتیجهٔ انتخاب طبیعی از آنها امر مظنون و بل محتمل خواهد بود پس قابل اعتنا و اعتبار نیست اولاً و ثانیاً بعد از تسلیم حصولش قائلیرا میرسد که بگوید ممکن است که ناموس انتخاب طبیعی با انواع باشد بطریق خلق باین‌نحو که موجود اول ادنی و ضعیف بود وبعد ارقی واقوی از او موجود شد مستقلاً بدون اینکه ازادنی وضعیف ناشی شده‌باشد وتنازع‌بقا واقع‌شد فیمابین ارقی وادنی وادنی‌هالك‌شد وبعد ارقی واقوی از ثانی موجود شد مستقلاً بدون اشتقاق تنازع فیمابین اینها واقع شد ثانی هلاك گردید و هکذا تا اینکه حال منتهی شد بانواع موجوده الان بدون اینکه نوعی از نوع دیگر مشتق و ناشی شده باشد بلکه خلقت همه بطریق استقلال بوده است .

پس باین تقریر واضح ولایح گردید که وجود احسن وانسب الان ازلوازمات خاصهٔ نشو نیست بلکه ممکن است که بطریق خلق و استقـلال انواع باشد پس حصول احسن و انسب به هیچ قسم از اقسام دلالت دال برصحت نشو نمی‌باشد .

خلاصهٔ کلام : اینکه ممکن است تقریر این نوامیس اربعه با قول بخلق و استقلال انواع باین بیان‌که ممکن است که اولاً خدای تعالی انواع دنیه وضعیفه را آفرید و بعد انواع قویتر از آنها را بنحو استقلال مبتدء فی‌الخلقة نه‌اینکه اینها را از آنها جداکرد پس اولی را هلاك کرد باسباب‌کونیه و تنازع بقا با ثانیه و بعد وبعد ... تا اینکه حال منتهی ومنجرشد به انواعی که الان موجودند واینها منتخبات همه آنها می‌باشند چه از جمیع آنهائی که گذشتند احسن وبهتر و مناسب‌ترند پس اینحال متضمن ناموس تنازع وبقای احسن و انسب است .

و با وجود این دو ناموس خدای تعالی جاری نمود توارث فروع مرصفات اصول را و مبانیت فروع با اصول در صفات دیگر ولکن این تباین تابحد محدود است و بحیثی نیست که موجب تحول انواع بنوع دیگر باشد و حکمت آن تمایز و عدم اشتباه اشیاء است به همدیگر و هو بخلـق‌الخالق : وَ مِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَاخْتِلَافُ اَلْسِنَتِكُمْ وَ اَلْوَانِكُمْ [1] و از نعمتهای بزرگ خالق است بخلق‌له‌الحمد والشکر چنان که تقریر اینحال گذشت .

و اینحال متضمن دو ناموس دیگر هم هست یعنی توارث و تباین چنان که مشاهد ومحسوس است و حال آنکه انواع بخلق واستقلال موجود شدند نه‌باشتقاق از همدیگر پس استکشافات ژیلژیهٔ شما هیچ منافات وضدیت وبینونیت باتوجیهات ما ندارد آیا دلیل دارید برامتناع این ؟!! حاشا وکلاثم حاشا وکلاً .

وبعد از تقریر جمیع دلایل سابقه نشو هیچ رجحان وترجیحی ندارد برخلق درنظر عقل بلکه هردو مساوی وبرابر هستند و هر کدام ازاینها محتمل وجایز است عقلاً وداخل است در تحت تصرف قدرت الهیه وباین تقریر ظاهر و روشن گردید که نشو از امور مظنونه هم نیست در نظر عقل بلکه امری است مشکوك‌فیه ولکن اهل اسلام ترجیح میدهند قول بخلق و استقلال انواع را و جزم و یقین می کنند بظواهر نصوص شریعت .

و اما شما مادیون داعی ندارید برترجیح نشو برخلق و جزم بآن بعد ازاینکه اظهار کردم منزلت او را از ثبوت و تحقق فانصفوا یا اهل‌الانصاف .

وبعد از اینکه بطلان مذهب نشو ثابت ومحقق گردید بنا نکنید اشتقاق انسان و میمون را از اصل واحد چه بنائیست بی اساس ثبات و دوام ندارد پس قول شما بمقتضای مشابهت حاصله فیمابین میمون و انسان ممتنع و محال نیست که بگوئیم این و آن از اصل واحد مشتق گردیدند شبهه‌ایست در غایت سقوط و منتهای وهن

۱ــ ازنشانه‌های خدائی آفرینش آسمانها و زمین وگوناگون بودن زبانها و رنگهای شماست سوره روم ۳۰ : ۲۲ .

بلکه می‌خواهم عرض کنم که شبههٔ عقـلائی نیست و اگر جسارت شد می‌بخشید چه مشابهت صوریت موجب اشتقاق ومقتضی آن نیست این امر بسی ظاهر است.

و اگرگوئید بلی مشابهت موجب اشتقاق نیست ولکن لااقل ازاینکه موجب حدوث ظن است باشتقاق هرچند که ظن سست باشد .

درجواب‌گوئیم‌که اهل اسلام اعتنا و اعتماد نمی‌کنند درباب اعتقاد بظنون و او را معارض نمیـدانند با ظواهر نصوص شرع اقدس بخصوص درصورتی که این مشابهت صورت معارض باشد با امری که دفع و رفع می‌کند حدوث ظن را وآن امر اینست :

انسـان ضعیف رو بقوت می‌گراید :

ما می‌بینیم انسان را در اول ولادتش در غایت ضعف عقل وجسد و منتهای سستی است بطوری که قادر نیست برمشی و جلوس بنفسه و همچنین قدرت ندارد بر ادنی حرکت جسدیه منتظمه و بلکه در غایت بلادت و بلد است فرق نمیگذارد مابین زمین وآسمان وآب وآتش و اجتناب نمی‌کند از موذیات و اختیار نمیکند نافع را وفرق نمی‌گذارد مابین غذای صالح وفاسد وخوب وبد وبقدر جوجه‌ای که ازمیان تخم بیرون میآید عقل و شعور ندارد چه او مادر خود را می‌شناسد وقتی که گربه را می‌بیند پناه به مادر میبرد مثلاً و فرن میگذارد مابین غذای صالح وفاسد و ریگ را عوض‌گندم و خرده برنج نمی‌خورد و دوست و دشمن خود را می‌شناسد بخلاف طفل ازانسان بطوری ابله است‌که نمیداند چطوربگیرد پستان مادر را بلکه مادرش باید تدبیرات‌کند تا هدایت بیابد بگرفتن پستان مادر وبعداز همه این‌ضعف وجمیع این‌بلادت اورا می‌بینیم که شروع بترقی‌مینماید درقوت وادراك تابدرجه‌ای میرسد که ابداً از او متوقع ومنتظر نبود با قیـاس حال او بربقیه حال حیوانات که در وقت ولادت از او اقوی بودند جسداً و ادراکاً .

و این حالت در انسان از اعجب ترین اعمال وافعال والطاف خالق سبحانه

و تعالی است و دلیل ساطع و برهان قاطع است برعظمت و قدرت خالق درترقی دادن اضعف و ابله حیوانات بدرجه‌ای که لم یلحقه فیها لاحق ولم یسبقه سابق پس صباح می کند انسان و هوقوی جبار یقلع الصخور و یشیدالمبانی الهایله بعدان کان فی‌غایةالضعف والعجز و یصیر عالمأمدققاً وفیلسوفاً محققاً بعد ماکان مغمو سافی‌تلك البلادة الصماء و یتسلط بقدرته و ادراکه و یقهر حیوانات‌البحار و وحوش‌القفار و مهلقات الاطیار ویضبط نظامات الشموس والاقمار وهواما مقرّ بخالقه الواحدالقهار و اما منکر له اشدالانکار و یصیر من‌الفساق والفجار والکفار .

یاللعجب بعد از همه این ضعف در جسم و عقل زنجیر می‌اندازد بگردن شریکش و او را میرقصاند در مجالس فجار و درکوچه و بازار و تعلیمش می‌دهد انواع رقص را این بود مجمل حال انسان از اول وآخر.

نشو میمون :

و اما میمون که شریك انسانست علی‌قولکم پس آن مثل غالب حیوانات متولد میشود از مادر بر نوعی از قوت و قدرت برحرکت کافیه در مصاعدت مادر بهیمه در تربیتش ودرنزد او مقداری از ادراك موجود است که در بچهٔ انسان اثری از او نمی‌باشد پس بسبب همان ادراك میل می کند بسوی غذائی که مؤدی و مهیا شده است برای او ومیگیرد پستان مادر را بدون تدبیروعلاج ازجانب مادر بخلاف انسان و اجتناب می کند از موذیات و اختیار می کند نافع را و میشناسد دوست و دشمن را و این برای او حاصل میشود در مدت قلیلی که بچهٔ انسان دراینمدت قادر برجلوس نشده و قوت پیدا می کند برحرکت با مادر درتحصیل رزق وتمام میشود ادراکش برای لوازمات حیات و مثل یکی از بزرگان خود میشود و انسان هنوز مادر خود را نشناخته آب‌وآتش درنظر او مساویست سر مار وسر پستان هر دو را می گیرد .

پس چه قدر فرق است فیمابین انسان و مابین میمون مثلاً اگر کسی بزرگ

حیوان و انسانرا ندیده باشد و بچهٔ هر دو را ببیند وکسی او را خبر بدهد که این بچهٔ انسان باین ضعف و بلادت و میمون باین زیرکی و جلادت این بر او غالب وقاهر میشود واو را مسخر وتابع خود مینماید البته آنکس باورنمی کند ومیگوید که آثار دلالت برعکس مطلب تومی کند پس با این حال اگر انسان ومیمون مشتق از اصل واحد بودند حقش این بود که در حالت مذکوره از ضعف وعجز بلادت نباشد و لااقل از اینکه در وقت ولادتش مثل میمون باشد در مراتب مسطوره و یا اینکه قضیه بعکس باشد یعنی انسان حال میمون و میمون حال انسان داشته باشد عندالولادة چرا که میگوئیم سبب این انحطاط و تنزل در قوت و ادراك در طفل انسان چه چیز است وحال آنکه شریك او که ازاصل واحد مشتق گردیدند که انسان از او ترقی کرد اکمل از او می‌بینیم در قوت و ادراك .

و اگرگوئید که انسان ترقی کرد ازشریك خود درحسن صورت و تنزل نمود ازاو درقدرت وادراك بجهت اسبابی که موجب این امر بودند و برما مجهولست. گوئیم هذه طفرة من‌الحق والانصاف .

باز سؤال می کنم که سبب تکمیل این دو صفت در انسان در وقت بزرگی و ترقی او دراین دو ازمیمون بمراتب غیرمحصوره چه چیز است پس حق وانصاف آن است که این امر موجب وهن وسستی قول شماست که میگوئید انسان و میمون از اصل واحد مشتق گردیدند و بلکه موجب بطلان اینقولست .

پس بعد از تحریر و تقریر مراتب مسطوره چون نظر و تأمل نمائید بعین انصاف درکمال صافی‌وخوبی برای شماواضح و آشکار می‌گردد که مشابهت صوریه حاصله فیمابین انسان ومیمون تقادم و تعارض نمی کند با این فرق عظیمی که شرح دادم برای شما که حاصل است فیمابین این دو هد اناالله تعالی و ایاکم لما فیه ـ الصواب .

پس از تمامی مراتب مذکوره درکمال صافی ثابت و محقق گردید که ادله و معتمدات شما در اثبات نشو دلایل ظنیه وبلکه وهمیه وبلکه بکلی از درجهٔ اعتبار

ساقط وهابط میباشند و ابداً معارضه نمی کنند با نصوص شرع اقدس انور و مکرر عرض کردم و حالا هم عرض میکنم که دیدم اعداء و خصماء شما را که حملات پی‌درپی میآرند برشما در ابطال مذهب نشو و تغییر انواع وشما را هم دیدم که در مقابل آنها صف‌آرائی میکنید و مذهب نشو را مبرهن میکنید حتی به تغییر صناعی و این بسیارعجیب است وایشان منکرند وجود هلقات را میان این‌نوع ونوع‌دیگر وشما مدعی وجود هلقات می‌باشید در بعضی از انواع و گفته اید بعد پیدا میشود بسبب استکشافات ژیلژیه و این خبر است یحتمل الصدق والکذب نمیدانیم کدام امین و معتمدی از جانب ما رفیق و همراه بود با ژیلژیین در استکشافات ایشان مشاهده و دیدن هلقات و بعداز ثبوت فماذا چه احتمال قائم است درحصول انواع مستقلاً چنانکه‌گذشت پس ادلهٔ شما موهوم است .

مختصر کلام فعلاً ما داعی نداریم برمشی طریقهٔ اعدای شما بلکه همینقدر برای ما کافیست که ادلهٔ شما سست و باطل و بظواهر نصوص شرع انور معارضه نمیکند ابداً و ظواهر شرع برای ما حجت است واگر خواسته باشیم آن طریقه را مشی کنیم برای‌شما ظاهرو آشکارمینمائیم بفضل‌الهی که‌معتمدات ومستندات شما ابداً قیمت‌ندارد واساس آن وهم وارکان‌او فروض وتخمین‌است وازقبیل‌یحتمل ان‌یکون کذاست و اگر انشاءالله خداوند توفیقم بدهد کتاب بزرگ علیحده در این‌باب برای شما خواهم نوشت .

جان و خرد انسانی :

و اما قول شماکه حیات وعقل انسانی ظاهری میباشند ازظواهرتفاعل اجزاء ماده متحرکه و عناصر ممتزجهٔ ماده وهرچندکه اصل ماده خالی از حیات و ادراك است و اینکه عقل انسانی مخالفت ندارد با عقول باقی حیوانات مگر به کمیت و اگرنه در ذات وحقیقت ابداً مخالفت‌ندارد پس در این‌موضع گوئیم که بحول‌الله

تطبیق همهٔ اینها با شرع اسلام ممکن است .

واما حیات: اهل‌اسلام باین‌نحو تعریفش کرده‌اند: **انها صفةوجودیةزائدة علی نفس‌الذات مغـایرة للعلم والقدرة مصححة لاتصاف الذات بهما .**

فعلی‌هذا چون کلام شما بر ایشان عرضه داشته میشود که آن ظاهریست از ظواهر تفاعل اجزاء ماده الخ گویندکه حیات در نزد ما صفت عرضیه است نه ماده پس این ظاهری که شما میگوئیدکه آن حیاتست صفت عرضیه است مانعی نیست از اینکه حیات عبارت ازاین ظاهرباشد ولکن اهل اسلام میگویندکه حدوث‌حیات درحیوان بخلقت خالق‌است **هو الذی خلق‌الموت والحیوة**[1] نه بآن‌طوری که شما میگوئیدکه حیات حادث شده‌است بسبب حرکت‌اجزاء مادهٔ مزعوم موهوم بلادلیل چنانکه‌گذشت هرچندکه جایز است‌که حرکت موجود باشد بخلقت خالق و سبب وموجب این ظاهر باشدکه عبارت از حیات است چه عادت الهی جاری شده است در انتاج مسببات عندالاسباب .

و اما عقل : پس اهل اسلام در بیان حقیقت آن اختلاف دارند پس بعضی توقف کرده‌اند از شرح حقیقت‌آن چراکه میگویند از مغیباتی است‌که شرع‌شریف حقیقت‌آنرا برای‌ما تشریح نکرده‌است بطوریکه موجب جزم‌ویقین‌باشد درنصوص صحیحه صریحه پس اولی وانسب واقرب بادب‌کف است ازخوض دربیان وشرح حقیقت عقلی فعلی‌هذا هرچه شما بگوئید در شرح عقل و منافات نداشته باشـد با نصوص شرعیه اهل‌اسلام‌گویند تفسیرشما محتمل صحت وفساد است چراکه مانعی ندارد از اینکه راست باشد پس قول شما ظاهریست از ظواهر تفـاعل اجزاء ماده ممکن است که راست باشد و لکن بخلقت خدائی نه بطوریکه شما میگـوئید که بمحض حرکت حادث شده است .

و بعضی از اهل اسلام خوض‌کرده‌اند در تفسیر عقل و اقوال اکثـر ایشان مطابق است بر اینکه عرض باشد ونیز جل آنها اینستکه ازقبیل علوم باشد ای ملکة

۱- اوست‌که مرگ وزندگی را بیافرید. سوره ملك ۶۲ : ۲ .

تدرك بها العلوم النظریه و بعدگفته‌اند که عقل نور است .

و بعضی از اخبـار نیز دلالت بر این مطلب دارد و لکن اخبار آحادند و مقصود اینست که نور معنوی است پس مخالفت نمی‌کنـد با قول باینکه از جنس علوم است .

و بعضی گفته‌اند که عقل جوهر است و لکـن این قول مردود است در نزد افاضل چنانکه در عبدالسلام وحاشیه امیربران و همه این اقوال در عقل غریزیست.

و اما عقل مکتسب که نتیجه عقل غریزیست و آن عبارت از نهایت معرفت و صحت سیاست واصابت فکر تست کما فی‌ادب‌الدین[1] فعلی‌هذا ازجملهٔ واضحات است که منافات نیست مابین قول شارحین عقل غریزی وقول شما چرا که حاصل قولین آنستکه عقل عرض است پس چون باهل اسلام در وقت متابعت ایشان این قول را که عقـل عرض است عرضه بداریم که عقل ظاهریست از ظواهـر تفاعل اجزاء ماده مانع ندارند از اینکه بگویند که این امریست ممکن که بسبب آن ادراك علوم میشود ولکن وجود این و وجود ادراك بخلقت خدائی است ومنافات باعقاید ما ندارد اختلافی که دارید اینست که اهل اسلام میگویند خالق عقل خداست وشما می‌گوئید که حرکت اجزاء ماده است وچون بطلان اصل ماده وحرکت آنرا ثابت ومحقق نمودند بادله‌ای که گذشت شما لابدید از اینکه برگردید بقول ایشان .

و اما قول شما که عقل انسانی مخالفت ندارد بعقـول حیوانات دیگر مگر به‌کمیت و اگرنه در ذات و حقیقت مخالف نیست این‌قول هم مصادمت و ضدیت ندارد با نصوص معتمدهٔ شرعیه درعقاید چه غایت آنچه ازنصوص معتبره مستفـاد میشود آنستکه انسان ممتاز و مخصوص‌گردیده از سایر حیوانات بکثـرة ادراك و عقل وشعور وبسبب همین‌امتیاز واختصاص مکلف بشرایع ومخاطب بخطاب الهی

۱ـ نوشته ابی‌الحسن علی‌بن‌محمد ماوردی شافعی متولی بسال ۴۵۰ هجری .
این‌کتاب در ۵ باب : ۱ـ عقل وخرد ۲ـ علم ودانش ۳ـ ادب دین ۴ـ ادب‌دنیا ۵ـ ادب نفس تألیف یافته است . کشف الظنون

گردیده است ازمیان سایر حیوانات .

واما اینکه این ادراك وشعورش مغایرت‌دارد از ادراك وشعور سایرحیوانات در ذات و حقیقت ویاندارد درنصوص معتبره چیزی دراین‌خصوص وارد نشده‌است لانفیاً و لااثباتاً لهذا چون از حقیقت این‌حال استفسار میشود از اهل اسلام و علمای اعلام درجواب‌گویندکه مانع شرعی نداریم از اینکه بگوئیم ادراکی‌که بحیوانات داده شده است برای تدبیر معـاش خود که با عقل انسان از مقولهٔ واحده باشنـد یعنی هردو ازقبیل اعراض باشندکه حاصل شده است برای انسان وحیوان بخلقت الهیه و لکن عقـل و ادراك و شعـور در انسان زیادتر است که بسبب همان زیادت استنباط علوم‌میکند وفرق‌میگذارد میان اخلاق‌حمیده و ردیه وغیراینها ازمابه‌الامتیاز انسان از حیوان و این درجه و رتبتی است موهوبی ازحضرت احدیت‌که انسان‌را قابل‌تکلیف شرعی‌گردانیده است واسم این‌حالت‌را عقل میگذاریم زیراکه انسان‌را عقال میکند از ارتکاب بخلاف صواب .

پس قول باینکه عقل انسانی مخالفت ندارد باادراك سایر حیوانات مگر در کمیت منافات ندارد با دین اسلام بلکه قابل انطباق است با نصوص شرعیه پس جمیع آنچه وارد شده است در شریعت ظاهره از تعظیم و تجلیل عقل ازقبیل‌اینکه العقل غطاء ستیر ای یسترالعیوب الصادرة عن‌الانسان .

و در حدیث علی علیه السلام است : العقل شرع من داخل والشرع عقل من خارج والعقل نور روحانی تدرك النفس به العلوم الضرورية و النظريه .

در حدیث دیگـر : ما خلقت خلقـاً هوا حب الی منك و در خبرآخر اول ما خلق‌الله العقل قال اقبل فاقبـل و ادبر فادبر ثم قال اياك ءامر و اياك انهی و اياك اعاقب و اياك اثيب و درخبر دیگر العقل مدار التکلیف الی غیرذلك ازاخبارکثیره که همه اینها تعظیمـات و تکریمات می‌باشنـد برای این درجهٔ سامیه علیه از ادراك نه بشیئی که مغایر ادراك حیوانات است در اصل وحقیقت والله اعلم وعلمه اتم.

واز حدیث سلیمان علیه‌السلام با پسرش که درمادهٔ خلف از مجمع البحرین

منقول گردیده صریحاً مستفاد و معلوم میشود که محل عقل و ادراك دماغ است و قول شما مادیون نیز همین است پس از این تقریرات معلوم و محقق گردید که شما در این دو مسئله با دین اسلام مخالفت ندارید که موجب اخراج شما باشد از اعداد مسلمانان .

تلخیص : خلاصهٔ کلام دراینمقام این شد که ماده عالم حادث شد بعد ازاینکه معدوم بود واو را ایجاد نمود از عدم وانواع کایناترا از اومکون فرمود هرنوعیرا مستقلاً برنظامی که الآن هست وهمین خدا قادراست براعدام این عوالم از وجود چنانکه اینها را ایجاد نمود از عدم و براهین همه اینها مبرهناً و مدللاً و مفصلاً گذشت واینکه خداوند عالم انسانرا نوع مستقلی آفرید و زوجهٔ او را نیز ازجنس و فاضل طینت او ایجاد کرده و خلق نمود و در جنت ساکن نمود و بسبب ترك اولی و جهات و مصالح دیگر از جنت اخراجشان نمود و بزمین اهباط فرمود و اینکه هرچه در اینعالم احداث میشود از اسباب و مسببات همه بقضا وقدر الهیه می‌باشند یعنی خدا میخواهد و مشیتش علاقه می‌گیرد اسباب و مسببات را بقدرت واسعهٔ خود ایجادمیفرماید وخالقی‌غیر از او سبحانه وتعالی نمی‌باشد حتی حرکت اوراق اشجارهم بخواست اوست و هرچندکه مسببات‌رامرتب باسباب نموده است و اولی را از ثانیه ایجاد میفرماید وخالق هردو است اول سبب را خلق می کند بعد مسبب را و هرچه در اینعالم می‌بینیم و تأثیر آنرا مشاهده مینمائیم بخلقت وایجاد خدائی است و هیچ شئی در عالم مؤثر بطبع و بقوهٔ مودوعه در او نمی‌باشد بلکه اثر و مؤثر ظاهری هردو از خدا هستند و بایجاد او موجود هستند .

الحاصل‌لامؤثر فی‌الوجود الاالله واو سبحانه وتعالی موجودیست قدیم دائم ازلی وابدی وسرمدی وعدم براو محالست و واحد است واحد در ذاتش وصفاتش و غنی ازکل ماسواست و جمیع ماعدا مفتقر و محتاج باویند نه او شبیه اشیاست

و نه اشیاء شبیه اویند لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ [1] وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ [2] و مریداست باتم الارادة و عالم است باکمل العلم ماکان و ما یکون و ماهو کائن در علم اوعلی السویه است لَا يَغْرُبُ عَنْ عِلْمِهِ شَيْءٌ سر وجهار ، خفی و آشکار مافی اللیل والنهـار هم سواء عندالواحدالقهار و قادر است برجمیع اشیاء که جایز باشد عقلاً و نسبت عجز باو داده نمیشود ولکن قدرت او علاقه نمیگیرد مگر بچیزیکه عقلاً جایز باشد بزرگ وکوچك بالنسبه بقدرت او برابرند حی است ومتصف است بصفات کمال که لایق ربوبیت او باشند ومنزه است از صفات نقصان .

و جمیع اینمسائل مدللاً ومبرهناً گذشت و وجود حضرت احدیت راثابت نمودیم و حدوث ماده نیز ثابت و محقق گردید و بعضی از مسائل اهل اسلام را با علوم شماتطبیق نمودیم رجوع کنید وبعضی دیگر که سهل وآسانند در کتب اهل اسلام مقرر و محررگردیده‌اند اگر خواسته باشید رجوع کنید .

مسئله هفتم : در بیان مسائلی است که شما آنها را انکار مینمائید از جمله مسئله نزول بارانست ازآسمان که در علوم شما ثابت ومحقق گردیده است که باران متولد می‌شود از بخاراتی که از زمین و دریاها بلند میشوند و صعود می کنند بطبقهٔ بارده از هوا و درآنجا جمع میشوند بسبب برودت وبعد از اجتماع نازل میشوند پس طبقهٔ علیای ازهوا اگر برودتش کم باشد بخارات بصورت باران نازل میشوند و اگر متوسط باشد بصورت برف واگر برودت شدیده باشد بصورت تگرگ نازل میشوند و اگر نه ماده و حقیقت همه ابخرهٔ زمین و دریاها و نباتات و حیواناتست و اینمسئله در علوم شما ثابت و محقق گردیده بطوری که بچه‌ها و زنهای شما نیز می‌دانند و خلاف اینرا ابداً قبول نمی کنیـد و مع‌هذا در قرآن وارد شده است وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً ثَجَّاجًا [3] و غیرذلك از آیات و این خلاف علوم شماست.

۱- سوره شوری ۴۲ : ۱۱ . ۲- سوره اخلاص ۱۱۲ : ۴ .
۳- سورهٔ ق ۵۰ : ۹ .

و درجواب گوئیم که نصوص قرانیه که سند است درمقام تصحیح عقاید اینها است که ذکر میشود بطریق اختصار اول در سورهٔ مبارکهٔ الاعراف باین نحو وارد گردیده است :

وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ حَتَّىٰ إِذَا أَقَلَّتْ سَحَابًا ثِقَالًا سُقْنَاهُ لِبَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَنْزَلْنَا بِهِ الْمَاءَ فَأَخْرَجْنَا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ كَذَٰلِكَ نُخْرِجُ الْمَوْتَىٰ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ [1]

یعنی : اوست که می‌فرستد بادهای چهارگانه را از صبا و دبور و جنوب و شمال درحالتی که مژده دهنده اند پیش از نزول رحمت او بزمین که بارانست تا چون بردارند این بادها ابرهائی را که اگر انبار باشند بباران برانیم آن ابرها را برای زنده‌گردانیدن زمین مرده پس فرو فرستیم بآن زمین آب را بسبب ابر پس بیرون‌آوریم بوسیلهٔ آن‌آب از هرنوع میوه‌ها چنانکه زمین مرده را به‌نباتات زنده کردیم همچنین بیرون‌آوریم مردگان را شاید شماها متذکر بشوید یعنی ازاستدلال زنده شدن مردهٔ زمین استدلال کنید بزنده شدن مرده خود .

و درسورهٔ مبارکهٔ الروم باین نحو مرقوم گردیده :

اَللّٰهُ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَاحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا فَيَبْسُطُهُ فِي السَّمَاءِ كَيْفَ يَشَاءُ وَيَجْعَلُهُ كِسَفًا فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ فَإِذَا أَصَابَ بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ [2] ﴿۴۸﴾

یعنی : خدای برحق آن کسی است که برانگیزاند بادها را پس بگستراند خدا ابر را یعنی بهم متصل سازد گاهی که خواهد درسمت هوا چنانکه خواهد یعنی رونده یا ایستاده مطیق یا غیرمطیق وگرداند آنرا گاهی پاره پاره هرقطعه‌ای را بهر

۱ــ سوره‌اعراف آیهٔ ۵۷ .

۲ــ خدائیکه بادها را می‌فرستد تا ابر را برانگیزد سپس هرطورکه بخواهد درآسمان پهنش کند و قطعه‌هائی گرداند گوئی باران ازشکافهای‌آن بیرون‌آید وبهرکس ازبندگانش خواهد میرساند تا شادکام گردند. سورهٔ روم ۳۰ : ۴۸ .

طرفی یا متراکم بالای هم پس می‌بینی باران را که بحکم اله بیرون میآید ازمیان آن یعنی ازمیان ابر در وقت اتصال وافتراق پس برساند خدابارانرا ببلادی که خواهد از بندگان خود و ایشان بسبب حصول باران مستبشر وخوشحال میشوند .

و مقصود ما در این آیهٔ مبارکه ازسماء همان میان زمین و آسمانست چه خدا خبرداد که نزول باران ازابراست وبنص قرآن ابرهم میان زمین و آسمانست چنانکه در سورهٔ مبارکهٔ بقره می‌فرماید : وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ [1] پس مقصود از سماء در این آیهٔ مبارکه همان جهت علویست .

و در سورهٔ مبارکهٔ الملائکه باین نحو مرقوم گردیده :

وَاللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيَاحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا فَسُقْنَاهُ إِلَىٰ بَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَحْيَيْنَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا كَذَٰلِكَ النُّشُورُ [2]

مضمون این آیه همان مضمون آیهٔ دوم است که گذشت .

و در سورهٔ مبارکه النباء باین نحو عیان و بیان گشته است:

وَأَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجًا ﴿۱۴﴾ لِنُخْرِجَ بِهِ حَبًّا وَنَبَاتًا وَجَنَّاتٍ أَلْفَافًا [3]

یعنی فرو فرستادیم از ابرهای فشارنده و باران آب بغایت ریزان تا بیرون بیاوریم با او از زمین حبوب ونباتات را وباغات مملو از اشجار .

پس این آیات مبارکات صریحند دراینکه نزول‌باران ازابراست نه از آسمان و ابرهم مسخر است مابین زمین و آسمان پس این هیچ منافات با علوم‌شما ندارد.

واگر کسی سؤال نماید که ازاین آیات مستفاد میشود که خروج ثمرات ونمو نباتات بسبب بارانست حال چه باید اعتقاد کرد باین نحو که خداوند عالم در آب طبیعت مؤثره آفرید و در زمین طبیعت قابله چون این دو جمع میشوند اثر از این دو قوه حاصل میشود ویا اینکه بخلقت خدائیست مستقلاً .

۱- آیهٔ ۱۶۳ .

۲- خدائیکه بادها را می‌فرستد تا ابر را برانگیزد و شهر مرده‌ای را بآن سیراب سازد و زمین‌را بعد ازمرگش بدان‌زنده گردانیدیم وچنین‌است روز واپسین. سوره‌فاطر ۹:۳۵ .

۳- آیهٔ ۱۴ .

درجواب ازاین سئوال گوئیم که لاشك هر دو امر جایز است عقلاً وداخل است در تحت تصرف قدرت خدا وقادر است برخلقت این اثمار بدون این وسایط زیراکه ثمـره معنی ندارد مگرجسم قائم به طعم و لون و رایحه و رطوبت و معنی ثمره غیر از این چیز دیگر نیست و جسم قابل این صفاتست و این صفات داخل در تحت تصرف قدرت خداست ابتداء زیرا که مصحح مقدوریت یا حدوث است و یا امکان و یا هردو بهرتقدیر خدا قادر است بخلق این اعراض درجسم ابتداء بدون این وسایط .

و از مؤکدات این دلیل عقلی از دلایل نقلیه آنست که در اخبـار وارد شده است که خداوند عالم اختراع و ایجاد مینماید نعیم اهل جنت را بدون این وسایط چرا که میگوئیم که قدرت خدای تعالی برخلقت اینهـا ابتداء منافی قدرتش نیست بر اینها بواسطه خلقت این قوای مؤثره و قابله در اجسام و انکار بعضی ازمتکلمین این معنی را بی‌معنی است وناشی از عدم معرفت تامه است و لکن عادت الهی در این‌عالم جاری شده است برایجاد مسببات بعداز اسباب پس باران سبب ظاهریست کراراً گذشت که خالق اسباب ومسببات خداست .

سئوال : درصورتی که خدا قادر است بر خلقت ثمرات و نباتات بدون این وسایط پس حکمت چیست در خلقت اینها بوسایط در این‌مدت طویله .

جواب : ازاین سئوال بوجوهی است .

اولاً : اجمالاً گوئیم که: **يَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْئَلُونَ**[1] وعلوم ما قاصر است از احاطه بحکمتهای پروردگار .

ثانیاً : عادت الهی جاری شده است در این عالم که اینـکارها را نکنند مگر بترتیب و تدریج چرا که چون مکلفین متحمـل زحمت و مشقت میشوند در حرث و غرس طلباً للثمرات والنباتات و خود را بزحمت ومشقت بیندازند حالاً بعد حال

۱ـ اقتباس از سوره‌های حج آیهٔ ۱۴ ومائده آیهٔ ۱ وانبیاء آیهٔ ۲۳ .

از روی جزم ویقین میدانم درصورتیکه محتاج هستند درتحمل این‌مشقت وزحمت برای طلب منافع این دنیای دنیة بطریق اولی محتاج به تحمـل مشقت و زحمت خواهند بود برای طلب منافع اخرویه که اینها اعظم و ابقی هستند واگر نه خدا قادر است بردادن شفا بدون شرب دوا لکن عادت‌را جاری کرده است که شخص متحمل بشود مرارت وتلخی دوا را برای دفع ضرر مرض تا ازاینجا بفهمد که باید متحمل زحمت و مشقت تکلیف بشود برای دفع ضرر عقاب .

ثالثـاً : هرگاه خداوند عالم دفعةً واحدة این اشیـاء را ایجاد می‌فرمودید بدون این وسایط هرآینه علم ضروری حاصل میشد باستناد اینها بقادر حکیم ومدبر علیم و این کالمنافی با تکلیف و ابتلاست و وجود واجب الوجود کالبـدیهیات وضروریات‌میشد ومعلوم است که تصدیق بوجود بدیهیات وضروریات ثواب‌ندارد اما با خلقت اینها باین وسایط مکلف دراستناد اینها بقادرحکیم محتاج ومفتقر است بنظر دقیق و فکر غامض از این‌جهت مستوجب ثواب میشود و نعم ماقیل بالعـربیه **لولاالاسباب لماارتاب مرتاب** از این قبیل دلایل درکتب اهل اسلام بسیار است و ذکر همه موجب تطویل کلام است .

مجملاً برویم برسرسخن وگوئیم چنانکه درآیات گذشته تصریح شده است که نزول باران از ابر است و درآیات دیگر وارد شده است که نزول آن ازسمآء است چنانکه میفرماید: وَأَنزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً درسورهٔ بقره وابراهیم وطه[1] و در سورهٔ مبارکه‌انعام: وَهُوَ الَّذِي أَنزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً [2] ودرسورهٔمبارکه‌النمل: وَأَنزَلَ لَكُم مِّنَ السَّمَاءِ مَاءً [3] ودر لقمان: **وانزلنا من‌السماء ماء**[4] الی غیر ذلك از آیات کثیره .

ولکن در لغت عرب که قرآن بآن لغت نازل شده است چند معنی از برای سمآء ذکر کرده‌اند از جمله مقصود از سماء مسکن ملائکه است و از جمله سقف

۱- از آسمان آبی فرو فرستاد . بقره : ۲۲ ابراهیم ۱۴ : ۳۲ طه ۲۰ : ۵۳ .
۲- اوست چنان «خدائی» که از آسمان آبی فرو فرستاد . انعام ۶ : ۹۱ .
۳- شما را از آسمان آبی نازل نمود . نحل ۲۷ : ۶۰ .
۴- از آسمان آبی نازل گردانیدیم . لقمان ۳۱ : ۱۰ .

هر شئی و سقف بیت را سماء می‌گویند از جمله جهت علوی یعنی هرچیزی که فوق ما باشد او را سمآء می‌گویند و از جمله سمآء بمعنی سحاب است و از جمله مطر را سماء می‌گویند چنانکه درقوامیس لغت عرب وارد گردیده رجوع کن[1] فعلی‌هذا هیچ اشکالی در مسئله باقی نمی‌ماند و مکرر عرض شد و حالا هم عرض میشود که قاعدهٔ کلیه در نزد اهل اسلام این است که ظواهر نصوص شرعیه و معانی متبادره از آنها را اعتقاد می‌نمایند مادامی که دلیل عقلی قاطع برخلاف ظواهر نصوص قائم نشده باشد و چون دلیل قائم شد نصوص را تأویل می کنند و جمع می‌نمایند مابین نصوص ودلایل عقلیه پس بحسب این قاعده گویند که مراد ازسماء دراین نصوص جهت علوی و سقف ماست و آن سحاب و ابر است .

فخرالرازی در تفسیر سورهٔ بقره این تأویل را ذکر کرده است و همچنین شیخ شرم بلالی درکتاب مراقی‌الفلاح و غیر اینها و اگر این قاعده که شما ذکر کردید از نزول مطر از بخارات در نزد ایشان ثابت نشود لفظ سماء را که مذکور گردید در نزول مطر از اوگویند همان جسمی است که مسکن ملائکه است چنانکه همین معنی از این لفظ مراد و مقصود است در بسیاری از استعمالات شرعیه وچنین جمع و تطبیق می‌نمایند فیمابین نصوصی که در آنها تصریح شده است بنزول مطر ازسمآء ومابین نصوص که درآنها صراحةً گفته شده است که نزول مطر ازسحابست که خداوند عالم قادر است برانزال مطر از سماء بربخارات مجتمعه در طبقه یازده از هوا المسمی بالسحاب و بعد از سحاب نازل می‌نماید بزمین .

پس نصوص شرعیه‌گاهی محل نزول اول را ذکر میکند وگاهی محل نزول ثانی را والله اصدق القائلین ولکن قول شما ثابت شد هم حرجی برایشان نیست برحسب قاعده مذکوره چرا که گویند مقصود از سماء همان سحابست .

و مؤلف حقیر غفرالله له گوید: یمکن‌ان یقال که چون نزول باران باسباب سماویه است از جمله حرارت شمس است چه تأثیر دارد در اصعاد اجزاء مائیه از

۱ـ سماء کل شی‌اعلاه ، سمی‌المطرسماء لخروجه‌منها ، سمی‌النباتسماءاما کلونه... **المفردات**

اعماق ارض و بحار و انهار بجوّ هوا پس درآنجا منعقد میشود بسحاب و باران نازل میشود پس بنابراین قائل بحقیقت ومجاز میشویم باین معنی نسبت نزول مطر رابسماء می‌دهیم مجازاً باعتبارسببیت والله هوالمسبب للاسباب وبابرنسبت می‌دهیم و حقیقه ازاین قبیل مجازات در قرآن بسیار است و این قسم تأویل را شیخ حقی در تفسیر سورةالنباء[1] ذکروبیان نموده است .

فبعد هذاالبیان یا اصحاب الماده و الطبیعة کدام اشکالی برای‌شما باقی میماند در نصوص این مقام چه با ادنی تأویل منطبق میشوند با دلایل عقلیه و بنظرم میآید که هر چیزی را که شما منکر میشوید از شرع اقدس علتش آنستکه شما تأویل و تفسیر آن را نمی‌دانید وعالم باقوال علماء و رؤسای شرع نیستید پس حق دارم دو کلمه شما را نصیحت کنم :

هروقت چیزیرا دیدید ازنصوص شرعیه که ظاهراً مخالفت دارد با ادلهٔ عقلیه قطعیه زود بمقام انکار و تقبیح برنیائید سخریه و استهزاء نکنید بلکه رجوع کنید باهل شرع ومذاکره کنید باعلماء دین که خواهید دید صریح وصحیح الانطباق است با ادلهٔ عقلیه وابداً مخالفت ندارد ولکن مدار مذاکره باعلمای اعلام شریعت است که عالم باشند بقواعد و محیط باشند باقوال علماء ائمه علیهم‌السلام در تفسیر و تأویل نصوص نه با ضعیفان و متکلفان که نمی‌دانند از شرع مگر رسوم عبادات و احکام معاملات و کتاب قضاوت را ولعل که کتاب ارث را هم عالم باشند برای اکل تراث و اثلاث و اینها را گمان‌می کنید ازافاضل علماء واساطین حکماء وحال آنکه عالم نیستند باحکام شرع از روی حقیقت و واقعیت وتحصیل نکرده‌اند مگر قشور

۱- ابوالفداء اسماعیل حقی از بزرگان اهل جلوت یاخلوت بوده که گاهاً درجامع استانبول وعظ نموده است عاقبت در بروسه در مذاکرهٔ وحدت وجود مورد طعن علماء گردید وبسال ۱۱۲۷ ه در همانجا درگذشت ، نوشته‌های وی دلیل روشن بر مقامات علمی وی است از جمله : ۱- الاربعون حدیثاً ۲- اصول‌الحدیث ۳- تقویم‌البلدان ۴- الخطاب ۴- الرساله‌الجلیله ۶- شرح‌الکبائر ۷- شرح‌مثنوی ... و روح‌البیان فی‌تفسیرالقرآن. قاموس الاعلام ج ۲ :

را وخود را مزین نموده‌اند بلباس‌علماء ومتحلی ساخته‌اند بشعار اتقیاء از راه حیله برای تحصیل دنیا و اکل صدور دجاج و شرب شربت زلال در رقیق زجاج .

و می‌بینی عمایم را در سر ایشان کالابراج و برتن آنها جبّها کالا خراج و العلم عندالله مقصودی ندارند مگر تغییر شکل برای اکل مع‌هذا جرأت می‌کنند برمناصب علم از تدریس وافتاد و مغرور ایشان میشود همج عامه که نمیشناسند ارض را از سماء **فانالله و انااليه راجعون** .

مقصود این است که رتق و فتق ظاهریرا نگاه نکنید چه مناط اعتبار شرعی این نیست بلکه مناط بحقیقت و تقوی است بکلمهٔ واحده حال و حقیقت منکشف و ظاهر میشود و بساهست که اینها عقبه باشند در راه ایمان امثال شما بجهل ایشان بقواعد دین مبین و عدم معرفت بطریق تطبیق مابین نصوص شرعیه و ادله عقلیه و بساهست که از راه غفلت و جهالت راهی را بروند که مقصود ایشان حمایت دین است ولکن جلب تنفیر وترشید مینمایند عوض تألیف بدین پس ازاین جهت ضرر ایشان بدین زیادتر است از اعداء و مخربین .

وشنیدم از بعضی ازاین ضعیفان که می‌گفت جایز نیست در دین اسلام اعتقاد بوجود آمریکا و ینکی‌دنیا زیراکه این اعتقاد مستلزم آنستکه بگویم زمین کرویست و این منافی اعتقاد بدین اسلام است انتهی .

پس این‌مسکین بیچاره ازشدت جهل وحماقت اهل اسلام راتکلیف مینماید بانکارمحسوسات وتمامی سلسله رابزحمت ومشقت می‌اندازد ودین اسلام را اسباب مسخره ومضحکه قرار می‌دهد فیمابین‌الامم حاشا بردین اسلام که باین اندازه باشد و تنزل کند تا باین درجهٔ سافله و حال‌آنکه اعظم ادیان است متانةً در عقول وابعد همه است در اعتقاد بباطل وتصدیق بمرفوضات عقول سلیمه و حال‌آنکه برای این مسکین ضعیف مناص و خلاص بود از تاسفش دراین طریقی که مستلزم عسروحرج است در انکار وجود آمریکاکه وجود آن ثابت است بحس و عیان و تواتر وآباء خود این حقیر از اهل آمریکا می‌باشند .

باین نحو که اخذ نماید قول اجلهٔ علماء اسلامیه را بکرویت ارض در تأویل نصوص قرآنیه حیث قال تعالی : وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذٰلِكَ دَحٰيهَا[1] که مراد و مقصود از دحوارض تسویه ظاهر آنست و قرار دادنش صالحه و قابله برای سکنی چنانکه بعضی از مفسرین گفته‌اند واین بیچاره گویا تا کنون احوال شب وروز و خسوف را ملاحظه نکرده است که این لحظه که دراین شهر معین صبح است درشهر دیگر وقت نماز ظهر است و در شهر دیگر وقت نماز عصر و درشهر چهارم وقت نماز مغرب و در شهر پنجم وقت نماز عشاء و در شهر ششم نصف شب .

واگر خواسته باشد برای این مسکین این مسئله روشن بشود حفظ کند وقت خسوف‌قمر راکه اگر ازاهل چین سؤال کندکه اول خسوف چه‌وقت بوده خواهند گفت مثلاً دو ساعت از شب‌گذشته و اگر از اهل خراسان استفسار نمایند خواهند گفت نیم شب و اگر از اهل اندلس بپرسند خواهند گفت نزدیك بصبح بود ای بیچاره اگر علم نداری نداشته باش ولکن ملاحظه این عالم محسوس چندان علم نمی‌خواهد چرا تمامی سلسلهٔ اهل اسلام را از شدت جهل و حماقت بزحمت و مشقت می‌اندازی ومنکر محسوسات میشوی دین و قرآن خدا را اسباب مسخره و مضحکه قرار میدهی جواب صاحب دین و صاحب قرآنرا چه خواهی داد تو را چه‌باینگونه مسائل همین تو را بس که بگوئی کربلائی ولی اگر شك کردی میان دو و سه بعد ازاکمال سجدتین بنا را برسه بگذار و درماه مبارك رمضان سرت رازیر آب فرومبرکه موجب بطلان صوم است وقتی که برمسند قضاوت نشستی بگو اگر شاهد داری بیاور اگرنداری قسم بخور جوجه وشربتت که ازموقوفات مردم حاضر است دیگر تو را چه‌استدلال بآیات قرآنیه که **والارض بعد ذالك دحیها والارض فراشاً**[2] دلالت دارند براینکه زمین کروی نباشد زیراکه کره فرش نمیشود وکره را فرش گفتن غلط است گویا ازکره همان کره را فرض کرده که در خانه داری .

۱- و بعد از آن (آفرینش شب وروز) زمین را گسترانید . نازعات ۷۹ : ۳۰ .
۲- اقتباس از سوره‌های نازعات : ۳۰ و بقره : ۲۲ .

یا احمق تلال وجبال بزرگرا ابداً ندیده که شکلاً کروی هستند مع‌هذا در سر آنها عمارتها میسازند و در دامنهٔ آنها مسافرین منزل می کنند .

مجملاً تحذیر می کنم شما را یا اصحاب‌الماده که با چنین اشخاص طرف نشوید و با مثال ایشان گفتگو منمائید که اینها قطاع‌الطریقند برامثال شماها هرچند که صورةً صدیق دینند ولکن صدیق احمقند ظاهراً دوست است ولکن در واقع از اشد اعداست و مقصودش عداوت با دین نیست ولکن قلت عقل وعلم و اطلاع او را وامیدارد باین‌سخنان لاطایل اللهم وفقنا للتحلی بعلم‌الحق وسلوك منهج‌الصواب بحق محمد وآله الاطیاب‌اللهم آمین .

هفت آسمان

الحاصل برویم برسرسخن وبصدد جواب شماها برآئیم وبالاتر برویم برسیم باثبات سموات و اما اینکه خدایتعالی هفت آسمان آفریده است درفوق ما وبالای این هفت آسمان جسم بزرگ دیگر آفریده است که مسمی بکرسی است وَسِعَ كُرْسِيُّهُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضَ [1] و بالای کرسی جسم دیگرآفریده است بزرگتر از کرسی ومحیط برهمه مسمی بعرش و جسم بزرگ دیگر نیز خلق کرده است مسمی بلوح است و جسم آخر که مسمی بقلم است برای اصدار وتصدیر ماکان ومایکون بدون حاجت بلکه برای منافع دیگر که راجع باشخاص دیگر است و اینکه نعیم انسان مؤمن را در خانه تکمیل می کند که مسمی بجنت است و الان بایجاد الهی موجود است و خانهٔ دیگر برای تعذیب فساق وفجار و کفار آفریده است که مسمی بجهنم است و این تعذیب و تنعیم بعد از خرابی عالم ارض و سموات و بعثت امواتست و شما می‌گوئید دلیلی نداریم برصحت و اثبات اینها در علوم خود بلکه بحسب قواعد علوم ما اینگونه امور مردودند چنانکه گذشت .

درجواب گوئیم که شما طبیعیین و مادیین ومسلمین قائل میباشید بخلاء ممتد

۱ـ کرسی او آسمانها و زمین را فراگرفت. بقره ۲ : ۲۵۵ .

یعنی بعد شاسع که عقول و افکار متحیر و حیرانند در تحدید وسعت آن و بلکه شما بعد غیرمتناهی میگوئید و بعد از قول ببعد غیرمتناهی میگوئید که شمس و کواکب بقوهٔ جاذبیه در این بعد غیرمتناهی قائمه میباشند و اقوال بعضی از علماء اسلام و بعضی از اخبار که از کتاب سماء والعالم منقول گردیدند و مؤید قول شما هستند که شمس و کواکب مرکوزه در سماء نیستند بلکه قائم درفراغ هستند وفلك آنها عبادت از مدار آنهاست چنانکه تمامی این امور گذشت .

فعلی‌هذا گوئیم چه‌مانع داریم ازاینکه ماوراء این کواکب دراین بعد شاسع غیرمتناهی خداوند عالم اجسام مذکوره را ایجاد کرده باشد یعنی سموات سبع و غیر اینها را ولکن غیرمرئیه میباشند چنانکه از قول اهل اسلام هم بیان این مطلب گذشت و سموات سبع و عرش و کرسی و لوح و قلم و جنت و جهنم را در این بعد غیرمتناهیه بقدرت کامله خود نگاه داشته است اعم از اینکه بگوئیم که اقامت این اشیاء بناموسی از نوامیس موضوعه در نظام مخلوقات یا بدون ناموس چه ثابت و محقق گردید که قادر بر هردو میباشد و نوامیس اسباب عادیه هستند چنانکه شمس و کواکب را درفراغ مذکوره بقوهٔ جاذبیه بنابرقول شمانگاه داشته است وبجهت بعد اینها از ما غیرمرئی و غیرمحسوس است .

همهٔ اینها جایز است عقلا هیچ امتناعی ندارد بحسب قواعد عقل و هرچه جایز باشد عقلاً تعلق قدرت باو هم جایز است و عدم ادراك شما اشیاء مذکوره را بحواس ظاهریه ویا بوسایط دیگرمانند نظارات بکره یعنی دوربینهای بزرگ دلیل برعدم نمیشود **عدم‌الوجدان لایدل علی عدم‌الوجود** و شما دلیل برعدم ندارید مگر عدم وجدان و از تقریر این مقام بدون تطویل کلام ظاهر و روشن می‌گردد که هیچ مانعی نداریم از اثبات وجود هفت زمین چنانکه در بعضی از نصوص شرعیه وارد گردیده حیث قال تعالی ﴿اَللّٰهُ الَّذِیْ خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ وَمِنَ الْاَرْضِ مِثْلَهُنَّ﴾ [1] **فی‌الصافی ای فی‌العدد** الی غیرذلك ازنصوص واین شش زمین قایم باشند درفراغی که زمین

۱ــ خدائیکه هفت آسمان آفرید واز زمین هم مانند او را. سوره طلاق ۶۵ : ۱۲ .

ماقایم است با سایر کواکب ومانعی‌هم ازاشتمال اینزمین‌ها برعوالم چنانکه مظنون شماست در حق کواکب نداریم که میگوئید که کواکب مشتمل برعوالم هستند .

و درسماء والعالم خبری وارد شده است ازحضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام باین نحو که : **هذه‌النجوم التی فی‌السمآء مداین مثل مداین التی فی‌الارض** الحدیث از اینخبر مستفاد میشود که ستاره‌ها سکنه دارند مانند سکان زمین .

و اگرگوئید ما این زمینها را با دوربینهای بزرگ نمی‌بینیم .

درجواب‌گوئیم محتمل است که منور و روشن نباشند تا اینکه شما آنها را ببینید و شاید که دیده باشید و خیال کرده‌اید که اینها کواکبند و در فراغ قائیمند بقدرت الهی .

سؤال : سلمنا که اینها جایزالحصولند عقلا ولکن دلیل برحصولش فعلا چه چیز است .

جواب : دلیل اهل اسلام بروجود این اشیاء فعلا نصوص صریحهٔ صحیحه قطعیه شرعیه است که از رسول اکرم وصادق مصدق رسیده است و آن صادق است در هرچیزی که خبر بدهد چرا که معصوم ازکذبست برای آنکه رسالتش از جانب خدا ثابت و محقق گشته بادله و براهینی که خواهد آمد انشاءالله تعالی و صورت برهان این‌خواهد بود هذا امرممکن وقداخبرعن وقوعه مخبرالصادق وکل امرممکن اخبرعن وقوعه مخبرالصادق یجب‌القطع‌به وهذا یجب‌القطع‌به و شما در هیچکدام از این مقدمات حق گفتگو ندارید مگر در صدق مخبر و آن هم عنقریب ثابت و محقق میشود بیاری خدا .

سؤال : علت و حکمت و خلقت این اشیاء چه‌چیز است .

جواب : علت و حکمت همانستکه درکواکب وارض و بقیهٔ عوالم مشهود و محسوس ماست وعلت و حکمت این اشیآء هم برای سکانش مشهود ومحسوس است وهوفاعل مختار لایسئل‌عمایفعل و براهین کثیره درماتقدم اقامه نمودم برقصور عقول شما باحاطه بجمیع اسرار اینعالم که در او ساکن هستید تا چه برسد بادراك

اسرارعوالم دیگر رجوع کن تا بفهمی که قاصری ومع‌هذا اهل اسلام اسرار کثیری برای این اشیاء در کتابهای خود ذکر کرده‌اند وشرح و بیان آنها در اینجا بیجاست چراکه موجب تطویل کلام است واگر خواسته باشید رجوع کنید بکتب اهل اسلام تا حقیقت حال برای شما منکشف و ظاهر گردد .

جهان فرشتگان و پریان

و اما اینکه خدای‌تعالی اجسام نورانیه آفریده و آنها را قدرت داده است برتشکل باشکال مختلفه و در مدت بسیار بسیار قلیلی که درمابین زمین و آسمانست قطع وطی مینمایند و از پیش چشم ما مرور می‌کنند و ما آنها را نمی‌بینیم و افعال عجیبه وغریبه ازآنها صادر میگردد که بشر عاجز از اتیان بمثل آنهاست و آسمانها مملو از این قبیل مخلوقات میباشد و اجسام دیگر نیز آفریده است که شبیه ملائکه هستند در بعضی از خواص از نحو اقتدار بر تشکل باشکال مختلفه و احتجاب و استتار از ابصار و قدرت بر افعال عظیمهٔ عجیبهٔ غریبه ولکن مخالفند با ملائکه در پاره‌ای ازصفات مثل اینکه اینها نورانی نیستند الی آخر مامر و این اجسام مسمی باجنه می‌باشند و وجود اینها در علوم شما طبیعیون ثابت نشده است یعنی چون نمی‌بینید لهذا منکر وجودش هستید .

مؤلف حقیر غفرالله‌له‌گوید: که نمیدانم مانع عقلی چه‌چیز است که خداوند عالم اجسام باین خواص آفریده باشد که مسمی‌باشند بملائکه واجسام دیگر که نظیر اینها باشند فیما تقدم که مسمی باجنه یعنی مؤمنین ایشان وکفار ایشان مسمی هستند بشیاطین وعدم رؤیت‌شما چه‌دلالت دارد برعدم وجوداینها وممکنست که مادهٔ اینها مادهٔ اثیر باشد که شما قایل‌بآن هستید ومیگوئید که‌کون را پر کرده است وهیچکس او را نمی‌بیند وخود شماهم ندیده‌اید ولکن باور کرده‌اید پس وجود ملائکه واجنه و شیاطینرا نیز باور کنید .

و یا اینکه مادهٔ وجود اینها از هواست که خداوند عالم مکون نموده است

و اجزاء آنرا جمع کرده است به کیفیتی که قابل، لایق وصالح باشد برای خواص مذکوره چنانکه‌حیوانرا مکون‌فرمود ازعناصرجمادیه به کیفیت ووضع مخصوصی که کسب حیات ، حرکت، ادراك وسایر قواها را نموده‌است وحال درخود عناصر چیزی ازمذکورات نبوده ولعل عدم رؤیت‌ما آنها را جهت شفافیت ولطافت اجسام آنها باشد مثل هوا و اثیر که غاز منتشر و مالؤالخلاء است و غیرمرئی است بعلت مذکوره و اقتدار آنها برتشکل به اشکال مختلفه امری است که عقلاً جایز و داخل در تحت تصرف قدرت الهیه و توجیهـش باین نحو ممکن است که خداوند عالم این اجسام را برکیفیتی تکوین و ایجاد فرموده است که بسبب آن قادرباشند براخذ و تناول کمیت ازهوا ویا اثیر مالؤالخلاء ونظیر اینها وتکثیر وتکوین آنها برشکلی و صورتیکه میخواهند وبعد آن شکل وصورت را برخود بپوشند مانند پوشیـدن یکی ازما جامهٔ خودرا پس باین‌واسطه برای ابصار ظاهر وآشکار می‌گردند ومرئی و دیده میشوند .

در اعمال کیمیاویه میبینیم که خداوند عالم بشر را قدرت داده‌است برتحویل اجسام یعنی تحویل کثیف بلطیف ولطیف بکثیف بهمین قسم ملائکه و اجنه را هم قادر نموده است برتلطیف وتکثیف اجسام‌خود فیتشکلون باشکال‌مختلفه کیف ماکان چون اعمال مستند بقدرت راسعیهٔ الهیه هستند و عقول و افکار ما متحیرند درآنچه به‌حیوانات ونباتات عطا شده‌است ازخواص پس‌درخواص‌ملائکه، واجنه وشیاطین غرابتی نمیباشد عندالنظر الی قدرته تعالی وتقدس.

اما اینکه اعمال و افعال ازاینها صادر میشود که خارج از طاقت و قوه بشر است و حال اینکه اجسام لطیفه هستند پس بعدازنظر وتأمل در اعماق ریاح که قلع اشجارعظیمه می‌نماینـد وحال آنکه اجسام لطیفه هستند چه باد غیر از هوای متحرك چیز دیگر نیست واعمال قوه کهربائیه که جراثقال می‌نماید که عاجزاست ازجرآنها الوف از رجال پس غرابتی دراعمال ملائکه و اجنه نمی‌ماند بعد از مشاهدهٔ اعمال قوهٔ کهربائیه و اعمال باد و حال آنکه بخشنـدهٔ این قدرت خدای قادر مطلق است

و درجنب قدرت الهی این اعمال صعوبت ندارد .

بعضی از مردم را میبینیـم که بقوت بازوی خود میل کلفت آهن را میشکند و مجموعه و سینی ضخیم و کلفت را مثل لولهٔ کاغذ می‌پیچد و این از قوت ذراع نیست و از اعمال اعصاب شمرده نمیشود چه اعصاب بالاخره منتهی میشود به مخ لطیف نحیف که مبدأ ومنشاء حرکت اعصاب است بنا برقول شما هم و آن طاقت تحمل صدمهٔ جزئی را ندارد بلکه هرگاه قطرهٔ زائده برقدر لازم از خون بسوی او صعود نماید معدومش میکند و صاحبش حیات را فی‌الفور تفویت میکند .

پس از ملاحظهٔ اینحال در کمال صافی برای‌ما آشکار میگردد که خدای تبارك وتعالی قادراست براعطای لطیف قدرت وقوتی راکه درصلیب و کثیف یافت‌نشود سبحانه من قادر قاهر .

اما اینکه ملائکه قطع می‌نمایند مسافت بعیده را درمدت بسیار بسیار قصیره واین مسئله هم مانع عقلی ندارد چرا که سرعت حرکت محصور و محدود بحدی نیست وفاصله مابین ما و شمس نود ملیون میل است بنا برقول شما مع‌هذا نور او در هشت دقیقه و سیزده ثانیه بما میرسد .

و اگر بگوئید که نور در نزد ما حرکت وعرض است درجواب‌گوئیم که در علوم‌طبیعیهٔ‌شما ثابت‌ومحقق‌گردیده که جسم‌ساقط بسوی‌زمین درثانیه‌اول ازسقوطش سرعت حرکتش شانزده قدم و کسوری است. اگر سقوطش بسوی شمس باشد و سرعتش در همان ثانیه اول یکصد وپنجاه قدم و کسوری است .

ثم ان‌الجسم یسقط فی ای عدد کان من‌الثوانی مایساوی مقدار مایسقط فی اول ثانیة مضروباً فی مربع ذلك العدد من‌الثوانی .

پس بعد از تأمل صحیح در این ناموس و قانون معلوم و محقق میشود که سرعت حرکت‌اجسام بجایی میرسد که عقول وافکار درتصویر آن حیران وسرگردان می‌شوند .

و در علوم هیئت شما ثابت و محقق است که ستارهٔ مشتـری در هر ساعتی

سی هزار میل مسافت را طی میکند ، در هر نفس زدن انسان نه میل راه می‌رود و سرعت اجزاء استوائیه آن در دوران برمحور خود در هر دقیقه چهارصد وشصت وهفت میل است وحال آنکه هزار وچهارصد مرتبه بزرگتر از زمین ماست بنابرقول فلکیون و ریاضیون ازشما و غیرشما **سبحان من قادر قاهرغالب .**

پس خدایی که این سرعت حرکت را در این جسم کثیف عظیم قرار داده است بعید نیست ازقدرت کامله‌اش که اضعاف مضاعف این‌را به‌ملك کرامت بفرماید.

و اگر گوئید که سرعت سیر مشتری بواسطهٔ قوه جذابیه است چنانکه در کتابهای ما مفصل و مشروح گردیده است و هکذا سرعت اجسام ساقطه که بقوهٔ جذابیه است .

در جواب شما گویم این قوهٔ جذابیه چیست که اعمال عظیمه را در کاینات منتسب به‌او می کنید ؟ وحال آنکه حقیقت آنرا نمیدانید وعلت قیامش را به اجسام نمی‌فهمید و قدرت ندارید بر بیانش با فصح بیان **غایت مایکون انکم قلتم بها لتعلیل الحوادث التی حیرت عقولکم من نحو نظام‌الشمس** وغیره.

پس برای تعلیل حوادث قایل بقوه جاذبه شده اید فاین برهانکم و حال این مثل نوامیس اربعه است که گذشت مفصلاً برای‌شما وبعد ازتسلیم وجود قوه جاذبیه گوییم موجد آن کیست؟ و جاعل آن خاصه برای اجسام کیست؟ ومنشاء این اعمال عظیمه در کاینات از او کیست ؟ آیا غیراز خداست؟! که مبدأ و منشأ خلق است از عدم که اینها را وضع نموده است بر اتم نظام و سمو حکمت .

پس زمانی که خدا قادرباشد برمثل این‌قوهٔ‌جاذبیه واحداث وایجاد این‌اعمال عظیمه وعجیبه از آن عاجز نمیشود ازاینکه ملك‌را بطوری‌خلق کند که مسافت شاسعه و بعیده را در مدت وجیزهٔ قلیله خواه بوضع ناموس در او ویا بدون ناموس فالکل جایز عقلاً وقدرته عظیمة وصالحة لای کان سبحان من قاهر لایعجز .

واما اینکه آسمان مملو از ملائکه است غرابتی دراین امرنیست چنانکه اهل ارض را در ارض ساکن نموده و همچنین اهل سموات را در سموات و همچنین

چندملیون ازحیوانات مکرسکوبیه یعنی‌حیوانات خرده ذره‌بینی‌را درقطره‌ای از آب منزل و مأوی داده است و ارزاق آنها را مهیا فرموده است.

پس حرجی نیست برقدرت خدا از اعظم و عظیـم وادق دقیق و بنا برزعم بسیاری ازفلکیون وریاضیون ازشما وغیرشما درکواکب عوالم وسکنه یافت‌میشود که صاحبان‌اعمالند مثل انسان واستدلال‌مینمایند بروجود اینها بخیالات‌خود بواسطهٔ دوربین‌های بزرگ وهمچنین باعمال وآثارآنها درکواکب مثل فتح‌طرق وحفرترع و امثال ذلك از اعمال .

مثل است میان اعراب که شخصی آمد در قبرستانی ایستاد وگفت کل هؤلاء کانوا عبید ابی‌فقال‌له‌آخر مافیهم من‌یکذبك پس درصورت صدق این‌مسئله تکذیب وجود ملائکه در سموات راهی ندارد.و دلیل اهل اسلام بروجود وآثار و خواص اینها خبرمخبر صادق‌است چه‌نبوت وعصمتش ثابت ومحق است ومنافات باقواعد عقلیه هم ندارد فامنوا به من دون تأویل.

اما اثبات روح، معاد، بهشت، جهنم وامثال‌ذلك درباب ومبحث علیحده‌ای که درخصوص اثبات این مسایل است خواهدآمد انشاءالله منتظر و مترصد باشیـد و خوبست که این مقاله را چون خیلی طول کشید ختم نمائیم بکلام مبارك حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در صفت ملائکه در نهج‌البلاغه می‌فرماید :

ثم‌فتق مابین‌السموات‌العلی‌ففلاء هن‌اطوارا من‌ملائکتة منهم سجودلایرکعون‌ورکوع لاینتصبون‌وصافون‌لایتزایلون‌ومسبحون لایسئمون لایخشیهم نوم العیون ولاسهوالعقول ولافترة الابدان ولاغفلةالنسیان ومنهم‌امناء علی‌وحیه والسنته الی‌رسله ومختلفون بقضائه وامره ومنهم الحفظة لعباده والسدنة للابواب جنانه الخ. [1]

۱- ترجمه : سپس میان آسمانهای بلند را بازنمود ، با فرشتگان گوناگون خود پر کرد، برخی ازآنان سربسجده دارند و رکوع نکنند ، وبعضی در رکوعند وهیچگاه برنخیزند، و گروهی در صف ایستاده‌اند و از جای خود حرکت نکنند ، تسبیح خدا گویند و خسته ←

و در نظر دارم که انشاءالله برای شما طبیعیون بعضی ازاسرار احکام شرع ومحسنات اسلام را ذکر وبیان نمایم منتظر باشید که در ضمن ذکر اوصاف مؤمن حقیقی بیان آن خواهد آمد . انشاء الله .

→ نگردند ، نه خواب چشمان آنانرا گیرد و نه خرد آنانرا سهوی عارض شود ، نه بدن‌های آنان سستی پیدا کند و نه غفلت وفراموشی آنانرا فراگیرد ، دسته‌ای از آنان امین وحی وترجمان پیامبرانند و حکم وفرمان خدا را میرسانند ، و جمعی ازآنان نگهبان بندگان و دربان بهشتند. خطبه اول .

مقالهٔ هفتم
ارسال رسل و انزال کتب

وجه اول :

در مقاله‌های ستهٔ سابقه ببرهان ودلیل معلوم ومشخص نمودیم که این‌عالم را صانعی میباشد و آن خدایی است قادر ، عالم و حکیم. واز حکیم کارلغو و بی‌فایده وعبث سر نمیزند والبته این‌خلق را ازجهت مطلبی آفریده واز آفرینش چیزی اراده کرده وکار حکیم بی‌ثمر نخواهد بود البته. چنانکه می‌فرماید :

اَفَحَسِبْتُمْ اَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَاَنَّكُمْ اِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ [1]

یعنی آیا گمـان کرده‌اید که ما شما را عبث خلق کرده‌ایم و شما بسوی ما بازگشت نمیکنید .

پس هر که بنظر عبرت درخلق این‌عالم نظر کند بطور یقین میداند و میفهمد که خلقت این‌عالم لغو وبی‌فایده وعبث نیست وکدام لغو وعبثی‌است ازاین بالاتر

۱ـ سورهٔ مؤمنون ۲۳ : ۱۱۵ .

که کسی در مدتها کورهٔ چندی بسازد و بعد یکدفعه یا بمرور آنها را خرد کند و بشکند و باز از سرگیرد و باز همه را بشکند ومعلوم است که هر کسی را که ببینی چنین حرکتی میکند او راحکیم نخواهی دانست سهل است عاقل هم نخواهی شمرد و او را هرعاقلی ملامت کند .

پس چگونه میشود که خداوند عالم بآن حکمت و علم و قدرت و عدل و انصاف بنوع انسانی راکه اشرف مخلوقاتست خلق کند بعد ایشانرا بانواع بلاها و مرضها و خطرها و ترسها و فقرها و فاقه‌ها مبتلا نماید و بعد همه را بکشد و برهم بریزد و باز از سرگیرد و هکذا معلوم است که اینشخص حکیم نخواهد بود وهمه کس میداند که این کار لغو است ونسبت لغو وخلاف حکمت برخدای تعالی جایز نیست چراکه بدلایل وبراهین عقلیه ثابت ومحقق گردید که اوتعالی شأنه حکیم است.

پس باید فکر و تأمل کرد که اینعالم وآدم را چرا و برای چه آفریده است معلوم است برای احسان و تفضل است نه برای ایذا و اضرار .

و این هم از بدیهیات عقلیه است که احسان و تفضل درحق غیر مستحق لغو وقبیح است و استحقاق هم حاصل نمیشود مگر درصورت قیام بأمر مولی واطاعت او در اوامر ونواهی پس لابد باید خدای حکیم در میان عباد و بندگانش امر ونهی داشته باشد و اینها را لابد است ازمبلغی فهو رسول پس در حکمت خداوند ارسال رسل و انزال کتب لازم است .

تقریر اینمطلب بوجه دوم : آنکه منکرنبوت و رسالت یا باید بگوید که خدای تعالی احدی از بندگانش را اصلاً مکلف بتکلیفی ننموده و یا قایل بشود باینکه او سبحانه و تعالی عباد خود را مکلف نموده است .

اول باطلست یقیناً چرا که مقتضی آنستکه بگوئیم که خداوند عالم جمیع منکرات و قبایح را برای عباد و بندگانش مباح نموده و راضی بفعل منکرات و قبایح است از قبیل شرك بالله و شتم الله وقیام بعبادت غیرالله و وصف الله بمالایلیق به و استخفاف بصالحین و اهل دین و اعراض از شکر منعم و مقابلته للانعام بالاساءة

و ظلم و جور و عدوان و زنا و لواط و اکل مال غیر من غیر حق واضرار غیرالی غیرذلك از قبایح ومنکرات که عقل هرعاقل حاکم است بر قبح اینها و این معلوم‌البطلان و واضح‌الفساد است زیرا مستلزم آنستکه خدا راضی بفعل قبیح ومنکرباشد و او را بخواهد اولاً و مستلزم هرج ومرج و اختلال نظام کل است ثانیاً .

پس لابد باید تسلیم وقبول کند که خداوند عباد خود را مکلف نموده باوامر و نواهی، و اوامر ونواهی را لابد است از مبلغ و شارع و مبین وآن نیست مگر رسول پس ثابت و محقق گشت که در حکمت خدائی ارسال رسل و انزال کتب لازم است .

و اگرگوئید چرا عقل کافی نیست در ایجاب واجبات و اجتناب از مقبحات در جواب گوئیم اولا عقل کافی نیست بجهت اینکه معارض دارد ازشهوات نفسانیه چنانکه عنقریب خواهدآمد بیان اینمطلب وثانیاً برفرض قبول کفایت عقل ازایجاب واجبات و اجتناب از مقبحات محال وممتنع نیست تأکید تعریف عقلی باتعریفات مشروعه در السنهٔ انبیاء و رسل علیهم‌السلام .

پس ثابت و محقق گردید که منکر نبوت و رسالت طاعن است در حکمت الهیه و این مستلزم جهل است بصفات او سبحانه وتعالی چرا که معلوم نمودیم که او حکیـم است پس صادق است در حق این قائل جاهل و باقل قول حقتعالی :

وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِذْ قَالُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَىٰ بَشَرٍ مِنْ شَيْءٍ [1] ای ماعرفوالله حق‌معرفته حقیقت منکر رسالت خدا را نشناخته .

وجه سیم در تقریر اینمعنی : آنکه حدوث عالم ثابت ومحقق گردید ازادلهٔ گذشته و نیز حدوث عالم دلالت دارد برعلم و قدرت و سمو حکمت خالق و اینکه تمامی‌خلق‌عبید ومخلوق اویند واو سبحانه وتعالی مالك وملك مطلق است برایشان و برملك مطلق لازم است که امر ونهی وتکلیف داشته باشد برعباد وبلادش واینکه وعد داشته باشد براطاعت و وعید برمعصیت واین امرتمام نمیشود وکامل نمیگردد

۱ـ خدا را بشأنش نشناختندآنان‌که گفتند: خدا بشری راچیزی نفرستاد. انعام ۶ : ۹۱ .

مگر به ارسال رسل و انزال کتب پس منکر این منکر سلطنت و مطاعیت خداست و معتقد این صادق است در حقش :

ما قدروا الله حق قدرة اذاقالوا ما انزل‌الله علی بشر من شئی .

وجه چهارم دراثبات نبوت بطریق‌حکماء : خلاصهٔ کلام ایشان دراین‌مقام اینست که هر فردی از افراد انسان در وجود خود بنحوی که متصف شود به حسن معاش و مؤدی باشد بصلاح معاد محتاج است بمشارکت جماعتی ازبنی‌نوع خود تا معاون هم باشند در امور محتاج الیها من‌المأکل والملبس وسایر مایحتاجون الیه فی معیشتهم لیذرع هذا مثلاً لذالك و یطحن هذا لهذا و یخیط آخر لآخر الی غیر ذلك .

ومعاونت مذکوره موقوف است باجتماع درمکان واحد که متمکن باشند از معامله با همدیگر وتمدن عبارت از آن اجتماع ومدینه مکان اجتماع‌است ومعنی‌قول حکماءالانسان مدنی بالطبع ماذکر میباشد و لاشبهه که معامله محتاج به عدل است وعدل محتاج بوضع سنت وقانون است که سیاست مدنیه عبارت از آنست و سنت وقانون محتاجند بوضع الهی اذلایجوزان یترك الناس و ارائهم فی‌ذلك فیختلفون فیری کل منهم ماله عدلاً وماعلیه ظلماً ولابد است بودن واضع بحیثیتی که مخاطب مامر تواندکرد و الزام سنن و قوانین تواند نمود پس لازم است بودن او از افراد بشر و واجب است که مخصوص باشد من عندالله بمعجزات و آیات بینات تا موجب امتیاز او شود از سایرین و باعث انقیاد مردم گردد و نبی عبارت از این انسانست .

و شیخ ابن‌سینا در شفا[1] گفت :

۱ـ ابوعلی حسین بن عبدالله معروف بابن سینا در بخارا کسب علم نمود و در ده سالگی قرآن را از بر کرد و نزد ابوعبداله ناتلی منطق و هندسه ونجوم آموخت و پایهٔ وی ازاستاد درگذشت از آن پس بتعقیب علوم طبیعی و مابعدالطبیعه و طب پرداخت آثار فارابی فکر ←

والحاجة الی هذاالانسان فی‌ان‌یبقی نوع‌الانسان ویتحصل‌وجوده اشد من‌الحاجه الی آنبات الشعر علی الاشفـار و علی الحاجبین و تقعیر- الاخمص من‌القدمین و اشیاء آخر من‌المنافع التی لاضرورة فیها فی‌البقاء بل اکثر مالها انها تنفع فی‌البقاء .

و ان قیل کافی است برای بقای نظام عالم مهابت و سطوت ملوك و سیاست ایشان و ایضاً هرگاه اجامر واوباش بدانند وحکم کنند به حسن هرج ومرج هرآینه امر برایشان منقلب میشود وغیرایشان قادر میشود برقتل و اخذ اموال ایشان فلهـذا المعنی احتراز مینمایند ازآثار فتنه .

جواب گوئیم که مجرد مهابت ملوك وسطوت و سیاست ایشان در این امر یقیناً کافی نیست زیرا که سلطان یا بدرجه‌ای رسیده‌است از قدرت که ابداً ازجانب رعیت خوف و واهمه ندارد و یا اینکه ازجانب ایشان خوف و ترس دارد پس اگر خوف از جانب رعیت ندارد و مانع و زاجر دیگر هم بر او نیست از قبیل اعتقاد بآخرت پس در این هنگام اقدام برظلم و ایذای رعیت مینماید بر اقبح وجوه چرا که دواعی موجود وموانع مفقود است نه در دنیا مانع ورادع دارد و نه درآخرت و اگر از جانب رعیت خوف و واهمه داشته باشد پس برایشان مسلط نخواهد بود

→ ابن‌سینا را بخود جلب‌کرد ، مشوق او در مطالعهٔ آثار فلسفی گردید . وی در عنوان جوانی نوح‌بن منصور پادشاه سامانی را معالجه‌کرد و ازکتابخانه ذی قیمت او بهره‌ها برد. ابن‌سینا از بخارا به گرگانج و سپس بخراسان و بعد بگرگان و ری و همدان و اصفهان سفر کرد و آثار ذیقیمتی دراین سفرها نوشت و دراصفهان مسکن گزید درسفر یکه بهمدان رفت مریض شد و در همدان در گذشت بسال ۴۲۸ ه آرامگاه وی در آنجا معـروف است از جمله‌آثار ذیقیمت وی کتاب الشفا در منطق و الهیات و طبیعات است و این کتاب در علم فلسفه مقام بسزائی دارد و شروح زیادی برآن نوشته شده‌که مشروحترین آنها شرح صدالدین شیرازی است . فرهنگ فارسی معین .

پس رادع و مانع ایشان از قبایح و ظلم نخواهد بود پس ثابت شد که نظام عالم تمام نمیشود مگر با وجود امر و نهی واقرار بمعاد وامر و نهی تمام و کمال نمیشود مگر بوجود نبی و رسول صالح و معصوم واگر نه حکمش حکم پادشاه ظالم است که گذشت .

یا اصحاب‌الماده بدانید که قول ارباب شرایع وملل صادق است درحق شما که مذهب شما شری است که لایماثله شئی که هیچ شری و ضرری درعالم بپای او نمیرسد چرا که لازمه مذهب شما اینست که هیچ حلال و حرام در عالم نیست و اینموجب اختلال درنظام کل است واین منافات دارد باآنچه ازشما مسموع میگردد که مقصودی نداریم مگر آبادی عالم از روی جزم بدانید که عالم با وجود اینمذهب آباد نمیشود بلکه یوماً فیوماً خراب میشود .

وجواب شما باینکه نظام عالم کامل میشود بمعرفت انسان بماله من‌الحقوق و ماعلیه من‌الواجبات و اینمعرفت هم کامل میگردد بعلم صحیح تام و عام الجواب حفظتم شیئاً و غابت عنکم‌الاشیاء در این جواب بسیار غفلت ورزیده‌اید و از روی تأمل تمام جواب نگفته‌اید چرا که اهواء و آراء مختلفه وشهوات نفسانیه و حرص و طمع و حب جاه و مال و زاد لشکر بسیار قویه میباشند و نوامیس علم شما در غایت ضعفند ابداً مقاومت و معارضه نمی کنند با این لشگر قویه پس لابد است از واضع و زاجر آخر که نفس را منع نماید و شهوت وحرص وطمع را رادع باشد و آنعبارت از ایمان بحلال و حرام و شارع و مبین احکام است .

و اگر نه شما را بخدائی که وجود او برشما ثابت شد درست تأمل کنید و از روی حقیقت جواب بگوئید مثلاً هرگاه انسان اعتقادش این باشد که هیچ حلال و حرام وحساب و کتاب درعالم نیست ونشانه‌ای غیر ازاین نشأه نمیباشد بلکه خودش را مثل نبات و خر بداند که نبات سبز میشود و بعد میخشکد و خر متولد میشود و بعد میمیرد و هیچ رجعتی ندارد و عالم دیگر غیر ازاین عالم ندارد و در این عالم هم هیچ حلال و حرام بر او نبوده و حظی برای او نیست مگر همانی که در این

چند روز دارد .

و قواعد علم ژیلژی مثلاً عالمش کرد براینکه این حق تو است و فلان امر هم بر تو واجبست بحکم علوم طبیعیه و مفروض اینستکه این شخص بسیار فقیر و محتاج و حریص وطماع است واینچنین شخص قادر شد بر قتل غیر و اخذ وسلب چند ملیون ازمال اوبدون اینکه احدی از خلق برحال او مطلع شود ویا اینکه قادر باشد برهتك اشرف ارث بلوغ و رسیدن بمنتهای لذت وشهوت که غیر آنها را معتقد نیست و احدی هم مطلع برحالش نیست .

تو را بجان طبیعت چنین امری را از طبیعت لیلاً و نهاراً نمیخواهید آیا میشودگمان کرد که قوانین‌علم طبیعت مانع میشود شخص را از ارتکاب چنین امر؟! لاوالله که قایل باین قول نمیشود مگر مکابر وعنود ولجوج و متعصب انسان مفتور است برحب ذات و مال وجاه با این کثرت دواعی بی‌رادع چطور مرتدع میشود حاشا وکلاً پس لابد است از امرونهی .

بعضی از امم را می‌بینیم با وجود اعتقادشان بأمر ونهی و خدا و رسول و ثواب وعقاب از فساد برنمیگردند بلکه لیلاً و نهاراً ، سراً و جهاراً مشغول فسادند و مقر و مذعنند که از غلبهٔ نفس وشهوتست پس چه خواهد بود حال که این اعتقاد از ایشان سلب بشود پس فسادش بدرهم ودینار میشود و اگر یك مرتبه زنا می کرد حالا هرچه می‌تواند می کند .

و همچنین می‌بینیم شما را با وجود انتشار این علوم در میان شماها در این ازمان که اناً فأناً درشرور وفساد ترقی می کنید هرقدر این علوم زیادتر میشود شرور و فساد بالا میرود از قبیل زنا که موجب تضییع انسابست و محل عقد تکاثر وتناسل است قبل از شیوع علوم طبیعیـه دریروپا بیوت مخصوصات برای زانیات معمول نبود این امر قبیح عقلاً و نقلاً از نتایج علوم طبیعیه است و همچنین قتل نفس و ازالهٔ عقول بشرب مسکرات واحتیال بسبب علوم وصنایع درسلب وغارت اموال.

آیا نمی‌بینید در اسلحه‌سازی چه حیلها می کنید در سلب و غارت کردن مال

مردم مثلاً امروز یك جور توپ و تفنگ اختراع می کنید و فلان دولت ضعیف بیچاره خزانه خود را خالی می کند و این اسلحه را از شما ابتیاع می کند هنوز بمملکتش وارد نشده ویا باندك زمانی بعداز ورود بطوری منسوخ میشود که درمقابل توپ و تفنگهای مخترعهٔ جدیده در مقام حرب وحفظ حدود حکم‌هیزم‌را پیدامیکند نی غلط گفتم چرا که هیزم بمصرف آتش روشن کردن میخورد بخلاف توپ و تفنگهای منسوخه .

حال این بیچاره دولت چه کند لابد باید که رعیت خود را سلب‌وغارت نموده بشما بدهد پس در مرتبهٔ ثالثه نه خود چیزی دارد و نه رعیت پس لابد باید شروع بفساد نماید یك مرتبه یك مملکت بزرگ قدیمه سلطان و رعیت شرور ودزد ومفسد و قطاع‌الطریق میشوند و یا گدا که همه ازگرسنگی بمیرند خدا را که معتقد نیستید که یك لقمه نان باین بیچـاره‌ها بدهید در راه رضای خدا که قوت لایموت باشد برای ایشان .

و بهمین منوالست حال شما در اسباب چراغ ساختن و ملبوسات و دوربین و ذره‌بین وساعت و غیراینها والله که قطاع‌الطریقی که در قدیم بودند اینقدر ضرر نداشتند بنظام کل! پس‌نتیجهٔ علوم شما اینست که ازسر تا پا اخلالست بنظام هیئت اجتماعیه و علت این آنست که معتقد بامر ونهی و حلال و حرام و معاد نیستید .

و ازجملهٔ امور که موجب ضحك ثکلی است آن است که می‌گوئید که علوم ما در وقتی کفایت می کند برای نظام هیئت کل که تام و عام باشد در میان جمیع افراد بنو نوع بشر و بحسب تخمین بعد از هزار پشت چنین خواهد شد معلوم نیست کسی تا آن وقت در عالم باقی بماند یا نه ! مثلی بنظرم آمد عذر می‌خواهم که‌آن مثل‌طبیب احمق ودیوانه است که بگوید بمریضی که مبتلا باشد بمرض مهلك که حمیت و جاهلیت را ترك کن و بحرف این پیرزنها مرو و هر چه دلت خواهد بخور که من صد سال بعد از این دوائی خواهم آورد برای تو و شفا خواهی یافت پس مثل عربها در اینموضع صادق آمد که الی حین مایأتی الترياق من‌العراق

یکون مسلوع فارق .

مجملاً از حسن تدبیر و کیاست رأی و اخذ بجزم بسیار بسیار دور و بعید است عدم اعتقاد بامر و نهی و تکلیف و ثواب وعقاب و معاد و حشر ونشر و اگر باطناً هم دارای این مذهب باشید نشر و انتشارش هم بین‌العموم صلاح نیست چرا که موجب اختلال بنظام کل و هرج و مرج است پس عقل صریح صراحةً حکم می کند بوجود حلال و حرام و اوامر و نواهی وتکالیف را هم لابد است از مبلّغ .

فوائد بعثت انبیاء :

و در این موضع ادله وفواید دیگر در بعثت انبیاء و رسل علیهم‌السلام علمای اسلام شکرالله مساعیهم‌الجمیله ذکر نموده‌اند وآنها بسیارند و ما در اینمقام اکتفا می کنیم بذکر پانزده فایده از آنها :

الاولی : لیبین لنامایراد منامن‌العبادة انها ماهی وکم‌هی‌فانالوسلمنا وجوب اصل طاعةالله فی‌العقل فکیفیتها غیر معلومة لنافبعث‌الله الرسل لقطع هذا العذر .

الثانیة : ان‌الانسان قد رکب ترکیب سهو وغفلة وسلط علیه‌الهواء والشهوات فالبعثة امداد لمن اذا سهی نبهته و اذا مال به‌الهوی منعته ولو ترك مع نفسه وهواه لکان ذلك اغراءله علی تلك‌القبایح و هذا لایجوز فالبعثة لازمة :

الثالثه : اناوان کنابعقولنا نعلم حسن‌الایمان و عمل‌الصالحات و قبح‌الکفر و عمل الفواحش لکنا لانعلم بعقولنا استحقاق‌الثواب الجزیل‌الابدی علی‌المستحسن و استحقاق‌العقاب‌العظیم فی‌الآخرة علی‌المستقبح لاسیما و نحن نعلم ان لنافی فعل القبیح لذة عاجلة ولیس‌لله تعالی فیه مضرة وبالبعثة یندفع هذه الاغذار فالبعثة لازمة .

الرابعة : انالانعلم بعقولنا من‌صفات‌الله تعالی الا التی یستدل علیها من‌افعاله واما سایر صفاته فلاسبیل الی معرفتها الا بخبرالنبوة .

الخامسة : انه لولاطریق البعثة لبقی المکلف خائفاً لواشتغلت بالطاعة کنت متصرفاً فی‌ملك‌الله تعالی بغیر اذنه ولولم اشتغل فربما عذبت علی ترك‌الطاعة فبقی

فی الخوف علی التقدیرین فعندالبعثة یزول هذاالخوف .

السادسة : انه قد یکون الشیٔ مستقبحاً عندنا و لایکون مستقبحاً فی نفس الامر فالبعثة تفرق بین الامرین .

السابعة : ان الاشیاء مخلوقة فی عالم الکون والفساد منها غذاء ومنها دوآء و منها سم ومنها ترياق والتجربة لاتفیٔ بمعرفتها الابعد الادوار العظیمة و مع ذلك ففعلها خطر علی الاکثر و فی البعثه فائدة معرفة طبایعها ومنافعها من غیر ضرر و خطر فالبعثة لازمة .

الثامنه : ان من الاحکام النجومیه مالایقع الا فی مدت متطاولة والتجربة یعتبر فیها التکرار والاعمار البشریة لایفیٔ بضبط ادوار الکواکب ثم ان عطارد لایفیٔ آلات الرصدیه بمعرفة احواله لصغره وخفائه وقلة نوره ولانه لایزال قریباً من الشمس حالتی تشریقه وتغریبه و ذلك من معارف هذا العالم .

التاسعة : الهدایة الی الصناعة النافعة التی لایهتدی الیها بمجرد العقل الا فی ازمان طویلة و کل واحد یتعلمها من آخر وفی اول الامر علمت من طریق النبوة بوحی او الهام کالکتابة والخیاطة والنساجة وغیرها .

العاشرة : انه لابد فی حسن المعیشة من علم الاخلاق و السیاسة المنزلیه والمدنیه فلابد من البعثه لتعلیمها .

الحادیة عشر : ان الانسان مدنی بالطبع و احتیاج البعض الی البعض مظنة التنازع المفضی الی التقاتل فلابد من شریعه یفرضها شارع بارع و هوالنبی وشرح ذلك قد سبق لك آنفا .

الثانیة عشرة : لوفوض کیفیة التشریع الی الخلق فربما اتی کل طائفه بوضع خاص فلایکاد یتطابق اهل مدینة واحدة علی شرع فربما افضی ذلك الی الفتنه ووضع شریعة واحدة للامة تنافی ذلك .

الثالثة عشر : ما یفعل الانسان بمقتضی عقله یکون کالفعل المتعاد والعادة لایکون عبادة و اما الذی یأمر به من کان معظماً فی قلبه و لایکون واقفاً علی لمته کان

اتیانه به لمحض العبادة ولعل ذلك من جملة فوايد الامر بالافعال الغريبه فی العبـادة كزيارة بيت مخصوص وتخصيص احد المتشابهين علی الآخر وغيرهما .

الرابعة عشرة : ان العقول متفاوتة والكامل نادر والاكمل اندر والاسرار الالهية عزيزة فلابد من بعثة الانبياء وانزال الكتب ليصل كل مستعد الی منتهی كماله الممكن بحسب شخصه .

الخامسة عشرة: ان كل جنس تحته انواع فانه فيما بين تلك الانواع نوع واحد وهو اكملها وكذا الانواع بالنسبة الی الاصنـاف و الاصناف بالنسبة الی الاشخاص والاشخاص بالنسبة الی الاعضاء فاشرف الاعضاء ورئيسها هو القلب وخليفته هو الدماغ و منه ينبث القوی علی جميع جوانب البدن فكذا الانسان لابد فيه من رئيس والرئيس اما ان يكون حكمه علی الظاهر فقط وهو السلطان اوعلی الباطن و هو العالم اوعليهما معا و هو النبی اومن يقوم مقامه و بعده فهو الوصی فالنبی يكون كالقلب من العـالم و خليفته كالدماغ وكما ان القوی المدركة انما يقيد من الدماغ الاعضاء فكذلك قوة البيان والتعليم انما تفيد بواسطة خليفته علی اهل العلم ومنها علی العامة فهذا ماذكره القدماء من فوايد البعثة و بعضها اقناعی غيريقينی و بعضها يقينی .

پس ثابت ومحقق گرديد بحكم عقل و فوايد مذكوره كه ارسال رسل وانزال كتب درحكمت الهی واجب ولازم است فآمنوا بالله و رسله وكتبه وملائكته واوامره و نواهيه و ثوابه و عقابه .

نبوت خـاصه :

پس چون كلام وبيان ما با اصحاب طبيعت ومادیون باين مقام رسيد يكمرتبه صدای طبيعيون بلند شد كه يا ايها العالم النحرير جزاك الله خيراً كه شبهات را از طريقهٔ شرع محمدی (ص) برای ما كشف نمودی وعقبات را از سرراه ما برداشتی ومارا ازخواب غفلت بيدار كردی فنحن لك من الشاكرين ايها الناصح الامين والمرشد المبين حال برای ما واضح و بيان بفرما كه بفهميم كه قابل رسالت و نبوت كيست

و صفات او چیست ؟

الجواب : علمای اسلام کثر الله امثالهم میفرمایند که پیغمبر باید افضل ازجمیع امت خود باشد واعلم ازهمه باشد زیرا که تفضیل مفضول عقلاً قبیح است وباید که عالم باشد بجمیع علومی که امت براو محتاجند وباید بصفات کمال موصوف باشد مثل کمال عقل ، زیرکی ، فطانت ، قوت رأی ، شجاعت ، کرم ، سخاوت ، ایثار دیگران برخود ، غیرت در دین ، رأفت ، رحم ، مروت ، تواضع ، نرمی ، مدارا ترك دنیا ، میل به عقبی و رعایت صلحاء و علماء و اهل‌دین الی غیرذلك از صفات حسنه که درهمه آنها اکمل باشد ازجمیع افراد امت ومنزه باشد ازصفات ذمیمه مانند کینه ، بخل ، حسد ، حرص ، محبت دنیا ، حب مال ، کج خلقی، جبن و همچنین منزه باشد از امراضی که موجب نفرت خلقند مانند خوره ، پیسی، کوری، کری ، گنگی وامثال اینها ازچیزهائی که موجب‌نفرت خلقند واز قدح درنسب که ولدالزنا و ولد شبهه نباشد و از اشرف قبایل باشد و پدرانش دنی و پست فطرت نباشند بلکه صفت‌های دنی نداشته باشند مثل‌جولائی، حجامی، حمامی، بیطاری وکارهائی که منافی مروت باشد از او سرنزند واز اول تاآخرعمر معصوم ومحفوظ از جمیع گناهان باشد .

خلافاً للیهود والنصاری که ایشان صدور جمیع گناهان را قبل‌از نبوت وبعد ازآن حتی کفر را ازبرای نبی جایز بلکه واقع میدانند و بلکه اگر کسی منکر کفر بشود بالنسبه به بعضی از انبیاء مثل جناب هرون و سلیمان علیهماالسلام او را کافر میدانند که میگویند منکر مضمون کتب مقدسه‌گردید واکثر انبیا را زانی و ولدالزنا میدانند نعوذبالله وما دلایل عصمت را درجواب از شبههٔ پنجم ازهمین کتاب مدللاً ومفصلاً بیان کرده‌ایم باید رجوع کرد فعلی‌هذا اثبات نبوت اشخاص وشخص‌معین درکمال‌سهولت‌وآسانی خواهدبود زیرا که تتبع‌میکنیم احوال کسی‌را که میخواهیم یقین حاصل کنیم به‌نبوت او و تتبع احوال یا به‌مشاهده است یابتواتر ویا بتسامع.

پس چون تو معرفت پیدا کردی درعلم طب و نجوم مثلاً فی‌الفور میتوانی

اطباء ومنجمین را بشناسی بمشاهده احوال و استماع اقوال ایشان کسی که کتاب جالینوس‌را مطالعه‌نماید شك نمیکند دراینکه او عالم بطب بوده‌است وهکذا کسی که معنی نبوت مفهوم او شده‌باشد نظر وتأمل کنید درافعال واقوال واحوال واوامر ونواهی مدعی نبوت فوراً صدق و کذب اورا مشخص مینماید بدون‌اینکه معجزات وخارق عادات از او مشاهده نماید.

لهذا درنظردارم که انشاءالله تعالی محسنات ملت‌اسلامیه را برای‌شما مادیون عیان و بیان نمائیم تا ازآنها معلوم‌نمائید که محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن‌هاشم بن‌عبد مناف صلوات‌الله وسلامه علیه پیغمبر برحق ونبی صادق است که این شرایع راکه دارای این محسناتند من جانب‌الله برای هدایت عبادالله آورده است.

علاوه براینها از جمله صفات نبی آنست که قادر باشد بر اصدار معجـزات برای اثبات امرخود وحضرت محمدبن عبدالله (ص) دارای معجزات کثیره هم بوده است چنانکه عنقریب خواهد آمد انشاءالله تعالی.

عجالتاً کلام حقیر با شما مادیین ختم‌شد باید بامسیحیین قدری گفتگو نمایم بعون‌الله تعالی شما را بخدا سپردم والحمدلله اولاً وآخراً وظاهراً وباطناً وصلی‌الله علی محمد وآله اجمعین.

باب پنجم

در بیان اثبات نبوت خاصه محمدبن عبدالله علیه و آله سلام‌الله تعالی و دفع و رفع مطاعن قسیسین

این باب مشتمل برچند فصل است :

فصل اول : در اثبات نبوت .

فصل دویم : در رفع مطاعن قسیسین.

فصل سیم : در محسنات اسلامیه .

فصل چهارم : در جواز عمل باحادیث صحیحه مرویه در کتب معتبره از حضرت نبویه و عترت علویه .

فصل پنجم : در رفع مطاعن قسیسین از احادیث و اخبار .

فصل اول

مشتمل بر شش مقصد است

مقصد اول : اینکه معجزات کثیره از حضرت پیغمبر صادر گردیده و ما در این مقصد قدری از آنها را بیان میکنیم از قرآن و احادیث صحیحه بحذف اسانید آنها و آنرا منقسم نمودیم بر دوقسم وخواهی دانست در فصل چهارم از همین باب بتفصیل تام که عقلاً و نقلاً شناعتی نیست در اعتبار بروایات لسانیه که مشتمل باشد بر شروط روایات معتبره در نزدعلماء ما رحمةالله علیهم وهمچنین درنزد علمای یهود واکثر نصاری پس میگوئیم بالله التوفیق .

اما قسم اول : دربیان اخبار ازمغیبات ماضیه ومستقبله .

اما ماضیه : مثل قصص انبیاء علیهم السلام و قصص امم بالیه بدون اینکه از کسی استماع فرموده باشند ویا اینکه درکتابی خوانده باشند چنانچه در فصل اول ازباب ششم خواهد آمد منتظر باش .

وبرهمین مطلب خداوند جل‌شأنه درقرآن مجید اشعار فرموده درسورهٔ هود:

تِلْكَ مِنْ أَنبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنتَ تَعْلَمُهَا أَنتَ وَلَا قَوْمُكَ مِن قَبْلِ هَٰذَا [1]

یعنی این قصص که مذکور شد ازخبرهای غیبی است که بواسطهٔ جبرئیل(ع) وحی کردیم آنرا بسوی تو که محمدی (ص) نبودی که بدانی آنرا نه تو و نه قوم تو که قریشند قبل از نزول وحی.

و مخالفتی که واقع شده است مابین قرآن وکتب اهل کتاب در بیان بعضی ازقصص حال آنرا درفصل پنجم درجواب شبههٔ ثانیه خواهی دانست انشاءالله تعالی.

اما مستقبله : این نوع معجزات آنحضرت ازعدّ و احصاء بیرون است ولکن ما اکتفا واختصار میکنیم بذکر وبیان شصت معجزه ازاخبار امورغیبیه آنحضرت.

۱- سورهٔ هود ۱۱ : ۴۹ .

معجزهٔ اول :

ابن‌طاووس از کتاب دلایل حمیری ازحضرت رسول (ص) روایت کرده است که جمعی ازقریش بخدمت‌حضرت رسول(ص)آمدند برای‌حاجتی حضرت فرمودند فردا باران خواهد آمد چون فردا شد هوا از همه روز صافتر بود تا اینکه روز بلند شد یکی ازاکابر قریش بنزد آن حضرت آمد وگفت چه در کار بود تو را که چنین سخنی بگوئی ودروغ خود را ظاهرگردانی؟ تو هرگز چنین‌نبودی! ناگهان ابری بلند شد وچندان باران آمدکه اهل مدینه بفریاد آمدند و استدعای دعا کردند برای رفع آن پس آن حضرت دعاکرد که خداوندا برحوالی ما بباران پس ابر از مدینه گشوده شد و براطراف می‌بارید .

معجزهٔ دویم :

حمیری بسند موثق ازحضرت صادق(ع) روایت کرده است که حضرت رسول در روز بدر اشرفیها راکه عباس همراه‌داشت ازاو گرفت و از او طلب فدا نمود وگفت یا رسول‌الله من غیراین ندارم حضرت فرمودکه پس چه پنهان کردی نزد ام‌الفضل زوجهٔ خود؟ عباس گفت گواهی میدهم بوحدانیت خدا و به پیغمبری تو زیراکه هیچ‌کس حاضرنبود بغیر ازخدا در هنگامی که آنرا باوسپردم پس‌حقتعالی فرستادکه: بگو بآنهاکه درشما هستند ازاسیران‌که اگر خدا بداند در دل شما نیکی بشما خواهد داد بهتر ازآنچه ازشماگرفته شده است[1] وآخر عباس چندان صاحب مال‌شدکه بیست غلام اوتجارت می‌کردند که‌کمترآنچه نزد هریك بود بیست‌هزار درهم بود و این معجزه متواتر است وخاصه وعامه بطرق متعدده روایت کرده‌اند.

معجزه سیم :

راوندی وابن‌بابویه روایت کرده‌اندکه روزی حضرت رسول (ص) نشسته بود

۱ــ یاایهاالنبی قل لمن فی‌ایدیکم من‌الاسری ان یعلم‌الله فی‌قلوبکم خیراً یؤتکم خیراً مما اخذمنکم و یغفرلکم والله غفور رحیم : التوبه ۹ : ۶۷ .

ناگاه جماعتی بخدمت آن حضرت آمدند حضرت فرمود آمده‌اید که از چیزی سؤال کنید اگر خواهید بگویم که برای چکار آمده‌اید ؟ و اگر خواهید خود سؤال کنید؟گفتند بلکه تو خبرده ما را یا رسول‌الله فرمود که آمده‌اید سؤال کنید که نیکی را به‌که میباید کرد ؟ فرمود بلی سزاوار نیست نیکی کردن مگر نسبت به‌کسی که صاحب حسب ودین باشد و آمده‌اید که سؤال کنید از جهاد زنان بدرستی که جهاد زنان نیکو معاشرت کردن باشوهراست و آمده‌اید که سؤال کنید که روزیها از کجا می آید خدا نخواست که روزی دهد مؤمنان را مگر ازجائی که ندانند زیرا که چون بنده جهت روزی خود را نداند دعا بسیار می کند .

معجزه چهارم :

ابن‌بابویه و راوندی روایت کرده‌اند که ابوعقبه انصاری گفت من در خدمت حضرت رسول (ص) بودم که گروهی از یهودیان آمدند وگفتند رخصت بطلب که ما بمجلس آنحضرت در آئیم چون داخل‌شدند گفتند خبرده ما را که برای چه آمده‌ایم که از تو سؤال کنیم ؟ حضرت فرمود که آمده‌اید سؤال کنید از احوال ذوالقرنین گفتند بلی فرمود که پسری بود ازاهل روم اطاعت کنندهٔ خدا پس خدا او را دوست داشت و پادشاه روی زمین شد و از مغرب آفتاب تا مشرق آفتاب را طی کرد تا بیأجوج و مأجوج رسید و سد را بنا کرد گفتند گواهی می‌دهیم که این حال او بوده و در تورات نیز چنین نوشته است[1] .

معجزه پنجم :

ابن‌بابویه و راوندی روایت کرده‌اند از ابن‌عباس که ابوسفیان روزی بخدمت

۱- یأجوج رئیس قبایل وحشیه سکیتیان بود ومأجوج خود قبایل را می گویند ، در چهار جا از عهد عتیق و یك جا ازعهد جدید ذکری از جوج ومأجوج یا یأجوج و مأجوج آمده است . اقتباس از قاموس مقدس ص ۲۹۷ - ۷۷۵ .

حضرت رسول (ص) آمد و گفت یا رسول‌الله میخواهم از تو سؤالی کنم حضرت فرمود که‌اگرمیخواهی من‌بگویم که چه‌میخواهی‌بپرسی؟گفت بگوفرمود که آمده‌ای از عمر من بپرسی که چند سال خواهد شد گفت بلی یا رسوال‌الله حضرت فرمود که من شصت وسه سال زندگانی خواهم کرد! ابوسفیان گفت‌گواهی می‌دهم که تو راست می‌گوئی حضـرت فرمود که بزبان گواهی می‌دهی و در دل ایمان نداری ابن‌عباس گفت بخدا سوگند که چنان بود که آنحضرت فرمود ابوسفیان منافق بود.

ویکی ازشواهد نفاقش آن بود که چون در آخر عمر نابینا شده بود روزی در مجلسی نشسته بودیم و حضرت علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام در آن مجلس بود پس مؤذن اذان گفت چون اشهدان محمداً رسول‌الله گفت ابوسفیان گفت که کسی در این مجلس هست که از او ملاحظه باید کرد شخصی ازحاضران‌گفت نه ابوسفیان گفت ببینید این مرد هاشمی نام خود را در کجا قرارداده است پس حضرت امیر- المؤمنین (ع) گفت خدا دیده‌ات راگریان‌گرداند ای ابوسفیان خدا چنین کرده است او نکرده است زیرا که حقتعالی فرموده است که وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ [1] و بلند کردیم ازبرای تو نام تو را ابوسفیان گفت خدا بگریاند دیدهٔ کسی را که گفت در اینجا کسی نیست که از او ملاحظه باید کرد و مرا بازی داد.

معجزه ششم :

ابن‌بابویه و راوندی و غیرایشان روایت کرده‌اند که وایل‌بن‌حجر گفت که چون خبرپیغمبری حضرت رسول (ص) بمن رسید من درپادشاهی عظیم بودم وقوم من مطیع من بودند و من آنها را ترك کردم و اختیار رضای خدا و رسول کردم و بخدمت آنحضرت رفتم چون بخدمت او رسیدم اصحاب او گفتند که سه روز پیش ازآمدن تو ما را بشارت داد که اینك وایل‌بن‌حجر آمد بسوی شما از زمین دور از حضر موت رغبت نماینده و اطاعت کننده دراسلام و از بقیهٔ فرزندان پادشاهانست

۱ـ سورهٔ شرح ۹۴ : ۴ .

گفتم یا رسول‌الله خبر ظهور تو در هنگامی بمن رسید که در پادشاهی وعزت بودم و خدا برمن منت گذاشت که همه را ترك کردم و اختیار خدا و رسول خدا و دین خدا کردم و برای اختیار دین حق آمده‌ام فرمود که راست گفتی خداوندا برکت‌ده در وایل و فرزندان او و فرزندان فرزندان او .

معجزه هفتم :

ابن‌بابویه و راوندی بسندصحیح روایت کرده‌اند ازحضرت صادق علیه‌السلام که روزی اسیری چند بخدمت حضرت رسول (ص) آوردند آنحضرت امر فرمود بکشتن ایشان بغیر یك نفر از ایشان آن مرد گفت چرا مرا ازمیان اینها رها کردی؟ فرمود که جبرئیل مرا از جانب خدا خبر داد که در تو پنج خصلت هست غیرت شدید برحرمت خود وسخاوت وخوشخوئی و راست‌گوئی وشجاعت! آنمرد گفت والله که اینها در من هست و باین سبب مسلمان شد .

معجزه هشتم :

ابن‌بابویه وطبرسی و راوندی بسندموثق ازحضرت صادق‌علیه‌السلام روایت کرده‌اند که ناقهٔ حضرت رسول (ص) در جنگ تبوك ناپیدا شد منافقان گفتند ما را ازغیب خبر می‌دهد ونمی‌داند که ناقه‌اش در کجاست پس جبرئیل آمد وآنحضرت را خبر داد بسخن منافقان و خبر داد که ناقه در فلان دره است ومهارآن بدرختی بند شده است حضرت رسول (ص) فرمود که نداکردند ومردم را جمع کردند پس فرمود که یاایهاالناس ناقهٔ من درفلان دره است و مهارش بدرخت پیچیده است پس مردم دویدند و ناقه را در آن دره یافتند وآوردند .

معجزه نهم :

راوندی ودیگران روایت کرده‌اند که آن حضرت بنزد یهود بنی‌النضیر آمد

پس یکی از ایشان بی‌آنکه کسی را مطلع گرداند بربام رفت که سنگ عظیمی را بگرداند و برسر آنحضرت بیندازد وحضرت در پای قلعه‌ای ازقلعهای‌ایشان نشسته بود پس جبرئیل خبر داد آن حضرترا که ایشان چنین اراده کرده‌اند حضرت برگشت بمدینه وخبر داد ایشان را بارادهٔ ایشان وایشان تصدیق کردند وحقتعالی برانگیخت برآن کسی که این اراده کرده بود نزدیکترین خویشان او را که اورا بقتل رسانید.

معجزه دهم :

خاصه وعامه بطرق متواتره روایت کرده‌اند که حاطب‌بن ابی‌بلتعه[1] خبر ارادهٔ حضرت رسول را برفتن مکه برای فتح باهل مکه نوشت و بزنی داد و فرستاد و هیچکس را بر آن مطلع نکرد پس جبرئیل خبر داد آن حضرت را و حضرت رسول (ص) امیرالمؤمنین (ع) ومقداد وزبیر را فرستاد وفرمود که بروید بسوی باغی که آنرا خاخ[2] میگویند و در آنجا زنی هست و نامه‌ای از حاطب بااو هست که بمشرکان مکه نوشته است چون بآن موضع رسیدندآن زن را دیدند ومقداد وزبیر هرچند تفحص کردند نامه را نیافتند وآن زن منکر شد گفتند ما نامه با او نمی‌یابیم باید که برگردیم امیرالمؤمنین (ع) فرمود که پیغمبرخبر داده است که نامه با اوست و شما می‌گوئید نامه را نمی‌یابیم پس شمشیر کشید و بزن حمله کرد و فرمود که نامه را بدر آور چون نامه را آوردند حضرت بحاطب گفت چرا چنین کردی ؟ و حطب برای خود بجهنم فرستادی گفت یا رسول‌الله کافر نشدم ولیکن ایشان برمن حق داشتند خواستم جزای حق ایشانرا اداکنم حضرت ازغایت حلم عذر نا موّجه او را قبول نمود .

۱ـ از صحابه پیامبراسلام بود که در تمام وقایع جنگی حاضر می‌شد وتاجر معروفی‌بود که نامه پیامبراسلام را به مقوقس وی برد و بسال ۳۰ هجری در مدینه وفات یافت.

۲ـ موضعی است بین حرمین (مکه و مدینه) اکنون آنرا روضهٔ خاخ خوانند. حبیب‌السیر جلد اول ص ۱۳۵ .

معجزه یازدهم :

راوندی روایت کرده است که حضرت رسول(ص) در بعضی از سفرها عمار را فرستاد که آب بیاورد و شیطان بصورت غلام سیاهی متعرض او شد و سه مرتبه عمار اورا برزمین زد حضرت پیش از آنکه عمار بیاید خبر داد که شیطان بصورت غلام‌سیاهی متعرض او شد وخدا عمار را براو ظفرداد وچون عمار برگشت موافق فرمودهٔ آنحضرت خبر داد .

معجزه دوازدهم :

راوندی از ابوسعید خدری روایت کرده است که در بعضی ازجنگها بیرون رفتیم و نه نفر و ده نفر با یکدیگر رفیق میشدیم وعمل را میان‌خود قسمت میکردیم ویکی ازرفیقان ما کار سه نفر را میکرد واز او بسیار راضی‌بودیم چون احوالش را بحضرت عرض کردیم فرمود که او مردیست از اهل جهنم چون بدشمن رسیدیم و شروع بجنگ کردیم آنمرد تیری بیرون‌آورد وخود راکشت چون بحضرت عرض کردند فرمود که گواهی میدهم که منم بنده و رسول‌خدا و خبرمن دروغ نمیشود .

معجزه سیزدهم :

راوندی روایت کرده‌است که ابوذر درجاهلیت بتی داشت که‌آنرا می‌پرستید چون آنحضرت مبعوث شد روزی عبدالله‌بن رواحه ومحمدبن مسلمه[1] بی‌خبر بخانهٔ و رفتند و بت او را شکستند چون بخانه برگشت با زن خود گفت که کی اینکار کرد ؟ گفت ندانستم من صدائی شنیدم وچون‌آمدم کسی را ندیدم پس آنزن گفت

۱- ابومحمد عبدالله بن رواحه انصاری خزرجی در جنگهای بدر و احد و خندق و حدیبیه شرکت کرده و در واقعه مؤتة والی بلقاء شام بود و در سال ۸ هجری در همانجا وفات نمود تهذیب التهذیب ج ۵ - ابو عبدالرحمن محمد بن مسلمه انصاری حارثی در جنگهـای اسلامی بعداز بدر جز تبوك شرکت داشته و در زمان عمر مأمور گردآوری صدقات جهینه و بازرس امورکشوری بود وبسال ۴۳ هجری در مدینه وفات نمود. الاصابه .

اگر این بت کاری از آن میآمد دفع ضرر ازخود میکرد ابوذر گفت راست میگوئی رخت مرا بیاور پس جامهٔ خود را پوشید و روانه شد که بخدمت آنحضرت بیاید و مسلمان شود پیش از آنکه او بیاید حضرت فرمود که اینك ابوذر میآید و مسلمان خواهد شد پس آمد و مسلمان شد .

معجزه چهاردهم :

خاصه‌وعامه بطریق‌بسیار روایت کرده‌اند که حضرت رسول(ص) ابوذر غفاری رضی‌الله عنه را خبر داد از آنچه از عثمان بن عفان باو رسید و گفت چگونه خواهد بود حال تو وقتی که ترا ازمکان تو بیرون کنند؟ گفت به‌مسجدالحرام خواهم رفت فرمود که اگر ترا از آنجا بیرون کنند چه‌خواهی کرد؟ گفت بشام میروم فرمود که‌اگر از آنجا بیرون کنند ترا؟ گفت شمشیر میکشم تا کشته شوم حضرت فرمود که مکن و صبر کن و فرمود که تنها زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها محشور خواهی شد وگروهی از اهل عراق ترا غسل و کفن و دفن خواهند کرد .

و احادیث بسیار در این باب در احوال قرآن مذکور خواهد شد. انشاءالله تعالی .

معجزه پانزدهم :

ازطرق خاصه وعامه متواتر است که آنحضرت با فاطمه علیها سلام گفت که اول کسی که از اهلبیت من بمن ملحق خواهد شد تو خواهی بود .

معجزه شانزدهم :

روایت کرده‌اند که آنحضرت به زیدبن صوحان گفت که عضوی از تو پیش ازتو به بهشت خواهد رفت پس در جنگ نهاوند دستش بریده شد .

معجزه هفدهم :

راوندی و دیگـران روایت کرده‌اندکه ام ورقهٔ انصاریه را شهیده می گفتند پس بعداز وفات آنحضرت غلام و کنیز او کشتند او را .

معجزه هجدهم :

روایت کرده‌اندکه از ولادت محمد بن الحنفیه خبر داد وفرمودکه من نام و کنیت خود را باو بخشیدم .

معجزه نونزدهم :

روایت کرده‌اندکه روزی آنحضرت حجامت کرد وخون‌را به‌عبداله‌بن زبیر[1] داد که بریزد چون عبدالله بیرون‌آمد خون را خورد و برگشت حضرت فرمودکه گمان دارم‌که خون را خوردی؟ گفت بلی حضرت فرمود که پادشاه خواهی شد و وای بر مردم از تو و وای برتو ازمردم .

معجزه بیستم :

ازطریق شیعه و سنی متواتر است‌که حضرت رسول(ص) خبر دادکه یکی از زنان من برشتری سوار خواهدشدکه پشم روی‌آن‌شتر بسیارباشد وبجنگ وصی‌من

۱ـ وی از بزرگان عرب بود. درسال اول هجری متولد شد، وی پس‌از عصیان بر یزید بن معاویه پیشرفتهائی کرد ومدتی درمصر وحجاز و یمن و خراسان و عراق و قسمت غالب شام بعنوان خلیفه حکمراند وپایتخت خودرا مدینه قرار داد ومسکوکاتی درفارس پیدا شده که‌بخط پهلوی نام او چنین نوشته‌شده: Abduia Amir-I WrwisnJkan (عبداله‌امیرالمؤمنین) حکومت وی مانند مختار مرهون انتقامجوئی نسبت بقتلهٔ آل‌حسین (ع) بود. عبدالملك بن مروان اموی سردار خود حجاج بن یوسف ثقفی را مأمور دفع عبداله نمود. حجاج پس از هفت ماه محاصره مکه را متصرف‌شد وعبداله « بسال ۷۳ ه » درجنگ کشته شد .
برهان قاطع ، فرهنگ فارسی دکتر معین

خواهد رفت و چون بمنزل حوبه برسد سکان آنمنزل بر سر راه آن فریاد کنند .

و چون عایشه بجنگ امیرالمؤمنین علیه‌السلام رفت بر چنان شتری سوار شد و چون بحوبه رسید سگهای حوبه برسر راهش فریاد کردند .

معجزه بیست ویکم :

از طریق خاصه و عامه متواتر است از ام‌سلمه و غیر او که عمار در مسجد حضرت رسول (ص) خشت میآورد حضرت خاك از سینهٔ او پاك کرد و فرمود که ای عمار تو را خواهند کشت گروهی که برامام زمان خروج کنند وستمکار باشند وفرمود که آخر خوراك تو در دنیا شربتی از شیر خواهد بود! وهمه واقع شد .

معجزه بیست و دویم :

از جانبین متواتر است که حضرت رسول (ص) در مجالس بسیار از شهادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام خبرداد وفرمود که ریش تو ازخون سرتو خضاب خواهد شد و بآن سبب آنحضرت خضاب نمیکرد و انتظار آن وعده می کشید .

معجزه بیست وسیم :

متواتر است که حضرت رسول (ص) با امیرالمؤمنین (ع) گفت یا علی زود باشد که قتال کنی با سه طایفه اول آنها که با تو بیعت کنند و بیعت تو را بشکنند یعنی طلحه و زبیر دوم آنها که بجور وظلم برتو خروج کنند یعنی معاویه واصحاب او سیم خارجیان که از دین بدر روند مانند تیر که از نشانه بدر رود و مکرر فرمود که یا علی تو بعد از من قتال خواهی کرد برتأویل قرآن چنانچه من قتال کردم بر تنزیل قرآن .

معجزه بیست و چهارم :

متواتر است از طریق مؤالف و مخالف که حضرت در مجالس بسیار از

شهادت حضرت امام حسین علیه‌السلام و اصحاب آنحضرت و مکان شهادت ایشان وکشندگان ایشان خبر داد و خاك کربلا را به ام سلمه داد و خبر داد که در هنگام شهادت آنحضرت این خاك خون خواهد شد .

معجزه بیست و پنجم :

خاصه و عامه بطرق بسیار روایت کرده‌اند که خبر داد آنحضرت از شهادت حضرت امام رضا علیه‌السلام و مدفون‌شدن آنحضرت درخراسان .

معجزه بیست وششم :

بطرق بسیار از ابوسعید خدری و غیر او روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله غنیمتی قسمت میفرمود مردی از قبیله تمیم گفت عدالت کن یا رسول‌الله حضرت فرمود که وای برتو اگرمن عدالت نکنم کی عدالت خواهد کرد؟! پس مردی ازصحابه‌گفت رخصت بده که من او را بکشم حضرت فرمود که مکش او را بدرستی که او را صحابی چند خواهد بود که شما نماز و روزهٔ خود را در پیش نماز و روزهٔ ایشان حقیر شمارید و از دین بیرون خواهند رفت مانند تیر که از نشانه بیرون رود و سرکردهٔ ایشان مردی خواهد بود فراخ چشم و سیاه رو وپستانی داشته باشد مانند پستان زنان ابوسعیدگفت من درخدمت امیرالمؤمنین (ع) بودم درجنگ خوارج نهروان که از میان کشتگان بدر آوردند آنمرد را با آن صفت که حضرت فرموده بود .

معجزه بیست وهفتم :

روایت کرده‌اند که آنحضرت از بناکردن شهر بغداد خبر داد .

معجزه بیست وهشتم :

راوندی روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت رسول (ص) آمد و گفت

دو روز است که طعام نخورده‌ام حضرت فرمود که برو ببازار چون روز دیگر شد گفت یا رسول‌الله دیروز رفتم ببازار وچیزی نیافتم و بی‌شام خوابیدم فرمود که برو ببازار چون ببازار آمد دید که قافله آمده است ومتاعی آورده‌اند پس از آن متاع خرید و یك اشرفی نفع از او خریدند و اشرفی را گرفت و بخانه برگشت روز دیگر بخدمت آنحضرت آمد و گفت دربازار چیزی نیافتم حضرت فرمود که ازفلان قافله متاعی خریدی ویك دینار ربح یافتی گفت بلی فرمود که پس چرا دروغ گفتی گفت گواهی میدهم که تو صادقی واز برای این انکار کردم که بدانم که آنچه مردم میکنند تو میدانی یا نه؟! و یقین من به‌پیغمبری تو زیاده گردد پس حضرت فرمود که هر که از مردم بی نیاز گردد و سؤال نکند خدا او را غنی میگرداند و هر که برخود در سؤال بگشاید خدا بر او هفتاد در فقر را میگشاید که هیچ چیز آنها را سدّ نمیکند پس بعد از آن دیگر آنمرد از کسی سؤال نکرد و حالش نیکو شد.

معجزه بیست و نهم:

راوندی بسند معتبر از جابر جعفی از حضرت امام محمد باقر (ع) روایت کرده است که روزی حضرت رسول(ص) میگذشت دید که حضرت امیرالمؤمنین(ع) وزبیر ایستاده‌اند و بایکدیگر سخن می‌گفتند حضرت فرمود که ای زبیر چه میگوئی با علی والله که اول کسیکه از عرب بیعت او را خواهد شکست تو خواهی بود.

معجزه سی‌ام:

روایت کرده است که چون آنحضرت لشکر فرستاد برای گرفتن اکید فرمود که چون آنجا خواهید رسید او مشغول شکار گاو کوهی خواهد بود و چنان شد.

معجزه سی و یکم:

چون معاذبن جبل[1] رابیمن فرستاد فرمود که بعدازین مرانخواهی دید وچنان شد.

۱ـ ازصحابهٔ پیامبر بود که رسول اکرم (ص) او را به‌یمن برای دعوت مردم به اسلام فرستاد و در جنگ یرموك حضور داشت ودر عمواس بمرض طاعون درگذشت.

معجزه سی و دوم :

راوندی از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که در غزوهٔ بنی‌المصطلق باد عظیمی وزید حضرت فرمود که سبب این باد آنست که منافقی درمدینه مرده است چون بمدینه آمدند رفاعة‌بن‌زید که از عظمای منافقان بود مرده بود .

معجزه سی وسیم :

راوندی روایت کرده است که حضرت رسول(ص) نامه نوشت بقیس‌بن‌عونهٔ بجلی واو را طلبید وبا او با خویلدبن حارث کلبی آمد وچون نزدیك مدینه رسیدند خویلد ترسید از آمدن بخدمت آنحضرت قیس باو گفت که اگر میترسی در این کوه باش تا من بروم و اگر به‌بینم که ارادهٔ ضرری ندارد تو را اعلام میکنم چون قیس داخل مسجد شدگفت یا محمد من اینم فرمود که بلی تو را امان دادم با رفیق تو که در فلان کوه او را گذاشتی پس قیس گفت من گواهی میدهم بوحدانیت خدا و رسالت تو وبا آنحضرت بیعت کرد و از پی خویلد فرستاد واو نیز آمد ومسلمان شد پس حضرت فرمود که اگر قوم تو ازتو برگشتند خدا ورسول تو را کافیست .

معجزه سی وچهارم :

ابن شهر آشوب و راوندی و کلینی ازحضرت صادق (ع) روایت کرده‌اند که ابوذر بخدمت حضرت رسول (ص) آمد وگفت ازمدینه دلتنگ شده‌ام رخصت فرما که من و پسر برادرم برویم بغابه که موضعی است درحجاز[1] حضرت فرمود که اگر خواهی برو اما میترسم که قبیله‌ای ازعرب تورا غارت کنند و پسربرادرت رابکشند و بیائی نزد من و برعصای خود تکیه کنی وبگوئی که پسر برادرم راکشتند وگله‌ام رابردند وچون ابوذر رفت بآنموضع قبیلهٔ بنی‌فزاره براوغارت آوردند وگوسفندانش را بردند و پسر برادرش را کشتند وبخدمت آنحضرت آمد و برعصای خود تکیه

۱ــ محلی است در نزدیکی مدینه سر راه شام. معجم‌البلدان.

کرد وخود هم زخمی خورده بود وگفت راست گفتند خدا ورسول و آنچه فرمودی همه واقع شد.

معجزه سی و پنجم :

راوندی روایت کرده است که حضرت رسول (ص) در غزوهٔ ذات‌الرقاع[1] مردی را دید ازقبیلهٔ محارب که او را عاصم میگفتند وگفت یامحمد آیا غیب میدانی حضرت فرمود که غیب را بغیر ازخدا کسی نمیداند آنمعلون گفت که این شترخود را من دوست‌تر دارم از خدای تو حضرت فرمود که خدا از علم غیب خود خبر داده است که قرحهٔ در پائین روی تو بهم خواهد رسید و بدماغ تو خواهد رسید و بهمان قرحه بجهنم واصل خواهی شد چون برگشت بقبیلهٔ خود آن قرحه در ذقنش بهم‌رسید وسرایت کرد بدماغش ومیگفت راست گفت آن قرشی تابجهنم واصل شد.

معجزه سی وششم :

خاصه و عامه روایت کرده‌اند که آنحضرت با عباس عمّ خود فرمود که وای برفرزندان من ازفرزندان تو گفت یا رسول‌الله اگر رخصت میدهی خود راخصی کنم که فرزند ازمن بهم نرسد حضرت فرمود که این امریست که مقدر شده است.

معجزه سی وهفتم :

از طریق خاصه و عامه متواتر است که حضرت رسول (ص) خبر داد که بنی‌امیه هزار ماه پادشاهی خواهند کرد واز کفر وضلالت و بدعتهای ایشان خبرداد.

۱ـ ذات‌الرقاع قریه‌ایست به نخیل وکوهی در آن حوالی هست یکی از جنگ‌های پیامبر اسلام (ص) در آن‌کوه بسال چهار هجری واقع شد. بعضی گفته‌اند هفت تن ازصحابه دراین غزوه یك شتر داشتند و همه پابرهنه بودند و بنوبت سوار شتر می‌شدند تا آخر پاهای آنان بکفید وخون جاری شد ناچار رقعه‌ها از جامهٔ خویش بر گرفته درپاها بستند از این‌رو آنرا غزوهٔ ذات‌الرقاع خوانند . فرهنگ فارسی معین .

معجزه سی وهشتم :

ازطریق خاص و عام متواتر است که آنحضـرت خبر داد که نامه‌ای قریش نوشته بودند و پیمان بسته بودند برعداوت بنی‌هاشم و دوری‌ایشان ودر کعبه‌گذاشته بودند ارضه همه را لیسیده است و بغیر نام خدا در آن چیزی نمانده است چنانچه بعداز این مذکور خواهد شد .

معجزه سی و نهم :

ابن قولویه و راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران بطرق متعـدده روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسول (ص) نشسته بود و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام نزد رسول خدا نشسته بودند فرمود که قبرهای شما پراکنده و متفرق خواهد بود امام حسین(ع) پرسید که آیا خواهیم مرد یا کشته خواهیم شد پیغمبر فرمود که ای فرزند تو به‌سم کشته خواهی شد و برادرت به سم کشته خواهد شد و پدرت به سم کشته خواهد شد[1] و فرزندان شما در زمین رانده و ستم رسیده خواهند بود حضرت امام حسین(ع) گفت آیا کسی قبرهای ما را با این پراکندگی زیارت خواهد کرد ؟ پیغمبر فرمود که بلی طایفه‌ای از امت من زیارت شما خواهند کرد برای صله و احسان بمن چون روز قیـامت شود ایشانرا دریابم و از اهوال آنروز نجات دهم .

معجزه چهلم :

ابن‌طاووس از امام جعفر صادق علیه‌السـلام روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت روزی نزد رسولخدا نشسته بودم فرمود که ۹ نفر از حضرموت خواهند آمد و ۶ نفر ایشان مسلمان خواهند شد و۳ نفر مسلمان نخواهند شد پس جمعی از آنها حاضر بودند شك کردند و من گفتم راست است گفتهٔ خدا

۱- بنقل‌تواریخ‌معتبر شمشیری که عبدالرحمن‌بن‌ملجم علیه‌اللعنه حضرت علی‌را بآن‌شهید کرد آلوده به‌سم بوده وتیری که حرمله بقلب‌ابی‌عبداله الحسین علیه‌السلام‌زد نیز آلوده‌به‌سم بود.

و رسول البته چنین خواهد شد که تو فرمودی یا رسول‌الله پیغمبر فرمود که یا علی توئی صدیق اکبر و پادشاه مؤمنان و پیشوای ایشان تو می‌بینی آنچه من می‌بینم و میدانی آنچه من میدانم و اول کسی که بمن ایمان‌آورد تو بودی وخدا چنین آفریده است و شك وگمراهی را ازتو برداشته است توئی وزیر راستگو چون روز دیگر صبح شد و رسول‌خدا(ص) در مجلس خود قرارگرفت ومن درجانب راست پیغمبر نشستم ۹ نفر ازحضرموت بنزد آنحضرت آمدند و سلام کردند و گفتند یا محمد اسلام را برما عرض کن پس ۶ نفر مسلمان شدند و ۳ نفر مسلمان‌نشدند پس پیغمبر بیکی ازسه نفر که مسلمان نشدند فرمود که تو بزودی بصاعقه‌خواهی‌مرد ودیگری‌را فرمود که افعی ترا خواهد گزید وبآن خواهی مرد و سیم را فرمود که بطلب شتران خود خواهی رفت وفلان طایفه ترا خواهندکشت پس بعد از اندك زمانی آنها که مسلمان شده بودند برگشتند و گفتند یا رسول‌الله هریك از آن ۳ نفر بآنچه فرموده بودی کشته شدند وما صاحب یقین شدیم بحقیقت تو وآمدیم که اسلام را تازه کنیم وگواهی میدهم که توئی امین بر زندگان و مردگان .

معجزه چهل ویکم :

طبرسی وغیر او از محدثان بطرق متعدده از عایشه و غیر او روایت کرده‌اند که رسول‌خدا (ص) خبر داد ازکشته شدن حجر بن عدی[1] و اصحاب او و معاویه ایشانرا بظلم شهید کرد .

۱ـ معروف به‌حجربن‌الادبر وحجرالخیر با برادرش هانی دروفاده بخدمت پیغمبراکرم(ص) رسیدند .

حجر در هنگام خلافت حضرت علی(ع) ازاصحاب مخصوص آنحضرت‌بود ودرجنگ‌های جمل و صفین و نهروان شرکت داشت پس از رحلت حضرت علی با امرای اموی مخالفت آغازید و علناً معاویة را لعن‌کرد از اینرو زیاد والی عراق وی و اصحابش‌را بقریهٔ عذراء دمشق تبعیدکرد و درآنجا ویرا بین مرگ وطعن علی(ع) مخیر کردند وی بی‌درنگ مرگ را اختیارکرد و بدرجهٔ رفیعه شهادت رسید بسال ۵۱ هجری . عقدالفرید جلد ۳ .

معجزه چهل و دوم :

شیخ طبرسی وغیر او ازمحدثان عامه روایت کرده‌اند از ابو ایوب بن بشیر وغیر او که آنحضرت روزی به‌سنگستان مدینه رسید وایستاد وگفت **انالله وانااليه راجعون** اصحاب از رسول‌خدا متغییر شدند وگمان کردند که برایشان حادثه واقع خواهد شد پس پیغمبر فرمود که نیکان امت من در این‌حره شهید خواهند شد پس یزید مسلم‌بن عقبه[1] را برسر مدینه فرستاد در سال شصت وسیم از هجرت و چندین هزار کس از صحابه را در آن حره کشت که هفتصد نفر ایشان قاریان قرآن بودند .

معجزه چهل وسیم :

طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که آنحضرت خبر داد که عبدالله بن عباس و زیدبن ارقم نابینا خواهند شد ودر آخر عمر چنان شد .

معجزه چهل وچهارم :

طبرسی و غیر او روایت کرده‌اند از سعید بن مصیب که برادر مادری ام‌سلمه را پسری بهم‌رسید واورا ولید نام کردند رسول‌خدا فرمود که فرزند خودرا بنامهای فرعونهای خود نام مکنید نامش را تغییر کنید بدرستیکه در امت من مردی بهم خواهد رسید که او را ولید گویند و از برای امت من بدتر از فرعون خواهد بود وچون ولید بن یزید بهم رسید اثر فرمودهٔ رسول‌الله ظاهر شد .

۱ـ ابن ریاح‌المری زمان پیامبر اسلام را درك کرد و در جنگ صفین با معاویه همکاری کرد و بدستور یزید با ابن زبیر که از بیعت یزید سرپیچی کرده بود جنگید و در مکانی موسوم به مشلل فوت کرد پس ازدفن قبر اورا نبش کردند وجنازه‌اش را بدار زدند بسال۶۳ هجری اعلام زرکلی جلد ۸ .

۲ـ یازدهمین خلیفه اموی است که اوقات خود را بعیش وطرب گذراند وعاقبت بدست کسان خودکشته شد بسال ۱۲۶ هجری. اعلام زرکلی جلد ۹ .

معجزه چهل و پنجم :

خاصه وعامه از رسول‌خدا(ص) روایت کرده‌اند که چون فرزندان ابی‌العاص سی نفر شوند دین خدا را فاسد گردانند وبندگان خدا را خدمتکاران خود گردانند و مالهای خدا را متصرف شوند و در حق مروان فرمود که پدر چهار ظالم جبار خواهد بود .

معجزه چهل وششم :

خاصه وعامه روایت کرده‌اند که جبرئیل علیه‌السلام آنحضرت را خبر داد از مردن نجاشی[1] پادشاه حبشه و آنحضرت مردم را در بقیع جمع کرد و بر نجاشی نماز کرد و جنازهٔ او را دید وبعداز آن خبر رسید که نجاشی در آنروز مرده بود .

معجزه چهل وهفتم :

روایت کرده‌اند که در شبی که اسود عیسی[2] در یمن کشته شد رسول‌خدا(ص) به کشته شدن او و کشندهٔ او خبر داد .

معجزه چهل وهشتم :

بطریق بسیار منقولست که چون حضرت رسول(ص) جعفر طیار را به جنگ تبوك فرستاد روزی فرمود که الحال زیدبن حارثه کشته شد و علم را جعفر گرفت پس فرمود که الحال جعفر را دستهایش را جدا کردند وشهید شد وخدا اورا دو بال داد که در بهشت پرواز کند پس فرمود که‌علم‌را عبدالله‌بن‌رواحه‌گرفت واوهم‌شهیدشد

۱ـ نجاشی معرب نیجوستی است که در زبان حبشی ملك را گویند لقب عام پادشاهان حبشه است (المنجد) و صاحب تنقیح المقال گوید : نجاشی نام پادشاه حبشه بوده است .
۲ـ مقصود اسود عنسی ملقب به ذوالحمار است (شاید از سهو کاتب باشد که عنسی را عیسی نوشته است) وبسال ۱۰ هجری در یمن بدروغ دعوی نبوت کرد و درسال‌بعد کارش بالا گرفت و بدستور پیغمبر اکرم (ص) بدست فیروز دیلمی کشته شد . فرهنگ فارسی معین .

پس فرمود که علم را خالد[1] گرفت و دشمنان گریختند پس در آنوقت برخاست و بخانهٔ جعفر رفت و فرزندانش را طلبید و تعزیت فرمود .

معجزه چهل و نهم :

ابن‌شهر آشوب و غیراو روایت کرده‌اند که روزی آنحضرت نظر کرد بسوی ذراعهای سراقة بن مالك که باریك و پر مو بود پس فرمود که چگونه خواهد بود حال تو در هنگامیکه دست رنج های پادشاه عجم‌را دردست خود کرده باشی چون در زمان عمر فتح مداین کردند عمر او را طلبید و دست‌رنجهای پادشاه عجم‌را در دستهای او کرد وفرمود که چون مصر را فتح کنید قبطیان[2] را میکشید که ماریه مادر ابراهیم از ایشانست و فرمود که رومیه را فتح خواهید کرد چون آنرا فتح کنید کلیسائی که درجانب شرقی آن واقع است آنرا مسجد کنید .

معجزه پنجاهم :

ازطریق خاصه وعامه متواتر است که در جنگ خیبر علم را به ابوبکر داد و بجنگ فرستاد و او گریخت پس به عمر داد و اوگریخت پس فرمود که فردا علم را بکسی‌خواهم داد که خدا ورسول‌را دوست‌دارد وخدا و رسول‌خدا اورا دوست دارند وحمله‌آورنده است وهرگز نگریخته است وبردست او خدا فتح خواهد کرد پس روز دیگر علم را به امیرالمؤمنین علیه‌السلام داد وفتح کرد .

۱- زیدبن حارثه کعبی بنده‌ای بود که خدیجه(ع) او را خرید و به‌پیغمبر (ص) هدیه کرد . حضرت ویراآزاد فرمودو بفرزندی پذیرفت. جعفر طیار ملقب به ذوالجناحین که پیغمبراسلام درباره‌اش فرمود (ان‌الله قدبدله بهما جناحین...) عبدالله بن‌رواحه دربیعت عقبه وجنگهای بدر و احد وخندق و حدیبیه حضور داشت و درجنگ موته با دویار مزبورش کشته شدند . خالد بن ولید مخزومی از فاتحان بزرگ اسلام است که در سال ۲۱ هجری وفات یافت . اعلام زرکلی.

۱- بطنی هستند ازحمیر که در مصر قدیم می‌زیستند .

معجزه پنجاه ویکم :

متواتر است که روزی که آنحضرت در شبش بمعـراج رفته بود خبر داد برفتن معراج و فرمود که قافله قریش را در فلان موضع دیدم و شتـری از ایشان گریخته بود و نشانی چند فرمود و فرمود که در فلان روز نزد طلوع آفتـاب داخل خواهند شد وهمه موافق بود .

معجزه پنجـاه و دویم :

ابن شهر آشوب ودیگران روایت کرده‌اند که قبیلهٔ بنو لحیان[1] خبیب بن عدی را اسیر کردند و باهل مکه فروختند وچون اهل مکه اورا بردار کشیدند گفت السلام علیك یا رسول‌الله حضرت در آنوقت درمدینه میان اصحاب خود نشسته بود فرمود که : و علیك السلام وگریست و فرمود که اینك خبیب برمن سلام میکند در مکه و فرمود که قریش او را کشتند .

معجزه پنجـاه و سیم :

ابن شهر آشوب روایت کرده است که سائلی بخدمت آنحضرت آمد وچیزی سؤال کرد حضرت فرمود که بنشین تا بهم رسد پس مردی آمد و کیسه‌ای نزد پیغمبر گذاشت وگفت یارسول‌الله این چهارصد درهم است بمستحق برسان حضرت فرمود که ای سائل بیا واین چهارصد اشرفی را بگیر! صاحب مال گفت یا رسول‌الله این اشرفی نیست نقره است حضرت فرمود که مرا بدروغ نسبت مده که خدا مرا راستگو گردانید و سر کیسه را گشود وچهارصد دینار طلا از آن بیرون آورد و صاحب مال متعجب شد وسوگند یاد کرد که من این کیسه را از نقره پر کرده بودم حضرت فرمود که راست گفتی و لیکن چون بر زبان من دینار جاری شد خدا آن درهم را دینار گردانید .

۱ـ شعبه‌ای از بنی‌هذیل هستند از اولاد لحیان بن هذیل. منتهی‌الارب.

معجزه پنجاه وچهارم :

ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که ابو ایوب انصاری را لشکر اسلام نزد خلیج‌قسطنطنیه[1] دیدند واز او پرسیدند که چه حاجت داری؟ گفت بدنیای شما احتیاجی ندارم ومیخواهم اگربمیرم مرا پیش ببرید بسوی بلادکافران تاتوانید زیراکه از رسول‌خدا شنیدم که میگفت مردصالحی ازاصحاب‌من نزد قلعهٔ قسطنطنیه دفن خواهد شد و امیدوارم که من آنمرد باشم پس ابو ایوب مرد و ایشان جهاد می‌کردند و جنازهٔ او را پیش لشکر سپردند پادشاه فرنگ فرستاد وازایشان پرسید که این‌جنازه چیست که شما درپیش لشکرمیآورید؟ گفتند این مردی‌است ازصحابهٔ پیغمبر ما وصیت کرده است که ما او را دربلاد شما دفن کنیم پادشاه گفت چون شما برگردید او را بدر خواهیم آورد که سگها بخورند او را گفتند اگر او را بدر آورید هرنصرانی که در زمین عرب هست همه را خواهیم کشت هر کلیسا که هست خراب خواهیم کرد و برقبرش قبه بناکردند وهنوز باقی است ومردم زیارت میکنند.

معجزه پنجـاه و پنجم :

قال علیه‌السلام فارس نطحة اونطحتان ثم لافارس بعد هذا ابداً والروم ذات قرون کلما هلك قرن خلف مکانه قرن الخ مراد از روم فرنگ ونصاراست همانطور شده که حضرت خبر داده از سلطنت فارس اثری باقی نمـاند بخلاف روم اگرچه سلطنت ایشان از شام زایل شد درعهد خلفاء وهرقیل منهزم شده ازشام باقصی بلاد خود رفت لکن سلطنت ایشان کلیةً زایل نشد چنانچه آنحضرت خبر داد.

معجزه پنجـاه وششم :

قال‌علیه‌السلام ان‌الایمان لو کان‌منوطاً بالثریالنا له‌رجال من‌ابناه‌فارس

۱- پایتخت‌امپراطوری‌روم‌را بنام‌فاتح‌مسیحی‌آن قسطنطنیه میخواندند واکنون‌آنرا استانبول گویند. فرهنگ فارسی معین.

در این خبر اشاره‌ایست بسلمان علیه‌الرحمة والرضوان وسایر صلحاء وعلماء فارس و بنابراعتقاد اهل سنت این خبر مشعر است بابوحفیفه کوفی و ملاسعید التفتازانی و غزالی و قاضی بیضاوی و غیر ایشان مقصود مصداق خبر است و آن ضروری وبدیهی است زیراکه الان که سنهٔ ۱۳۱۱ هجریست درفارس چند هزار مؤمن متقی پیدا میشود وحال آنکه در وقت صدور خبر ازمصدر نبوت اهل فارس تماماً مجوس بودند .

معجزه پنجاه و هفتم :

و در خبر متواتر از عامه و خاصه از آنحضرت منقولست از آنجمله فخر رازی در مجلد اول و صفحهٔ دوم ازتفسیر کبیر خود از پیغمبر رحمت (ص) روایت کرده است قال صلی‌الله علیه وآله و سلم **ستفرق امتی علی ثلاث و سبعین فرقة کلهم فی‌النار الافرقة واحده**[1] مراد ازهفتاد و دو فرقهٔ که در آتشند اهل بدعت و ضلالتند و الان هستند .

معجزه پنجاه وهشتم :

قال علیه‌السلام : **ان هلاك امتی علی یدی اغتلمة من‌قریش**[2] مراد یزید پلید و بنی مروانند لعنهم‌الله .

معجزه پنجاه و نهم :

قال علیه‌السلام **ان‌الانصار یقلون حتی یکونوا کالملح فی‌الطعام فلم‌یزل**

۱ـ ترجمه : پیامبر اکرم ((ص) فرمود: پیروان من به هفتاد وسه دسته قسمت می‌شوند همه آنان در آتشند جز یك دسته .

۲ـ پیروان من بدست مرد شهوترانی از قریش نابود گردند .

امرهم یتفرق حتی لم یبق لهم جماعة[1] همـانطوری که حضـرت خبـر داد واقع شد .

معجزه شصتم :

حضرت بزوجات خود فرمود اسرعکن لحوقاً بی‌اطولکن یداً[2] و این خبر در حق زینت بنت حجش رضی‌الله عنها صادق آمد زیرا که ید طولی در صدقه دادن داشت واول کسی که از زوجات مکرمات بآنحضرت ملحق شد او بوده است

مؤلف گوید : آنچه ازمعجزات آنحضرت دراینموضع مذکور شد ازهزار یکی و از بسیار اندکی نیست و جمیع اقوال واطوار و اخلاق آنحضرت معجزه بوده خصوصاً این‌نوع معجزه که اخبار بأمورمغیبه است که پیوسته کلام معجز نظام سید انام براین نوع مشتمل بوده ومنافقان میگفته‌اند که سخن آنحضرت را مگوئید که در ودیوار و سنگ ریزها همه آنحضرت را خبر می‌دهند ازگفتهای ما .

واگرعاقلی تفکرنما وعقل‌خود را حکم ساز هرحدیثی ازاحادیث آنحضرت و اهل بیت آنحضرت صلوات‌الله علیهم اجمعین و هر کلمهٔ از کلمات طریقهٔ ایشان و هرحکمی ازاحکام شریعت مقدسهٔ آنحضرت معجزه‌ایست شافی وخرق عادتیست کافی آیا عقل عاقلی تجویز میکند که یك شخص از اشخاص انسانی بدون وحی و الهام جناب مقدس سبحالی شریعتی احداث تواند نمود که اگر بآن عمل نمایند امور معاش ومعاد جمیع خلق منتظم گردد و رخنهای فتن ونزاع وفساد بآن مسدود گردد و هر فتنه و فسادی که ناشی شود از مخالفت قوانین حقهٔ او باشد.

و در خصوص هر واقعهٔ از ابتیاعات و تجارات و مضاربات و معاملات و منازعات و مواریث و کیفیت معاشرت پدر و فرزند و زن و شوهر و آقا و بنـده

۱- انصارکمتر گردند تا بمانند نمك در طعام شوند و همیشه دوئیت و جدائی اجتماع آنان را از هم می‌پاشد .

۲- هرکس از شما همسرانم دستش بلندتر است زودتر پیش من آید .

و خویشان و اهل‌بلد و امرا و رعایا وسایر امور قانونی مقرر فرموده باشد که از آن بهتر تخیل‌نتوان کرد ودر آداب حسنه واخلاق کریمه درهرحدیثی وخطبه‌ای اضعاف آنچه حکما در چندین‌هزار سال بیان کرده‌اند بیان‌نماید ودرمعارف ربانی وغوامض معانی در قلیل مدت رسالت آنقدر بیان فرموده که با وجود تضییع و افساد طالبان حطام دنیا آنچه بمردم رسیده اگر تا روز قیامت فحول علماء در آنها تفکر نمایند بصد هزار یك اسرار آنها نمیتوانند رسید .

و ازجمله دلایل ظاهره‌حقیت آنجناب آنست که آنحضرت در میان گروهی گروهی نشو ونما کرد که ازجمیع اخلاق حسنه عاری‌بودند ومدار ایشان برعصبیت و فساد و نزاع و تغایر و تحاسد بود ومانند حیوانات عریان میشدند و بر دور کعبه دست برهم میزدند و صفیر میکشیدند و برمیجستنـد عبادت ایشان چنین بود و این معلوم است که سایر اطوار ایشان چه خواهد بود .

و الحال که زیاده از هزار و سیصد سال از بعثت آنحضرت گذشته است و شریعت آنحضرت ایشانرا طوعاً وکرهاً باصلاح آورده است کسی که در صحرای مکه ایشانرا مشاهده میکند میداند که از انعام بدترند .

درمیان چنین‌گروهی آنجناب بهم رسید تا آن علم وحلم وحیا وکرم وعفت و سخاوت وشجاعت ومروت و سایر صفات حسنه که جمیع فصحای عرب و عجم از عدو احصای کمالات او بعجز وقصور معترفند وبا آن‌آزارها که از اهل‌مکه کشید چون برایشان دست یافت عفو فرمود و احسان وکرم را زیاده نمود .

و ابوسفیان ملعون که آن آزارها را بآنجناب رسانید و لشگرها برانگیخت و بجنگ آنحضرت آورد و اقارب واصحاب‌آنحضرت را بقتل‌رسانید چون براو مسلط شد از او عفو فرمود و حکم‌کرد که هرکه داخل خانهٔ او شود ایمن باشد و زن یهودیةکه آنحضرت را زهر خورانید اورا عتاب هم نفرمود .

و اهل بیت خود را دو شب و سه شب گرسنه داشت و دیگران را برخود و اهل‌بیت خود ایثار نموده وکشندگان فرزندان واهل‌بیت خود را میدید وخبر میداد

که ایشان اهل‌بیت‌مرا خواهند کشت وظلم بر ایشان خواهند ایشانرا اگرامی میداشت و احسان و کرم مینمود ومیان ایشان و دیگران تفاوت و فرق نمیگذاشت برهیچ عاقل‌پوشیده نیست که این‌اخلاق درغیر پیغمبران بلکه‌اشرف‌ایشان جمع نمیتوانندشد.

و ایضاً از دلایل واضحهٔ حقیقت شریعت مقدسهٔ آنحضرت آنست که عامه خلق با وفور دواعی شهوات درخلوات ترك لذات مینمایند وبا وجود سطوت وقهر سلاطین جبار از ارتکاب منهیات ایشان پرواز نمیکنند و محبت آنحضرت و اهل بیت عالیشأن آنحضرت بمرتبهٔ دردلهای خلق جاکرده است که جان و فرزندان و اموال خود را فدای نامهای مقدس ایشان می کنند وبراعتاب مطهره وضرایح منوره ایشان به طیب خاطر رو مینمایند وبلب ادب تقبیل‌میکنند وچندانکه جفا از مخالفان بیشتر میکشند رغبت در زیارت ایشان بیشتر میکنند.

و در سفر پنجم از تورات یعنی سفر مثنی در پاراش شوفطیم بعد از ذکر وصایای حضرت‌موسی یقوم و منع‌ایشان ازمتابعت منجمان واسطرلابیان وفالگیران وساحران ورمالان وامثال‌ذلك مذکور است بنابروفق عبرانیه درباب ۱۸ وآیهٔ ۱۵ بعبارات عبرانی.

انابی میقر پنحا ماهخاکامونی یا قیم لخا ادونای الوهخا الونیشما عون ۱۶ کحل اشرشاء تلتا معیم ادونای الوهجا بهورب بیوم هقا هال لمورلا اسف لیشموع ات قول ادونای الوهای وات ها اش هکدو لاهزوت لا اراه عود ولاآموت ۱۷ ویومر ادونای الای هطیبو اشر دیبرو.

الترجمه : خداوند خدایت از میان شما از برادرانت پیغمبری مثل من یعنی مثل موسی مبعوث می گرداند اورا بشنوید «یعنی تمامی‌شما که بنی‌اسرائیل هستید» باید پیغمبری‌راکه ازبرادران شما مبعوث‌میشود اطاعت‌نمائید وداخل‌دین‌او شوید ۱۶ موافق هرآنچه که زخداوندخدایت

در حوریب[1] در روز جمعیت درخواستی هنگام گفتنت که قول خداوند خدای خودرا دیگر نشنوم واین آتش عظیم را دیگر نبینم مبادا که بمیرم ۱۷ و خداوند بمن فرمود آنچه که گفتند نیکست .

۱۸ نابی اقیم لاهم میقرب اهه-م کامو خاونا تتی دباری بییود ودیبر الهم ات کل اشر اصونوا وهایاه ایش اشر لابیشمع ۱۹ ال دباری اشر یدبر بیشمی انوخی ادروش معیمو اخ هنابی اشربا زید لدبر دابار بیشمی اشر لاصیوتیو لذد و اشر یدبر بشم الوهیم اهریم و مت هنابی .

۱۸ ازبرای ایشان پیغمبری را مثل تو ازمیان برادران‌ایشان مبعوث خواهم کرد و کلام خود را بدهانش خواهم گذاشت تا هر آنچه که به او امر می‌فرمایم بایشان برساند ۱۹ و واقع میشود شخصی که کلمات مرا که او به اسم من بگوید نشنود من از او تفتیش میکنم ۲۰ اما پیغمبری که متکبرانه در اسم من سخنی که بگفتنش امر نفرمودم بگوید ویا باسم خدایان غیر تلفظ‌نمایدآن پیغمبر باید البته‌بمیرد ۲۱ واگر دردلت بگوئی کلامی که خداوند نگفته‌است چگونه‌بدانیم ۲۲ چنانچه‌پیغمبری‌چیزی‌بنام خداوندبگوید وآنچیز واقع‌نشود وبانجام‌نرسد این‌امریست که خداوند نفرموده‌است بلکه آن پیغمبر آنرا ازروی غرور گفته است از او مترس[2] .

مصنف گوید : طریق‌استدلال ازآیات مرقومه ورفع شبهات قسیسین واحبار در مقصد ششم مذکور خواهد شد لکن در این موضع میگوئیم مفهوم از کلمات مستوره چند چیزیست .

اول : اخباریست از پیغمبر موعود و تمامی بنی‌اسرائیل منتظر قدوم میمنت

۱ـ کوهی است در شبه جزیرهٔ طور سینا که شریعت یهود در قله آن بحضـرت موسی نازل گشت وآنرا کوه سینا نیز خوانند .

۲ـ این‌مطلب با تفاوت مختصری درسفر تثنیه از توراة روز نیز آمده است و در شواهدی که مؤلف ازآنها استفاده کرده وهیچگونه تغییری داده نشده است .

لزوم او باشند .

دوم : اشعاری است باینکه آن پیغمبر موعود باید از بنی اسـرائیل نباشد بلکه از برادران ایشان و بنی‌اخوهٔ بنی‌اسرائیل باشد بلاشك از بنی‌اسمعیل خواهد بود چنانچه حضرت امام رضا علیه‌السلام در مجلس مأمون در وقتی که مباحثه با علمای اهل کتاب میفرمودند و باین آیه استدلال به‌نبوت حضرت‌مینمودند اشاره باین نکتهٔشریفه هم فرمودند! چنانچه‌محمدبن بابویه قمی درعیون اخبار الرضا واحمدبن ابیطالب طبرسی در احتجاج و علامة مجلسی در مجلد چهارم بحار الانوار شرح مباحثهٔ مذکوره را مرقوم فرمودند رحمةالله علیهم .

سوم : اینکه معجزهٔ نبی موعود از جنس کلام و اخبار ازغیب خواهد بود.

مصنف گوید : انصاف اینکه این فقره نص جلیست در حق حضرت محمد رسول الله (ص) زیرا که اعظم معجزات آن بزرگوار قرآنست و او از جنس کلام است چنانچه اثبات این مطلب در باب ششم بتوضیح تمام مذکور خواهد شد واما اخبار بغیب همین شصت خبر غیبی که در این مقصد تحریر شد از برای منصف کافی است .

چهارم : اینکه در شرافت و بزرگواری مثل موسی خواهد بود وحال‌آنکه درآیهٔ دهم ازباب سی وچهارم ازسفر مثنی مذکور است :

ویلوقـام نابی عود باسرائیل کموشی الخ. المعنـی : هرگـز در میان بنی‌اسرائیل مثل موسی مبعوث نخواهدشد و درآیات مرقومه در دوموضع تصریح نموده بود که‌آن پیغمبر موعود مثل موسی است پس‌باید ازبنی‌اسرائیل نباشد و الا کذب درکلام خدا لازم خواهد بود : **تعـالی‌الله عن ذلك علواً کبیراً.** [1]

پنجم: اینکه هر که منکر نبوت او باشد واجب‌القتل است و این فقره مشعر است براینکه‌نبی موعود باید مبعوث بسیف‌باشد وحضرت‌مسیح مبعوث بسیف نبود قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم : **انا نبی بالسیف** .

۱ـ اقتباس ازآیهٔ ۴۳ سورهٔ اسراء .

ششم : اینکه نزول وحی بر او با صاعقه و آواز نخواهد بود .

هفتم : آنکه دعوت او بتوحید وتنزیه خواهد بود واین فقره بنا براعتقاد مسیحیین درحق عیسی صادق نیست زیراکه ایشان میگویند دعوت مسیح بر تثلیث بوده است یعنی اب و ابن و روح‌القدس قال‌الله عروجل: **لقد کفر الذین قالوا ان‌الله ثالث ثلثة**[1] .

هشتم : اینکه نبی موعود اخباریکه از غیب میدهد باید صادق باشد و الا نبی کاذب خواهد بود و واجب القتل است و این شصت خبر غیبی که از پیغمبر مذکور شد همه صدق است چنانچه بوضوح‌تمام دانستی ومابقی اخبارصادقهٔ غیبیه درباب ششم دربیان حال قرآن خواهدآمد انشاءالله .

پس ثابت شد اینکه محمد بن عبدالله صلی‌الله علیه وآله و سلم نبی صادق مبعوث من‌الله است بحکم آیات مرقومه .

توضیح : جماعت یهود میگویند این بشارت در حق یوشع است و تو دانستی که نبی موعود مثل موسی باید باشد وحال‌آنکه مماثلت نیست مابین موسی و یوشع علیه‌السلام زیراکه موسی متبوع است ویوشع تابع ودرکتب عقاید خود یهود مسطور است هرگاه‌کسی یوشع را مثل موسی بداند واجب القتل است پس بنا براعتقاد خود یهود جماعت یهود واجب القتلند و جماعت نصاری میگویند این بشارت در حق مسیح است .

اولاً : مماثلت تامه نیست مابین موسی و عیسی علیه‌السلام زیرا که عیسی خداست بنا براعتقاد مسیحیین و موسی پیغمبر و بندهٔ خداست پرواضح است که پیغمبرخدا مثل خدا نخواهد بود .

دوم : عیسی علیه‌السلام ملعون شد نعوذ بالله بجهت شفاعت خلق چنانچه پولس در رسالهٔ خود باهل غلاطیه در باب سیم نوشته است و موسی علیه‌السلام ملعون نشد بجهت شفاعت خلق .

۱ـ کفر ورزیدند آنانکه گفتند خدا سومین سه تاست. مائده ۵ : ۷۳ .

سیم : اینکه عیسی علیه‌السلام داخل جهنم‌شد بعدازموت وسه روزهم معذب بود چنانچه در عقیدهٔ سیم از عقـاید اهل تثلیث مذکور است و موسی علیه‌السلام داخل جهنم نشد .

چهارم : آنکه عیسی‌علیه‌السلام مصلوب شد بنا براعتقاد نصاری تاکفارهٔ گناه باشد ازبرای امت و موسی علیه‌السلام مصلوب نشد ازبرای کفارهٔ گناه .

پنجم : اینکه شریعت موسی علیه‌السلام مشتمل است برحدود و تقریرات و احکام غسل و طهارت و محرمات از مأکولات و مشروبات بخلاف شریعت عیسی علیه‌السلام که آن فارغ از این احکام است بنا برشهادت این اناجیل که متداول است درمیان نصاری .

ششم: اینکه موسی علیه‌السلام رئیس و مطاع بود درمیان قوم خود وعیسی علیه‌السلام چنین نبود استدلال باین آیه در مقصد ششم خواهد آمد. انشاءالله آنچه در اینجا نوشته شد طرداً للباب بود مقصود آیهٔ بیست ویکم بود که فرمود علامت نبی صادق آنست که اخبار غیبیهٔ او مطابق واقع و صادق باشند .

اخبار غیبی در عهدین :

بدانکه علمای پروتستنت بنا برعادتی که دارند محض تغلیط عوام ازمسلمین اعتراضات واهیه براخبار غیبیه مستقبله مندرجه در قرآن و احادیث صحیحه دارند فلهذا دوست داشتم که در همین موضع دوازده خبر موافق عدد اراکله از اخبـار غیبیه منتسبه به انبیای بنی‌اسرائیل مندرجه درکتب مقدسه درنزد یهود ونصاری نقل نمایم تا اینکه مطالعه کنندهٔ این کتاب مبارك بداند که اعتراضات ایشان راهی ندارد غیراز عناد با دین‌اسلام وپیغمبر والامقام علیه‌الصلواة والسلام وهرکسی ازمسیحیین خواسته باشد اعتراض براین شصت خبری که ما نقل نمودیم بنماید بر اوست که این دوازده خبر راتوجیه وتصحیح نماید ثم اعتراض نماید تا معیار باشد برای ما در جواب جواب انشاءالله تعالی .

وغرض مؤلف غفرالله له نه سوء اعتقاد است نسبت‌باقوال انبیاءعلیهم‌السلام چرا که انتساب این اخبار به انبیای بنی‌اسرائیل به‌ثبوت‌قطعی ویقینی نرسیده‌است درنزد این اقل احقر بلکه حکم روایات ضعیفه مرویه بروایات آحاد را دارد پس هرخبر غلطی ازاین اخبار از اقوال انبیاء نیست یقیناً لهذا اعتراض براو واردمیشود قطعاً پس میگوئیم .

اول : خبر منقول درآیهٔ ۳ ازباب ۶ از سفر تکوین عبارات آیهٔ مزبوره بر وفق سریانیه باین نحو است :

لی حکم روخی ببر ناشا لعالم سبب دها و بسرالی بدهاوی یومنوما و اسری شنی.

المعنی: بروفق ترجمهٔ فارسیه مطبوعهٔسنهٔ ۱۸۵۶: وخداوندگفت که روح‌من با انسان همیشه اوقات کوشش نخواهد نمود بسبب بودن ایشان بشر ضاله نهایت مدت ایام ایشان یکصد وبیست سال خواهد شد .

اگرچه این ترجمه را غلط نوشتند وغلط ترجمه کرده‌اند زیرا که کلمهٔ **بسرا** در سوریت قدیم و جدید بمعنی گوشت است نه بمعنی ضاله . بهرحال مقصود ما تصحیح تراجم ایشان‌نیست مع‌ذلك اعتراض وارداست چراکه اعتراض‌ما برتعیین صد وبیست سال است که مدت مذکوره‌را درآیه منتهای عمرانسانی قرار داده‌است وحاصل مضمون آیه اینکه عمر جمیع بشر که مرکب است از گوشت و استخوان باید زیاده از صد و بیست نباشد بحکم این‌آیه و این خبر غلط است یقیناً کیف لا و حال آنکه !

اول بشر آدم صفی است علیه‌السلام و عمر شریفش بنا برآیهٔ پنجم از باب پنجم از سفر تکوین از تورات نهصد وسی سال بوده‌است وعمر شیث درآیهٔ هشتم ازباب وسفر مزبور نهصد و دوازده سال است وعمر انوش درآیهٔ یازدهم از باب وسفر مسطور نهصد وپنج سال است و عمر قینان درآیهٔ چهارم ازباب وسفرمرقوم نهصد و دهسال است وایام زندگانی مهلائیل بنا برآیهٔ هفدهم ازباب و سفر مذکور

هشتصد و نود وپنجسال میباشد و عمر اخنوخ یعنی ادریس بنا برآیهٔ بیستم ازباب وسفر مزبور نهصد و شصت و دو سال است و ایام زندگانی متوشلخ درآیهٔ بیست وهفتم از همین باب وسفر نهصد وشصت و نه سال است و عمر لمك که پدر نوح علیه‌السلام است درآیهٔ سی‌ویکم ازهمین باب وسفر مسطور است که هفتصد وهفتاد وهفت سال بوده است و درآیهٔ بیست ونهم ازسفر تکوین رقم‌گشته است که جمیع ایام زندگانی نوح علیه‌السلام نهصد وپنجاه سال بوده است.

درقرآن مجید است : فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا [1] و هکذا اگر خواسته باشیم مستقصیاً مشخص نمائیم کسانی را که زیاده بر صد وبیست سال عمر کرده‌اند مجلدات کثیره میخواهد و بهمین قدری که اشاره‌شد برای اثبات کذب خبر مسطور کافی‌است و من اراد زیادةالاطلاع علی ذلك فلیراجع الی کتبهم‌المقدسه وتفاسیرهم و تواریخهم که خواهی دیدکه از اولیاء واشقیاء زیاده برصد وبیست سال عمر و زندگانی کرده‌اند مجملاً برویم برسر سخن وگوئیم .

والثانی: خبرمذکور درآیهٔ هشتم ازباب هفتم از کتاب اشعیا میباشد[2] .

الثالث : خبر مندرج درباب بیست ونهم از کتاب ارمیا[3] .

والرابع : خبر مندرج درباب بیست وششم از کتاب حزقیال[4] .

والخامس : خبر مزبور درباب هشتم از کتاب دانیال[5] .

والسادس : خبر مندرج درباب نهم از کتاب مزبور[6] .

والسابع : خبر منقول درباب دوازدهم از کتاب مذکور [7]

۱- نوح درمیان قومش پنجاه سال کمتر ازهزارسال درنگ نمود. سورهٔ عنکبوت ۱۴:۲۹ .

۲- بصفحه ۱۳۵ جزء دوم مراجعه شود .

۳- خبر مزبور درباب ۲۵ کتاب ارمیاه با این‌بیان آمده است : تمامی این زمین خراب و ویران خواهد شد... و در صفحهٔ ۱۳۶ تا ۱۳۹ جلد دوم همین‌کتاب درباره‌اش مشروحاً بحث شده است شاید اشتباه دربیان شماره باب ازکاتب باشد .

۴- بصفحه ۱۳۹ جزء دوم مراجعه شود.

۵- بصفحه ۱۴۲ جزء دوم مراجعه‌شود.

۶- بصفحه ۱۴۶ جزء دوم مراجعه شود.

۷- بصفحه ۱۴۵ جزء دوم مراجعه‌شود.

والثامن : خبرمرقوم در باب هفتم ازسفر ثانی شموئیل[۱] .

والتاسع : خبر موجود در آیهٔ سی و نهم و چهلم از باب دوازدهم از انجیل متی[۲] .

والعاشر : خبر مندرج در آیهٔ بیست وهفتم و بیست و هشتم از باب شانزدهم از انجیل مار متی[۳] .

والحادی عشر : خبر مرقوم در باب بیست و چهارم از انجیل متی ایضاً[۴] .

والثانی عشر : خبرمندرج در آیهٔ بیست‌وسیم ازباب‌دهم ازانجیل مشارالیه[۵]

وتمامی این اخبار بی‌شك وشبهه غلطند چنانچه درباب اول از جلد اول از این کتاب مستطاب مشروحاً ومفصلاً گذشت اگر خواسته باشی رجوع کن[۶] .

پس چنانکه عرض شد اگر یکی از کشیشان و معلمان مسیحیه خواسته باشد اعتراض نماید برخبری از اخبارات مستقبله مندرجه درقرآن مجید واحادیث شریفه پس بر اوست که اولاً بیان نماید صحت اخبار مندرجه در کتب خود را که دراین موضع اشاره‌ای بآنها شد بعد اعتراض نماید چه مسیح علیه السلام در آیهٔ سیم از باب هفتم از انجیل متی چنین فرمود :

وچرا آن خسی راکه در چشم برادر تواست می‌بینی وآن شه‌تیری
که در دیدهٔ خود داری نمی‌یابی * و چونست که برادر خودرا میکوئی
که مرا رخصتی ده تا خس را ازچشم تو بیرون کنم و حال آنکه دردیدهٔتو
شه‌تیری‌هست * ای‌ریاکارمزور اول‌شه‌تیر را ازچشم‌خود بیرون کن آنگاه
بکمال بینائی آن‌خسی که درچشم برادرتو است توانی‌دید وبیرون‌آورد.

و عبارت مسیح علیه السلام در اینمقام : **وقمودی بخری وت‌کل دبعینه د اخونخ و قاریت دبعینخ لوت با خودی ین دخی بیمروت**

۱ـ بصفحه ۱۵۰ جزء دوم مراجعه‌شود.
۲ـ بصفحه ۱۷۵ جزء دوم مراجعه شود.
۳ـ بصفحه ۱۷۶ جزء دوم مراجعه‌شود.
۴ـ بصفحه ۱۸۱ جزء دوم مراجعه شود.
۵ـ بصفحه ۱۷۷ جزء دوم مراجعه‌شود.
۶ـ درجزءدوم‌ازصفحه۱۲۵ ببعدمراجعه‌شود.

لاخو نخ اشبوق پالطن کله من عینخ وها قاریت بعینخ نسب باپی پالط قمیت قاریت من عینخ و ایك سپیـابت خزت لیالوطی کله من عینه داخو نخ انتهی بالفاظ متی .

ولعمری نعم ماقال ولکن خیلی‌عجب است از قسیسها که کتابهای‌مقدسهٔ‌ایشان ازعهدعتیق وجدید مملو ازاخلاط واختلافات‌است چنانکه زیاده بر دویست وچهل غلط و اختلاف را حقیر استخراج نموده در باب اول از جلد اول از همین کتاب مبارك مندرج نمودم[1] ونیز اغلاط و اختلافات کثیره را در همین باب و باب ششم مشخص و معلوم خواهیم نمود انشاءالله الرحمن مع‌هذا شرم وحیا نمیکنند که بمقام اعتراض وایراد برشرع اقدس برمیآیند وحال آنکه نفهمیده‌اند هداهم‌الله اگربفهمند واعتراض کنند حرفی نداریم خوبست که‌اول دقت کنند مبادا نظیرهمان اعتراضی که برغیر وارد مینمایند برخودشان وارد باشد و نگویند که اهل اسلام ازکتـابهای ما خبر ندارند لعل که درمیان مسلمانان یکی پیدا شود که ازکتابهای ایشان مطلع باشد وبهتر ازخودشان بداند از او شرم کنند مرد عرب بدنگفت لاتفتح باباً تعجزك سده.

۱ـ در جزء دوم ازصفحه ۱۲۵ تا صفحه ۲۰۵ مطالب مزبور مشروحاً بیان شده است .

مجملاً برویم برسرسخن وگوئیم :

و اما قسم ثانی :

معجزات وافعالی که برخلاف عادت ازآنحضرت(ص) صادرگردیده است

از این قسم معجزات و خارق عادات زیاده از چهار هزار درکتب خاصه و عامه ازکتب معتبره بنظر قاصر این حقیر رسیده است ولیکن طلباً للاختصار دراین مقام اکتفا میشود بذکر شصت معجزه مثل قسم اول :

معجزه اول :

قال‌الله تعالی : اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ ① وَاِنْ يَرَوْا اٰيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ [1]

خلاصهٔ معنی : اینکه نزدیك شد ساعت قیامت و شکافته شد ماه و اگر ببینند کافران نشانه‌ای ازآثار قدرت ما « که آثار معجزهٔ نیره است » اعراض کنند از تأمل کردن درآن و روبرگردانند ازانقیادنمودن بصحت‌آن بجهت عناد وحسد وطغیان وگویند جادوئیست و سحریست مستمر « یعنی‌همیشه سحر ازمحمد صلی‌الله علیه وآله وسلم

۱ـ سورهٔ قمر ۵۴ آیهٔ : ۱ .

صادر میشود و دائماً بآن ارتکاب مینماید از این قبیل بسیار از او دیده‌ایم » .

پس‌خداوند عزوجل اخبارفرمود بوقوع انشقاق قمر از سید بشربلفظ ماضی پس واجبست تحقق آن و حمل آن بمعنی سینشـق بعید و خروج از ظاهر است بی‌دلیل وجوه اربعه دلالت میکنند برعدم جوار خروج از ظاهر .

وجه اول : آنکه قرائت حذیفه قد انشق‌القمر است[1] و آن صریح است در ماضی واصل توافق قرائتین است درمعنی پس تفسیر به‌سینشق خروج ازاصل است بدون دلیل و هولایجوز .

وجه ثانی : آنکه خداوند خبر داد از اعراض مشرکین از آیات ومعجزات و اعراض حقیقی متصور نمیشود قبل از وقوع معجزه .

وجه ثالث : آنکه مشهورین ازمفسرین تصریح کرده‌اند براینکه انشق بمعنی ماضی استعمال شده است و رد و باطل نمودند قول کسانی را که انشق را بمعنی سینشق تفسیـر کرده‌اند پس محقق طبرسی در مجمع‌البیان نقل نمود از ابن‌عباس رضی‌الله تعالی عنه که اوگفت که مشرکین جمع شدند خدمت رسول صلی‌الله علیه وآله پس عرض کردند اگر تو پیغمبر صادقی ماه را برای ما منشق بفرما پس سید عالم صلعم فرمود اگر این معجزه را مشاهده کنید آیا ایمان خواهید آورد ؟ عرض کردند بلی پس پیغمبر سؤال کرد ازپروردگار خود که عطا کند آنچه راکه خواستند پس ماه شکافته شد و پیغمبر ندا فرمودکه یا فلان و یا فلان شاهد باشید .

و ابن‌مسعود گفت که ماه منشق شد در عهد پیغمبر پس پیغمبر بما فرمودکه **اشهدوا! اشهدوا!** .

و ایضاً روایت شده از ابن‌مسعود[2] که او گفت قسم بآن خدائی که جان من

۱ـ قد از حروف مخصوص ماضی است که آنرا یقینی می‌سازد اگر لفظ انشق مقرون بقد باشد حمل آن بمعنای مضارع امکان ندارد .

۲ـ عبدالله‌ابن‌مسعود هذلی معروف به‌ابن‌ام‌عبد صحابی‌است مردی‌بود بسیار قانع ومتقی وسلیم و حلیم و حـافظ قرآن ششمیـن کسی بودکه اسلام آورد و نخستین کسی بود که در مکه قرآن را بصدای بلند قرائت کرد بسال ۳۲ هجری در مدینه وفات یافت. کنی والقاب قمی ج ۱ ص ۲۰۶ و هدیةالاحباب ص ۴۸ .

در قبضـهٔ قدرت اوست دیدم کوه حرا را در میان دو فلقهٔ قمر و از جبیر بن مطعم[1] روایتست که گفت منشق شد قمر در عهد سید بشر چنانکه دو نیم شد بر این جبل و آن جبل پس بعضی از ناس از راه وسواس گفتند که محمد ما را جادو کرد وقال رجل من بینهم اگر محمد شما را سحر کرده است جمیع مردم را سحر نکرده است.

وحدیث انشقاق قمر بردست سید اکبر را جماعت کثیره از اصحاب واحباب نقل و روایت کرده‌اند منهم ابن مسعود وانس بن مالك و حذیفه بن الیمان و ابن عمرو ـ ابن عباس و جبیر ابن مطعم و براین رفته‌اند جماعت مفسرین الا اینکه روایت شده از عثمان بن عطار از پدرش که او گفت که معنی انشق القمر سینشق القمر است واین قول را نقل کرده است از حسن و انکار کرده است ایضاً بلخی و این قول صحیح نیست چرا که برخلاف اجماع مسلمین است پس برخلاف مخالف اعتنا کرده نمیشود.

و ایضاً اشتهار معجزهٔ شق القمر در میان اصحاب افضل البشر مانع است از ذهاب بخلاف آن و اگر قائلی گوید که اگر انشقاق قمر درید سید اکبر واقع شده براهل عالم مخفی و مستور نمی‌ماند پس گوئیم این قول باطل است لانه یجوز که خداوند عالم محجوب فرموده باشد انشقاق قمر را از اکثر افراد بشر بسبب ابر و امثال آن ودیگر اینکه انشقاق قمر در شب واقع شد فیجوز که اکثر مردم درخواب باشند لهذا اطلاع بوقوع انشقاق حاصل ننموده باشند دیگر اینکه تمامی مردم تأمل ندارند در حوادثات سماوی و آیات جوی و هوائی مثل انقضاض کواکب و غیره از اشیائی که مردم غافل هستند.

واینکه خداوند عالم اقتراب ساعت را با انشقاق قمر ذکر فرموده است زیرا که انشقاق قمر از علایم نبوت پیغمبر ماست ونبوت پیغمبر و زمان انشقاق قمر از علامت قیامتست انتهی کلامه رفع مقامه.

۱ـ قرشی نوفلی مکنی به ابو محمد از بزرگان قریش و دانشمندان علم الانساب بوده جزو اسرای بدر خدمت پیغمبر (ص) رسید و با شنیدن سورهٔ طور از آن حضرت اسلام آورد و بسال پنجاه وهفت یا هشت یا نه هجری درگذشت الاصابة فی تمییز الصحابه.

و صاحب منهاج الصادقین در ملخص منهج میفرماید : در نقل صحیح آمد که ابوجهل و یهودی دیگر بحضرت رسالت رسیدند و آن شب چهاردهم ماه بود وقمر بمرتبهٔ بدریه بود ابوجهل گفت ای محمد (ص) بروفق دعوای خود آیتی بنما والا سرت را بشمشیر بردارم حضرت فرمود که چه میخواهی ؟

ابوجهل علیه‌اللعنه آن یهودیرا گفت که چه چیز است که فعل آن متعذر باشد و از تحت قدرت بشر بیرون و در چپ و راست خود مینگریست و در آن اندیشه میکرد یهودی میگفت محمد (ص) ساحر است و آنچه از او اقتراح می کنیم بقوت سحر آنرا بمامینماید بگوتا ماه را بشکافد که سحر در آسمان تأثیر نمی کند وساحران را در آن تصرفی نیست چون از اتیان آن عاجز شود او را بقتل رسان .

ابوجهل گفت ای محمد (ص) ماه را برای ما بشکاف بانگشت آنحضرت دعا فرمود و انگشت سبابه برآورده و اشاره بماه کرد وماه را بدو نیم ساخت یك نیم بجای خود بماند و نیم دیگـر بطرف دیگر رفت ابوجهل گفت او را ملتئم ساز آنحضرت اشاره فرمود هر دو نیم بهم پیوستند یهودی ایمان آورد ابوجهل پرجهل گفت که او بسحر چشم ما را بسته است و بجهت آن قمر را منشق بما نمود و از جماعت مسافران که از اطراف آفاق برسند بپرسیم که ایشان دیده‌اند یا نه چون از آینده و رونده پرسیدند جواب دادند که در فلان شب ماه را دو نیم دیدیم .

با وجود این معجزهٔ باهره ابوجهل ایمان نیاورد و آنرا بسحر حمل کرد و کفار قریش نیز تابع اوشدند وگفتند که سحر کرد شما را پسر ابی کبشه « ابی کبشه یکی از اجداد مادری حضرت رسول (ص) بوده و مشرکان آنحضرترا ابن‌ابی کبشه می گفتند بجهت مخالفت آنحضرت با ایشان در دین همچنانی که ابی کبشه مخالفت کرده بود با ایشان در عبادت » پس حق‌سبحانه وتعالی آیه را فرستاد : **و ان یروا آیة یعرضوا و یقولوا سحرمستمر**[1] از ابن مسعود روایت است که گفت بحق آنکسی که نفس‌من بید فرمان اوست که من دیدم کوه حرا را درمیان هردو فلقه قمر

۱- چون نشانه‌ی را ببینند روگردان شوند و گویند: سحر همیشگی است قمر ۵۴ : ۲ .

و جبیر ابن مطعم نیز روایت کرد که در عهد رسول‌الله (ص) قمر شکافته شد بمرتبه که مابین آن‌کوه بدو نصف شد و اشاره بکوه حرا کرد و کفار گفتند که محمد (ص) سحر کرد شخصی از ایشان گفت چگونه سحر باشد که همه مردمان آنرا در اقطار عالم دیدند .

بروایت منقوله ازابن‌عباس مشرکان اجماع کردند درنزد رسول‌الله (ص) آمدند وگفتند ای محمد (ص) اگر تو صادقی شق‌قمر کن برای ما حضرت فرمود اگر قمر را بشکافم شما ایمان می‌آورید گفتند آری و آن شب لیلةالبدر بود پس آنحضرت دعا فرمود و حقتعالی اجابت دعای وی نموده ماه را بدو نیم ساخت و آنحضرت فرمود که اشهدوا اشهدوا و با وجود این مشرکان در صدد انکار برآمدند حقتعالی از آن خبر میدهد چون اهل عناد آیه را به‌بینند انکار آن کنند تمام شدکلام صاحب کتاب ملخص منهج الصادقین .

و فخر رازی در مفاتیح‌الغیب در تفسیر سوره قمرگفت که تمامی مفسرین اجماع دارند براینکه مراد از آیهٔ مبارکه انشقاق قمر و حصول انشقان درآنست و اخبار دلالت دارد برحدیث انشقاق و در صحیح خبر مشهور است که جمعی از صحابه آنرا روایت کرده‌اند وگفتندکه از پیغمبر سؤال کرده شد که معجزه انشقاق بعینها آیتی باشد از برای آن بزرگوار پس سؤال نمود از پروردگار خود و خدا ماه را شکافت برای پیغمبر .

و بعضی از مفسرین گفته‌اندکه مراد از انشق سینشق است و معنی هم ندارد چراکه‌کسی که منع نماید انشقاق قمر را فلسفی خواهد بود ماضی ومستقل را منع خواهد کرد وکسی که تجویز نماید محتاج بتأویل نخواهد بود و سبب قول این قائل این‌که انشقاق قمر امربست حائل اگر چنین امر واقع میشد بایست عمومیت داشته باشد نسبت بعموم اهل زمین پس سزاوار این بودکه بحد تواتر رسیده باشد پس در جواب می‌گوئیم که پیغمبر صلی‌الله علیه وآله و سلم متحدی بقرآن بود و مشرکین هم می‌گفتندکه ما افصح کلام را می‌آوریم وعاجز بودند پس‌قرآن معجزهٔ

باقی است تا روز قیامت وبا وجود معجزهٔ باقیه بمعجزهٔ دیگر تمسك جسته نمیشود لذا آنرا علماء نقل نفرموده‌اند بقسمی که قابل انکار نباشد .

و اما مورخین ترك کردند بجهت اینکه در اغلب مورخ منجم است و چون انشقاق قمر واقع شد گفتند این مثل خسوف قمر وظهور شیئ است درجوّ بمثل نصف شکل‌قمر درموضع دیگر پس ترك‌نمودند حکایت انشقاق قمررا وقرآن‌مجید اول دلیل و اقوی مثبتی است آنمعجزه را وامکانش محل‌شك نیست ومخبرصادق از وقوعش خبر داد پس واجبست اعتقاد بوقوع و حدیث منع خرق التیام حدیث لائم است وجواز خرق وتخریب سموات ثابت ومحقق است ومراراً در این کتاب ذکرشد ثانیاً اعاده نمیدهیم ترجمهٔ کلام فخر رازی تمام شد .

و ابوالسعود علامه در تفسیر خود گوید که روایت شد که کفار ازسید مختار صلی‌الله علیه وآله وسلم معجزه خواهش نمودند پس ماه را برای ایشان منشق‌نمود و ابن‌عباس رضی‌الله عنهما گفت که قمر دونصف شد نصف آن بطرفی ونصف‌دیگر باقی ماند و ابن مسعودگفت که کوه حرا را درمیان دونصف قمر دیدم واز عثمان‌بن عطا از پدرش روایت شده که معنی انشق‌القمر سینشق است که در روزقیامت ظاهر خواهد شد و رد وباطل میکند این قول را قول خداوند متعال :

① وَإِن يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ آیهٔ مبارکه ناطق بوقوع انشقاق است ومشاهده نمودند انشقاق قمر را بعداز ملاحظه و مشـاهده نظایر آنرا و در بعضی ازقراءات یعنی قرائت حذیفه قد انشق‌القمر است تمام شد ترجمهٔ کلام ابوالسعود .

و بهمین منوال است کلام باقی مفسرین که نقل کلمات همه موجب تطویل و تکدیر است و اگر خواسته باشی رجوع کن .

وجه چهارم : احادیث صحیحه واخبار معتبره دلالت دارند بروقوع انشقاق قمر علی ید خیرالبشر قطعاً و یقیناً چنانکه مخفی نیست برمتتبع آثار واخبار لاسیما مجلدات بحارالانوار وبعضی از آنها گذشت‌ازمفسرین‌عالیمقدار وشارح‌مواقف‌گوید حدیث انشقاق قمراز متواتراتست وجمع کثیری ازصحابه آنرا نقل کرده‌اند انتهی.

و انو نصر عبدالوهاب ابن علی ابن عبدالـکافی ابن تمامة الانصاری السبکی در شرح مختصر ابن حاجب در اصول گفت صحیح درنزد من انشقاق قمر متواتر ومنصوص‌علیه قرآنست وروایت شده‌است درصحیحین وغیرهما ومراد ازصحیحین صحیح بخاری ومسلم است .

و اقوی شبهات منکرین اینکه اجرام علویه خرق و التیام پذیر نیستند واگر انشقاق واقع شده بود براهل عالم مخفی و مستور نبود .

جواب اینکه این شبه ضعیف است عقلاً ونقلاً .

اما نقلاً : اختصار میشود بذکر هفت وجه .

وجه اول : طوفـان نوح :

آنکه حادثهٔ طوفان نوح علی نبینا وآله و علیه السلام ممتد شد الی یکسال و فانی شد درآن حادثه هر ذیحیاتی ازوحوش وطیور وبهایم وحشرات وحیوان وانسان غیراز اهل سفینه و نجات نیافت ازآن بلیه مگر هشت نفر از بشر بنا برآنچه تصریح شده است درباب هفتم وهشتم ازتورات تکوین[1] ودرآیهٔ بیستم ازباب سیم از رسالهٔ عامه اولای پطرس و عبارت او چنین است :

بیومانی دنوخ کت عبدتا واهازر قیبوتا دکاوه خچا یعنی تمـانیه کنتی یشلون پریقی بیدمیا .

الترجمه : در ایام نوح علیه السلام در اوانی که کشتی را میساختند و درآن چند نفوس یعنی هشت نفر ازطریق‌آب ناجی شدند .

و آیه ۵ ازباب ۲ از رسالهٔ ثانیه باین نحو است :

و لعالم قامایا لاتیلاً له موخبنوه الالنوخ دتمانیا کاروزا دکینونا نطری کت طوپانا عال ماکاپودی مویلی.

۱ـ باب‌هفتم آیهٔ ۱۳ گوید : نوح وپسرانش سام وحام ویافث وزوجهٔ نوح وسه‌زوجهٔ پسرانش با ایشان داخل‌کشتی شدند وباب هشتم آیه ۱۸ گوید : پس نوح وپسران او و زنش وزنان پسرانش با وی بیرون‌آمدند .

المعنی : وبرجهان کهنه دریغ نفرمود که شخص‌هشتم یعنی نوح راکه دعوت براستی مینمود محفوظ داشت برجهان بی‌دینان طوفانی فرود آورد .

و از این‌حادثه نگذشته است بنا بر زعم اهل کتاب مگر مقدار چهار هزار و دویست و چهل و دو سال شمسی تقریباً و این‌حادثه در تواریخ مشرکین هند و در کتابهای ایشان مذکور نگردیده و این امر را بانکار بلیغ انکار مینمـایند و استهزاء میکنند علماء ایشان‌کافةً برکسانیکه معتقد بوقوع این‌حادثه باشند ومیگویند هرگاه قطع نظر نمائیم از زمان‌گذشته ونظر کنیم بزمان کرشن الاوتاد که چهارهزار ونهصد و نود سال قبل براین بوده است تقریباً بنا برشهـادت کتب ایشان باز راه صحبت بروقوع این‌حادثه‌عامه مسدوداست زیراکه شهرهای بزرگ بسیار ازآنزمان تاکنون معمور و موجود است و ثابت شده است بشهادت تواریخ ایشان اینکه از آنزمان تاکنون در اقلیم هند چنـد ملیون نفوس در هرزمان از ازمنه موجود بوده است و مدعی هستند براینکه حال زمان کرشن بجهت کثرت تواریخ مثل‌حال دیروزاست.

ابن خلدون در مجـلد ثانی از تاریخ[1] خود گفته است : بدانکه اهل فرس و هند معتقد به‌طوفان نوح نیستند وبعضی از اهل فرس میگویند طوفان در بابل بود فقط وجای دیگر تعدی ننمود تمام‌شد کلام ابن خلدون .

واحمدبن علی‌بن‌عبدالقادربن محمد که معروف به المقریزیست در مجلداول ازکتاب خود که مسمی است بکتاب المواعظ والاعتبار بذکر الخطط والاثار گفته است که فرس وسایر مجوس و کلدانیین واهل بابل وهند واهل چین واصناف امم المشرقیة منکر طوفان هستند و بعضی از فرس مقرند لکن میگویند در شام و مغرب طوفانی واقع نشده است وجمیع روی زمین را نگرفت وغرق نشد مگر بعضی از مردم وتجاوز ننمود ازعقبهٔ حلوان وبه‌ممالك مشرق هم نرسید تمام شد ترجمهٔ کلام المقریزی .

۱- عبدالرحمن بن محمدبن خلدون حضرمی از دانشمندان قرن هشتم هجری است. تاریخی در ۳۳ جلد نوشته است که بصورت معرب در لبنان چاپ شده است.

وابناء صنف قسیسین منکر طوفان هستند و استهزاء مینمایند براین امر وما الزاماً نقل می کنیم ترجمهٔ کلام جان کلارك ملحد را از رسالهٔ ثالثه مندرجه در کتاب او که مطبوع شده است در سنه ۱۸۳۹ در لندن ترجمهٔ عبارت او درصفحهٔ ۵۶ باین نحو است :

طوفان غیر صحیح است بنا برشهادت علم فلسفه و من تعجب میکنم آیا ماهیان دریا در آب این طوفان هم مردند بنا برشهادت آیهٔ ۵ از باب ۶ از سفر تکوین افکار قلوب انسان مذمومه و غیرصحیح است [۱] پس از برای چه خداوند باقی داشت هشت نفر را ؟ و ایشانرا در مرتبهٔ ثانیه خلق نکرد بعد از اهلاك کل و از برای چه باقی نگاه داشت بضاعت قدیمه مذمومه را ؟ که بسبب او افکار مذمومه در دنیا باقی بماند زیراکه شجره و درخت بد ثمر و میوهٔ خوب نمیدهد چنانچه متی در آیهٔ ۱۶ از باب ۷ گفته است: که آیا انکور را ازخار وانجیز را ازخسك می‌چینند؟ ! و نوح شارب الخمر و ظالم بوده است العیاذبالله چنانچه مفهوم میشود از آیهٔ ۲۱ و ۲۵ از باب ۹ ازسفر تکوین [۲] پس چگونه میشود امیدوار شد که نسل او صالح و خوب باشد و ازجمله ممتنعاتست که نسل شخص طالح صالح شود چنانچه مفهوم میشود این امر از آیهٔ ثانیه از باب ثانی ازرسالهٔ پولس باهل افسس و آیهٔ ثالثه ازباب ثالث از رسالهٔ پولس ایضاً برتیطس و آیهٔ ثالثه ازباب رابع از رسالهٔ اولی به پطرس و آیهٔ ۵ اززبور پنجاه ویکم! تمام‌شد ترجمهٔ کلام جان کلارك ملحد .

و بعد در صفحهٔ نود وسه استهزاء بلیغی نموده است به کسانی که معتقد باین

۱ـ وخداوند دید که شرارت انسان درزمین بسیار است و هر تصور از خیالهای دل وی دائماً محض شرارتست .

۲ـ ۲۱ وشراب نوشیده مست شد و در خیمهٔ خود عریان گردید . . . ـ ۲۵ و نوح ازمستی خود بهوش آمده . . .

حادثه باشند واز حد خود تجاوز نموده است دراسائهٔ ادب قلم وقلب راضی نمیشود بنقل کلام قبیح او پس اگر عدم نقل تواریخ سند باشد باید حادثهٔ طوفان نوح هم صحیح نباشد و این مستلزم انکار قرآن و انجیل و تورات و سایر صحایف و کتب انبیاء علیهم السلام است و تو میدانی که طوفان نوح یك سال ممتد شد کماقرر !شق- القمر معلوم نیست که پنج دقیقه طول کشیده باشد یا نه پس حادثه باین عظمت راکه مدت یك سال طول کشیده است مورخین ننوشتند بلکه ضد و خلاف آنرا نوشتند توقع داری که انشقاق راکه در شب واقع شده است و پنج دقیقه طول نکشیده است بنویسند ؟!

طوفان پیش از آفرینش انسان :

تنبیه : بدانکه ژیلژیون برای حل نمودن مسائل اربعه معروفه مشکله بمقام اثبات طوفان برآمدند و عمده دلیل ایشان در اثبات این مدعا اینها میباشند که ذکر می‌شود .

دلیل اول : صدفهای ریزه و سایر اشیاء متکونه در آب در بالای کوههای بزرگ دیدند لهذا حکم کردند بوقوع طوفان عام .

ازاین دلیل باین نحو جواب داده شده است که این اشیاء دراصل در برکه‌ها بودند بسبب ظهور نتوات ارضیه بالا رفتند حال درکوهها یافت میشوند پس این قول ببرهان قوی بروقوع طوفان عام نمیشود .

دلیل دوم : ازدلایل ژیلژیون بروقوع طوفان مذکورسنگهای عظیم وتپه‌های بزرگ مرکب ازسنگهای گرد و سائیده رودخانهاست که الان درجمیع جهات زمین دورتر از دریاها وکوهها الان موجود و ملحوظ است و نقل و اجتماع این گونه حصاترا بمواقع معلومه هیچ سبب و علتی نیست مگر مدافعهٔ قویهٔ مائیه .

دلیل سیم : ازدلایل ژیلژیون وجود احجار ضاله است دراطراف واکناف عالم که از منشاء و مکان خود منفصل شده درسهول وصحاری بعیده وکوههای بلند

خاکی واکام کبیره یافت میشوند وعلتی وسببی برای حرکت این اجسام نیست مگر مدافعهٔ قوهٔ مائیه .

الحاصل باین دلایل وغیر اینها قایل بطوفان عام شدند و اختلافی که دارند با ملیون این است که آنها میگویندکه طوفان عام قبل از خلقت آدم بوده و ملیون گویند بعد ازخلقت آدم در زمان نوح علیه‌السلام واقع شد پس طبیعیون این زمان و ملیون هردو اتفاق دارند بروقوع طوفان عام اختلافشان در تعیین وقت آنست و چون دلیل ایشانرا بروقوع طوفان قبل از خلقت آدم ابوالبشر علیه‌السلام تضعیف و تزییف نمودیم قول ثانی متعین و محرز میشود .

پس گوئیم دلیل ایشان بروقوع طوفان عام قبل ازخلقت آدم آنستکه درسطح ارض در میان رواسب طوفانیه آنچه یافت میشود همان آثار حیوانیه ونباتیه است از آثار انسانی یکپارچه استخوان و یك عضو مخصوص و آثار صناعیه که بدست انسان ساخته شده باشد چیزی پیدا و مشهود نشده است .

در جواب گوئیم اولاً ای برادرها در انسانیت استقراء شما ناقص است کی جمیع امکنه و اقالیم وقعر دریاها را تفتیش وتفحص نمودند که آثار انسانی پیدا نکردند تا اینکه بتوانند این حکم را بکنند و اگر کسی مثلاً طالب لؤلؤ مرجان شود و صد موضع از دریای محیط را مثلاً تفتیش و تفحص نماید ولؤلؤ مرجان پیدا نکند آیا میتواندکه بطریق عموم حکم کند که در این دریا لؤلؤ مرجان نیست معلوم است که این حکم بطریق عموم غلط و خطاست و همچنین است حال حکم ژیلژیون شما برعدم وجدان آثار انسانی معروفست که عدم‌الوجدان لایدل علی عدم‌الوجود .

و ثانیاً : کدام امین و معتمد از ملیون با ژیلژیون همراه بوده است تا ثابت و محقق شودکه شما آثار انسانی پیدا نکردید .

پس معلوم شدکه قول شما دراین باب باطل است پس چون قول شما باطل شد قول ملیون ثابت و محقق شد بدلیل عقل و نقل که وقوع طوفان در زمان نوح

است وخالی از معارضه است خلاصهٔ کلام برویم برسر سخن !

وجه ثانی : ایستـادن ماه و خورشید

در باب دهم از کتاب یوشع بروفق سریانیه : ۱۲ ایکا هومزملی یشوع غم ماریا بیوماً دسوپیلی ماریا لامورای قم بنی‌یسرائیل و مری قم عینی دسرائیل شمشا کو کبعون شیلی و شهراکوراو ولادتیلون وشلیلی شمشا و ساراکلیلی هل‌دشقلی تو غلاطاینفامن دشمنوی هاللاکتبنا کوکتا با دعا شروکلیلی شمشا بپلکادشمیا ولاملیزلی لکنـا یا یوما تا مام المعنی بنا بروفق فارسیه مطبوعه لندن سنه۱۸۵۶: آنگاه یوشع بخداوند در روزی که خداوند امور- یانرا در حضور بنی‌اسرائیل مغلوب ساخت متکلم شد در نظر اسرائیل گفت که ای آفتاب درکبعون بایست و توایماه در درهٔ ایلون[1] وآفتاب ایستاد وماه توقف نمود تا وقتی که قوم از دشمنان خودشان انتقام کشیدند .

آیا درکتاب یا شیر این‌نوشته نشده است پس‌آفتاب درنصف آسمان ایستاد و بمقدار روز تمام بفرو رفتن سرعت می‌ننمود و در باب رابع حصهٔ ثالثه ازکتاب تحقیق‌الدین‌الحق‌المطبوع سنه ۱۸۴۶ درصفحهٔ ۳۶۲ باین‌نحو ترقیم یافته که‌آفتاب غروب ننمود بدعای یوشع تا بیست وچهار ساعت‌کلام صاحب‌کتاب تحقیق‌الدین الحق تمام شد .

و این حادثه عظیمه بنا برزعم مسیحیین ۱۴۵۰ سال قبل از میلاد مسیح بوده است و اگر چنین امر واقع افتاده بود ظاهر میشد ازبرای‌کل اهل عالم وابرغلیظی مانع نمی‌شود از روشنی آفتاب و این امر ظاهر است و اختلاف آفاق هم مانع نمیشود هرگاه فرض‌کنیم دربعضی امکنه درآنوقت شب بوده است بجهت اختلاف آفاق لابد باید شب بهمان بیست وچهارساعت ممتد بشود نسبت بسایر شبها و این

۱- مقصود دشت‌کبعون یا جبعون است که درکنار شهر جبعون بنی‌هارون که اکنون آنرا الحبیب خوانند قرار دارد و وادی ایلون‌که اکنون آنرا چمن ابن‌عمیرخوانند در نزدیکی شهر ایلون ازشهرهای لاویان واقع است . قاموس‌کتاب مقدس.

حادثه عظیمه باین تفصیل که مذکور شد نوشته نشده است در تواریخ اهل هند و هم‌چنین اهل چین واهل فرس وشنیده شده است از مشرکین هند تکذیب این‌قضیه و ایشان یقین دارند که این قضیه غلط است .

وابنآء صنف قسیسین این‌قضیه را تکذیب مینمایند واستهزاء بلیغ دراین‌مقام دارند ایرادات واعتراضات چندی براین قضیه دارند :

اعتراض اول : قول یوشع علیه‌السلام اینکه‌گفت ای آفتاب بایست و دوم قول اوکه آفتاب ایستاد پس این دوقول دالند براینکه آفتاب متحرك وزمین ساکن باشد والا بریوشع بودکه بگوید ای‌زمین حرکت مکن وزمین هم حرکت ننماید و این امر یعنی حرکت آفتاب و سکون زمین باطل است بحکم علم هیئت جدید که معتمدعلیه حکماء اروپاست واهل اروپا معتقد بطلان هیئت‌قدیم هستند ومیگویند شاید یوشع نمیدانست آفتاب ساکن و زمین متحرکست .

اعتراض دوم : قول حضرت یوشع آفتاب ایستاد دروسط آسمان دلالت دارد براینکه وقت نصف‌النهاربوده است وآنهم مخدوش‌ومعیوبست‌بوجوه چندی:

اما اول : که بنی‌اسرائیل ازمخالفین چند هزاری کشته بودند و ایشانرا منهزم ساخته بودند وقتی که اموریان فرارکردند خداوند عالم سنگهای‌بزرگی برسر ایشان از آسمان بارانید وآنها که بسنگ مرده بودند زیادتر بودند از مقتولین در دست بنی‌اسرائیل واین امورات قبل ازظهر تمام شده بود بنابرآنچه درهمین باب مذکور است پس اضطراب یوشع وجهی ندارد درآنوقت زیراکه مظفرین ازبنی‌اسرائیل زیاد بودند و مخالفین که باقی بودند کم بودند از روز هم نصف آن باقی بود پس کشتن مابقی اموریان در غایت سهولت بوده است .

اما ثانی : درصورتیکه اول ظهربوده است ماه را چطوردیده‌اند وحال‌آنکه در اول ظهر ماه غیرمرئیست وعلاوه ایستادن ماه بنا برقواعد علم فلسفه لغو است.

اما ثالث : درصورتی که وقت نصف‌النهار بوده است و بنی‌اسرائیل هم مشغول محاربه و جنگ بوده‌اند وغایت اضطراب را هم داشته‌اند و شکی درمقدار

باقی از روز نداشته‌اند وساعت هم درآنزمان معمول نبود از کجا دانستند که آفتاب در دایرهٔ نصف‌النهار بمقدار دوازده ساعت توقف نمود و دراین‌مدت میل به‌جانب مغرب ننمود .

واعتراض سوم : جان کلارك ملحد گفته‌است که‌خداوندعالم فرموده ووعده داده است که جمیع ایام زرع وحصار ، سرد وگرم ، زمستان وتابستان ، شب وروز باشد و درآیهٔ ۲۲ از باب ۸ ازسفر تکوین باین‌نحو ترقیم یافته است: وتمامی‌ازمنه بودن زمین ، کاشتن و درویدن ، سرما وگرما ، تابستان وزمستان ، روز وشب نابود نخواهد بود .

پس درصورتیکه آفتاب تا دوازده ساعت در دایرهٔ نصف النهار توقف کرده باشد یك شب ازاین میانه فوت میشود واین‌خلاف قول خداست بنابراین آیه .

وجه ثالث: درآیهٔ۸ ازباب۳۸ دربیان‌رجوع‌شمس بمعجزهٔ‌اشعیا باین‌نحوترقیم‌یافته: اینك سایهٔ‌درجات که موافق درجات شمس آغازهبوط نموده‌اند ده‌درجه پس‌خواهم آورد وآفتاب ده درجه موافق درجات که هبوط نموده بود باز پس آمد واین‌حادثه عظیمه است و در روز هم واقع شده است پس باید از برای اکثر اهل عالم ظاهر باشد واین امر ۷۱۳سال شمسی قبل‌ازمیلاد مسیح بوده است واین‌تفصیل درتواریخ اهل هندوچین و فرس نوشته نشده است .

واز این‌حادثه حرکت شمس وسکون زمین مفهوم میشود وآنهم باطل‌است بنا برحکم اهل هیئت جدید و دراینجا سه احتمال است: یا باید روز بقدر ده درجه رجوع کرده باشد یا آفتاب باین مقدار درآسمان قهقری برگشته باشد یااینکه زمین ده درجه از مشرق بسوی مغرب برگشته باشد واین احتمالات ثلثه بحکم اهل علم فلسفه باطل است .

واین سه‌حادثه مذکوره یعنی‌حادثه طوفان‌نوح وحادثه رجوع آفتاب ازبرای یوشع و همچنین رجوع آفتاب برای اشعیا مسلم است درنزد یهود ونصاری وتمام

اهل کتاب وسایر حوادث که در صدد ذکرش هستیم مختص به نصاری است[1] .

وجه چهـارم : زنده‌شدن مرده‌ها :

درباب ۲۷ از انجیل متی وآیهٔ۵۱ بروفق سریانیه باین‌عبارت مذکور است:

و هاسترادترعا دهکلاپشلی چونچرالتری من‌لعولول‌هل‌للتخ وعارعا شعشلا وکیپی یشلون چلیپی ۵۲ وبیت قودی پشلون میحی و رابا پغری دقدیشی دمیخیو قملون ۵۳ و پلطلون من بیت قوری وباریتمته و رون لیمد یتا قدشتا و پشلون خرپی لرایا .

یعنی : که ناگهان پرده هیکل ازبالا تا پائین دوپاره شد وزمین متزلزل‌گشت و سنگها شکافتند وقبرها بازشدند وبسیاری ازجسدهای مقدسین که آرمیده بودند برخاستند وبعداز برخاستن وی ازمیان‌قبرها بیرون‌آمده درشهرهای مقدس داخل گشته وبربسیاری ظاهرگردیدند .

واین‌حادثه کاذبه است یقیناً چنانچه درفصل سیم از باب اول مذکور شد و پیدا نمیشود ذکر این‌حادثه درتواریخ قدیمهٔ مخالفین از رومیین ویهود وذکر نکرده است مرقوس ولوقا تشقق صخور وتفتح قبور وخروج کثیرین ازاجساد قدیسین را و دخول ایشان در مدینهٔ مقدسه باوجود اینکه ذکر این امورات اهم و اولی بود از ذکر صیحه زدن مسیح علیه‌السلام در وقت جان دادن که متفق هستند برذکر او و شکافتن سنگها از اموریست که اثرش بعداز وقوع باقی میماند .

عجب دارم از متی که ذکر نکرده است این اموات راکه ازقبرها برخاستند بعداز انبعاث ایشان ازبرای کدام‌طایفه ظاهرشدند ولایق وسزاوار این‌بود که ازبرای یهود ظاهر شوند و پیلاطس[2] آنها را به‌بینـد تا ایمان بیاورند به عیسی علیه‌السلام

۱ـ مؤلف محترم دو وجه دوم وسوم را بجهت‌تشابه بصورت یك (وجه‌ثانی) نقل‌کرده وسپس وجه چهارم را بیان می‌کند .

۲ـ برای شناختن پیلاطس بپاورقی صفحهٔ ۱۲۳ جزء اول مراجعه‌کنید .

چنانچه اولی والیق برای عیسی علیه السلام این بود که خودش را بنماید به یهود و پیلاطس بعداز برخاستن ازمیان قبر برای ازالهٔ شکوك و شبهـات که مجال انکار برای یهود باقی نماند ونگویند که تلامذه‌اش آمدند وجسد عیسی‌را دزدیدند وبردند درجای دیگر دفن کردند .

وهمچنین متی ذکر نکرده است آیا این اموات بعدازاینکه زنده شدند و از میان قبرها برخاستند وبدنیا آمدند درمرتبه ثانیه بقبرها برگشتند یااینکه درقیدحیات باقی ماندند و بخانه‌های خودشان رفتند یا جای دیگر اموال و عیالات خودشان را ازدست ورثه انتزاع نمودند ومتفرق‌گردیدند یا طور دیگر واقع شد ؟

و آنهائی که زوجهٔ ایشان شوهر دیگر کرده بودند پیش که مرافعه کردند با شوهر ثانی ؟! برای اینکه این مال کدامیکی باشد .

و بعضی از ظرفاء گفته‌اند که لعـل متی این امور را در خواب دیده باشد .

واز عبارات لوقا مفهوم میشود که انشقاق حجاب وپردهٔ هیکل قبل از وفات مسیح بوده است خلافاً للمتی والمرقس .

وجه پنجم : تاریکی در روی زمین

متی ومرقس ولوقا دربیان مصلوبیت مسیح نوشتند که ازساعت ۶ تا ساعت ۹ ظلمت تمامی روی زمین را گرفت واین حادثه در روز واقع‌گردید وجمیع روی زمین را هم گرفته بود ومدت ۴ ساعت هم امتداد یافت فعلی‌هذا باید مورخین تمام روی زمین این‌حادثه را نوشته باشند و حال‌آنکه مورخین هنـدوچین و فرس ابداً چنین چیزی ننوشته‌اند .

وجه ششم : خبر ازمرگ اطفال

متی قصهٔ قتل اطفال را نوشته است وغیر او از اناجیل‌ثلاثه و مورخین ابداً

چیزی ننوشته‌اند :

وجه هفتم : شکافتن آسمـان

آنکه درباب سیم از انجیل متی ولوقا وباب اول از انجیل مرقس باین‌نحو ترقیم‌یافته: ۱۰ فی‌الفور از آب‌بیرون‌آمده دید که افلاك شکافته وروح چون‌کبوتری نزول نمود ۱۱ و هاتفی از عـالم علوی میگفت توئی فرزند محبوب من که از او خشنودم انتهی بعبارت مرقس .

انشقاق وشکافتن آسمانها در روز بوده پس لابد باید براکثر اهل‌عالم مخفی ومستور نباشد وبلکه غالب ناس ببیننـد و همچنیـن نزول کبوتر را مشاهده نمایند بخصوص کبوتربازها که غالباً نظرشان بهواست .

وهمچنین استماع وشنیدن‌صوت مختص‌بطایفه‌ای دون‌طایفه‌ای نباشداز حاضرین بلکه تمامی حاضرین بشنوند و ببیننـد و حال آنکه غیراز اناجیل احدی امور ثلاثه مذکوره را ننوشته‌اند از مورخین وغیر آنها و جان کلارك ملحد در حالت استهزاء باین حادثه گفته است :

متی ما را محروم گذاشته است از اطلاع عظیم بیانش ناقص‌است چه نگفته است دری که از آسمانها بازشد آیا دربزرگ بود و یا وسط ویا کوچك ! آیا این درها اینطرف آفتاب بود یاآنطرف! بجهت این سهو بزرگی که از متی صادر شده است کشیشهای ما برسر میزنند و متحیر و حیرانند درتعیین این دردها .

و بعد گفته است :

نیز متی ما را خبر نداد که‌آیا این کبوتر را کسی گرفت ؟ در قفس حبسش کرد یا اینکه دوباره برگشت بسوی آسمانها ! پس اگر برگشته باشد لابدباید درهای آسمانها ازحین هبوط تا وقت صعود کبوترباز بمانند و بطون و اندرون آسمانها را همه‌کس دیده‌باشد! ومعلوم‌نیست که دربان

این آسمانها کیست ؟! ولعل این کبوتر جنیه بوده است انتهی ملخصاً .

پس درصورتیکه این امورعظیمه جسیمه را احدی ازمورخین ننوشت توقع داری که انشقاق قمر را تمامی مورخین بنویسند وحال اینکه وقوع این حادثه در شب بوده ومدت اومعلوم نیست که یك دقیقه بوده یا دو دقیقه واگرننوشتن مورخین خارجه دال برکذب حادثه باشد باید حوادث سبعه کاذبه باشند .

و اما بطلان شبهه بدلایل عقلیه وآن به هشت وجه است :

وجه اول : آنکه انشقاق قمر در شب بوده است و شب هم وقت غفلت و خواب خالی از مشی و تردد است خصوصاً در ایامی که هوا سرد باشد که مردم در خانها وزاویهٔ خانها درها را می‌بندند ومی‌نشینند پس ازامورات سماویه ابداً اطلاع ندارند مگر کسانی که منتظروقوع حادثه آسمانی باشند واعتنا هم بآن حادثه داشته باشند آیا نمی‌بینی که خسوف قمر واقع میشود با وجود خبر دادن منجم و صافی هوا اکثر مردم در اغلب اوقات اطلاع بهم نمیرسانند مگر اینکه کسی آنها را خبر کند که قمر در فلان وقت از شب منخسف شد .

وجه ثانی : آنکه حادثهٔ شق‌القمرزمانش‌امتدادی پیدانکرد تا اینکه ناظرین بروند جاهای دورمردم را اطلاع بدهند ویا اینکه خوابیده‌ها را بیدارنمایند که همه متفق شوند در روایت او .

وجه سیم : آنکه معجزه شق‌القمر متوقع‌الحصول نبود برای اهل عالم تا اینکه نگاه کنند و در وقتش ببینند و روایت کنند چنانکه هلال رمضان وکسوف و خسوف را در اوقاتش می‌بینند غالباً کسانی که متوقع‌الحصولش باشند .

علاوه براین همه‌کس درجمیع اجزاء روز بآسمان نظرنمی‌کنند تا چه برسد بشب فعلی‌هذا ندیدند این معجزه را مگر کسانی که طالب و منتظر وقوع بودند و هکذا کسانی که در وقت وقوع شق قمر نظرشان بآسمان افتاد چنانکه در روایات صحیحه واحادیث معتبره مقبوله بما رسیده است که کفاردیدند انشقاق قمر را وگفتند که ابن کبشه سحر کرده است و ابوجهل گفت که این سحر است بفرستید از اهل

آفاق تحقیق کنید که آنها دیدند یا نه و اهل آفاق مکه خبر دادند که ما انشقاق قمر را دیدیم و علت دیدن آنها این بود که اعراب غالباً در شب مسافرت مینمایند .

و بعد از دیدن این حادثه گفتند : **ان هذا الاسحر مستمر** و درمقالهٔ یازدهم از تاریخ فرشته اهل ملیابار از اقالیم هند انشقاق قمر را دیدند والی و حاکم آن دیار که ازمجوس هند بوده بعد ازاینکه ازبرای اومحقق‌شد خودش با اهل مملکتش داخل دین اسلام گردیدند .

و حافظ مری از ابن‌تمیمه نقل کرد که بعضی از مسافرین گفتند که ما بنائی دیدیم در هند که در آن بنا نوشته بودند که این بنای لیلهٔ انشقاق قمر است .

وجه چهارم : آنکه بساهست که ابر غلیظی فیمابین رائی و قمر در بعضی اوقات حایل میشود و یا قمر در پشت کوه واقع میشود و تفاوت فاحشی در بعضی از اوقات درپارهٔ از بلاد در وقت آمدن باران پیدا میشود که ناظر روز آفتاب را نمی‌بیند و هکذا این لون ازرق را که عندالعوام مسمی بآسمان میباشد و هکذا در شب‌قمر و کواکب ولون مذکور دربعضی ازامکنه غیرمرئیست بجهت علل وموانع مذکوره و دربعضی ازامکنه دیگر هیچ اثری ازابر وباران پیدا نمیشود وحال‌آنکه مسافت فیمابین این دو امکنه بسیارکم است و اهل بلاد شمالیه مثل روم و فرنك در موسم برف وباران آفتاب را تا چند روز نمی‌بینند تا چه رسد بقمر .

وجه پنجم : آنکه ماه بجهت اختلاف مطالعش درحد واحد نیست ازبرای تمامی اهل زمین و بساهست که طلوع میکند برای قومی قبل ازطلوعش برای قوم دیگر پس ظاهر میشود در بعضی ازآفاق و بعضی از منازل و بربعضی از اهل بلاد دون‌البعض و از این جهت است که در بعضی از بلاد خسوف پیدا میشود و در بلاد دیگر خبری از او نیست و بعضی از اوقات میشود که در بعضی ازبلاد تمامی جرم قمر منخسف میشود و در بلاد دیگر بعضی از اجزاء آن و در بعضی از بلاد مثلاً خسوف اول شب است و در بلاد دیگر آخر شب و در بلاد دیگر همانوقت اول ظهر است و هکذا در بلدهٔ دیگر اول طلوع آفتابست .

و درپاره‌ای‌ازبلاد بطوریست که ازخسوف اطلاع پیدانمی کنند مگرحاذقین از اهل نجوم و در بعضی از اوقات میشود که حذقه در علم هیئت پارهٔ عجائب و غرائب در آسمان هم مشاهده می کنند ازانوار ظاهره ونجوم مطالعهٔ عظیمه که ظاهر میشوند در بعضی از اوقات و ساعات شب واحدی غیر از حاذقین از علماء ایشان مطلع نمیشود .

وجه ششم : آنکه عدد ناظرین بأمثال این نوع حوادثات نادرةالوقوع در غالب بحد تواتر نمیرسد و اخبار بعضی از عوام نزد بعضی از مورخین در وقایع عظیمه معتبر نخواهد بود بلی اخبار عوام را مورخین معتبر میدانند در حوادثاتی که بعد از وقوع اثرش باقی باشد مثل وقوع باد شدید و برد شدید و نزول برف کثیر فعلی‌هذا جایز است که مورخین بعضی از دیار اعتبار نکرده باشند اخبار بعضی از عوام را در این حادثه وحمل کرده باشد برتخطئه ابصار مخبرین عوام وگفته باشند شاید این هم نوعی از خسوف باشد آنرا ننوشته‌اند .

وجه هفتم : مورخ در غالب اوقات حوادثات ارضیه را مینویسد و معترض حوادثات سماویه نمی‌شوند مگر ندرةً بخصوص مورخین سلف و در زمان پیغمبر ما صلی‌الله علیه وآله وسلم جهل شایع بود در دیار فرانسه وانگلیزه واشتهار اهالی فرنگستان بصنایع وعلوم مدت طویلی بعد از زمان پیغمبر (ص) بوده است .

وجه هشتم : منکر اگر بداند اینکه امرفلانی معجزه‌ایست ویاکرامتی است از برای فلان شخص که منکر آنشخص باشدکمال سعی را در اخفاء و استتار این معجزه خواهدکرد و هرگز رضا بذکر و افشآء آن معجزه نخواهد شد وبکتابتش ابداً اقدام نمینماید چنانچه این امر مخفی نخواهد بود برکسی که مطالعه کرده باشد باب‌یازدهم را از انجیل یوحنا و باب چهارم وپنجم‌را ازکتاب اعمال حواریون[1] .

۱ــ در باب مزبور از انجیل یوحنا می گوید: فریسیان چون از زنده شدن ایلعاذر آگاهی یافتند دربارهٔ کشتن وی با هم مشورت کردند و در اعمال رسولان گوید : حواریون را از تعلیم منع می کردند و قدغن کردندکه نباید نام عیسی را بزبان آورند .

پس بنابراین تقریرات ظاهر شد که بهیچ وجه اعتراض نقلاً وعقلاً برمعجزهٔ شق‌القمر وارد نخواهد آمد مگر از روی عناد با خدا و انبیاء .

وصاحب میزان‌الحق درنسخهٔ مطبوعه سنه ۱۸۴۳ در بلدهٔ مرزابور گفته است معنی آیه بنابرقاعدهٔ تفسیر منسوبست بروز قیامت زیرا که الساعة معرف بألف ولام قصد شده است از او ساعت معلومه و وقت معلوم یعنی روز قیامت چنانچه این لفظ درآیاتی که درآخر این سوره واقع است باین معنی آمده است از این جهت بعضی از مفسرین از آنجمله قاضی بیضاوی وغیر او لفظ ساعت را بمعنی قیامت تفسیر کرده‌اند وگفته‌اند یعنی مفسرین ازعلامت روزقیامت بحکم این آیه این‌علامت است که ماه منشق خواهد شد انتهی .

بدانکه کشیش مزبور مدعی دو امر گردیده :

امراول : آنکه بنا برقواعد تفسیر صحیح آنستکه انشق بمعنی سینشق باشد.

امر دوم : آنکه بعضی از مفسرین ازآنجمله قاضی بیضاوی و غیر او انشق را بمعنی سینشق تفسیر کرده‌اند وهر دو ادعا از کشیش مؤمی‌الیه غلط وباطلند .

اما اول : انشق صیغهٔ ماضی است وحمل او بمعنی سینشق مجازاست وعدول ازحقیقت بمجاز لایجوز مگردرصورتی که حقیقت متعذرباشد ودر این‌مورد حقیقت متعذر نیست بلکه متعین است چنانکه در ماتقدم دانستی .

اما ثانی : بهتان صرف است بربیچاره بیضاوی چرا که او هرگز انشق را بمعنی سینشق و ماضی را بمعنی مضارع تفسیر نکرده است بلکه ماضی را بمعنی ماضی‌تفسیر کرده است لیکن بعداز آنکه مختارخود را ذکر وبیان نموده قول بعضی را بصیغه تمریض «چنانکه مانقل کردیم قول عثمان‌بن‌عطار را» هم نقل کرده است و بعدآن قول را مثل سایرمفسرین رد کرده است و(کشیش کنیخ‌میلی) وچون تعرض کرد صاحب استفسار برعبارت کشیش مزبور وگفت این کشیش یا غالط و یا مغلط عوام است کشیش‌متنبه شد وعبارت خود را تغییرداد درنسخهٔ جدیدهٔ فارسیه مطبوعه سنه ۱۸۴۹ وهم چنین درنسخهٔ اردو مطبوعه سنه ۱۸۵۰ وهمچنین درنسخهٔ مطبوعه

درلندن سنه ۱۸۶۲ وگفت لفظ‌الساعة با الف ولام درحالت مفرد درقرآن همه وقت بمعنی روزقیامت آمده است مثلاً در اوایل سورهٔ طه وسورهٔ حج وسورهٔ شوری و غیره .

بدانکه لفظ‌الساعه در دوازده سوره وپانزده جا یافت شده[1] و در همه مقام بمعنی روز اخیر یا ساعت اخیره آمده است چنانچه مفسرین آنرا بهمان مضمون بیان نموده وتعبیر کرده‌اندکه روز قیامت رسیده است .

و جمله انشق‌القمر باواو عطف بجملهٔ اقتربت‌الساعة ملحق گردیده معطوف و معطوف‌علیه هردو بحکم یك جمله است و سوای این در هردو جمله دو تا فعل ماضی آمدند پس‌چنانچه فعل اول اقتربت معنی‌مستقبله دارد یعنی روزقیامت خواهد آمد بهمان طریق فعل دوم انشق نیزمراد سینشق دارد یعنی در روز قیامت ماه شکافته خواهد شد چنانچه بعضی علماء و مفسرین نیز آیه را بدین مضمون بیان‌کرده‌اند مثلاً زمخشری وبیضاوی درتفاسیرخودشان اگرچه‌آیه مذکوره را معجزهٔ محمد(ص) میدانند باز چنین مینویسند :

وعن بعض‌الناس ان معناه ینشق یوم‌القیمة و فی‌قرآئة حذیفه و قدانشق‌القمر ای اقترب‌الساعة وقد حصل من‌آیات اقترابها ان‌القمر قدانشق یعنی‌بعضی اشخاص گفته‌اندکه معنیش اینست‌که در روز قیامت ماه شکافته خواهد شد و درقراءة حذیفه چنین است که بتحقیق ماه شکافته شد یعنی روز قیامت نزدیك آمد و بدرستی که نشان نزدیك آمدنش حاصل شد آن نشانه این است‌که ماه شکافته شد .

و بیضاوی مینویسد وقیل معناه سینشق یوم‌القیمة یعنی بعضی گفته‌اند که ماه در روز قیامت شکافته خواهد شد انتهی بالفاظه از نسخهٔ مطبوعه سنه ۱۸۶۲ .

پس متنبه شد کشیش وعبارت خود را تغییر داد ولکن خیلی عجیب است از او در تلخیص عبارت کشاف‌که بعضی از عبارات را اسقاط کرده بخیال اینکه غیر مفید است و نقل کرده است قول صاحب‌کشاف را و فی‌قراءة حذیفه قدانشق‌القمر

۱- در ۳۹ آیه از قرآن مجید لفظ‌الساعة آمده‌که همه‌آنان بمعنای قیامت و روز جزاست .

الخ و این قول مناسب قول کشیش نبود بلکه منافات کلی دارد چرا که این قول نص است در ثبوت معجزهٔ مذکوره .

و اگر کسی گوید که طرداًللباب نقل کرده درجواب گوئیم دراینصورت اسقاط بعضی عبارات معنی ندارد و عبارت صاحب کشاف باین‌نحو است :

عن بعض الناس ان معناه ینشق یوم القیمة وقوله ان یروا آیةً یعرضوا و یقولوا سحر مستمر یرده وکفی به راداً قرآءة حذیفه وقدانشق القمر ای اقتربت الساعة وقدحصل من آیات اقترابها ان القمر قدانشق کما تقول اقبل الامیر و قدجآءالبشیر بقدومه وعن حذیفه انه خطب بالمداین ثم قال الا ان الساعة قداقتربت وان القمر قدانشق علی عهد نبیکم انتهی .

حاصل مضمون اینکه ازبعضی مردم اینکه معنیش اینست که قمرمنشق میشود درروز قیامت وقول خداوند: ﴿۱﴾ وَإِن يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ [۱] این قول را رد وباطل میکند وبر رد آن کافیست قراءة حذیفه و قدانشتی‌القمر یعنی ساعت نزدیك شده است وحاصل شده است آیات اقتراب آن‌که قمر منشق شد چنانچه در مثال گوئی اقبل‌الامیر وقدجاءالبشیر بقدومه یعنی امیر رو کرده است ونزدیك شده است وآمده است بشیر بقدوم او وازحذیفه روایت شده که خطبه خواند درمداین وگفت یا ایهاالناس آگاه باشید بتحقیق که ساعت نزدیك شده است و ماه هم شکافته شد درعهد پیغمبر شما .

و قول کشیش که گفت لفظ‌الساعه معرف بلام الخ وهکذا قول او که جملهٔ انشق‌القمر بسبب واو عاطفه الخ مقصودش ازاین تقریر حاصل‌نمیشود ولعل کشیش چنین فهمیده باشد که لفظ‌الساعه چون بمعنی قیامت است ... باشد کسی نگفت بمعنی قیامت نیست و انشقاق قمر هم از علامت قیامتست پس لابد باید که انشقاق قمر متصل باشد بقیامت از روی حقیقت و واقعیت و رود امیر وبشیر باید در آن واحد باشد این بسیاربسیار بعید است وهیچ معنی ندارد لهذا حکم می کنیم که غلط

۱ـ چون نشانه‌ی را ببیند روگردان شده گویند : سحر همیشگی است : قمر ۵۴ : ۲ .

است و منشاء آن عدم تأمل واطلاع است برحقایق قرآن .

خداوند جلت عظمته در سورهٔ مبارکهٔ محمد (ص) فرمود :

فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً فَقَدْ جَاءَ أَشْرَاطُهَا [1]

یعنی : انتظار نمیکشند منافقان مگر قیامت را که بیاید بدیشان ناگهان پس بتحقیق که آمد یعنی ظاهر و نمایان شد علامات آن چون مبعث پیغمبر آخرالزمان و انشقاق‌قمر وغیره ازحدوث دجال ونزول الکتاب پس‌قول‌خداوند وقدجاء اشراطها دال است براینکه اشراط قیامت محقق‌گردیده زیرا که لفظ قد چون داخل برماضی شود نص است بروجود فعل در زمان ماضی قریب بحال از این جهت مفسرین این قول را باین‌نحو تفسیر کرده‌اند !

در صافی قد ظهر اماراتها و در بیضاوی لانه قدظهر اماراتها کمبعث النبی و انشقاق‌القمر و درتفسیر کبیر فخررازی الاشراط العلامات قال‌المفسرون هی مثل انشقاق‌القمر ورسالهٔ محمدصلعم ودرجلالین ای علاماتها منها مبعث‌النبی وانشقاق القمر والدجال ودرملخص منهج پس بتحقیق که‌آمد یعنی ظاهرونمایان‌شد علامات آن چون مبعث پیغمبر آخرالزمان و انشقاق قمر و عبارت حسین مثل بیضاویست و بهمین منوالست تفاسیر سایر مفسرین از شیعه وسنی که بمعنی ظاهر و محقق‌شدن امارات وعلاماتست کمالایخفی .

وقول کشیش پندر که فعل اول که عبارت باشد از اقتربت معنی مستقبل دارد لغو و غلط و حرف بی‌مغز وبی‌فایده است و تفسیرتراشی است من عنده زیرا که اقتربت بمعنی ماضی است و ترجمهٔ او بفارسی یعنی روز قیامت خواهد آمد هم غیرصحیح وباطل است و تفسیر بعضی ازمردم انشق را بمعنی سینشق مردود است درنزد مفسرین .

وبعد گفته است : ثانیاً اگر بالفرض قبول کنیم که شق‌قمر بوقوع آمده است درآنحال‌نیز معجزهٔ‌محمد نخواهد بود زیرا که نه درخود آیه و نه منبعد گفته شده‌است

۱- سورهٔ زخرف ۴۳ : ۶۶ .

مؤلف گوید : آیهٔ دوم دلالت می کند برمعجزه بودنش یعنی **وان یروا آیة** الخ واحادیث صحیحهٔ معتبره منقوله ازثقات وعدول وحکم دلایل عقلیه که ازجهات کثیره بالقطع والیقین ترجیح دارد براناجیل اربعه که مملو از اغلاط واختلافات و مروی بروایات آحاد است .

نی نی غلط گفتم بلکه مفقودالسند والاستناد است چنانچه درباب اول و دوم از مجلد اول بمالامزید علیه دانستی و آنچه از معجزات و خوارق عادات در این اناجیل منتسب بعیسی علیه‌السلام وحواریون گردیده هیچ کدام صحیح نیست چرا که سند صحیح ندارند بیان تمامی این امور گذشت رجوع کن بمجلد اول .

وبعد گفته است وعلاقه آیهٔ دویم بآیهٔ اول بدین مضمونست که بی‌ایمانان در آخر وقت اگرچه نشانهای روز قیامت خواهند دید با زایمان نخواهند آورد بلکه موافق عادت بی‌ایمانان ایام سلف خواهند گفت که سحر فاحش است وبس انتهی بالفاظه .

این بیان هم غلط است بدو وجه :

وجه اول : آنکه منکر عناداً انکار نمی کند وکافر امر خارق عادت‌را منتسب بسحر نمی‌نماید مگر در وقتی که کسی ادعا نماید که فلان امر خارق عادت معجزه و یا کرامتی از کرامات و معجزات منست و وقتی علامت قیامت ظاهر میشود در آخرالزمان بدون اینکه کسی ادعا نماید که فلان امر معجزهٔ منست چگونه انکار می کنند کفار ؟ ! وچطور می گویند که این سحر فاحش است وبس ؟ !

وجه دوم : آنکه انشقاق قمر در مستقبل واقع نمی‌شود مگر در روز قیامت خاصه و درآنروز بی‌ایمانان نمیگویند که سحریست مستمر وبنان تقدیس قسم‌است که درآنروز جای این‌حرفها نیست بجهت ظهور اهوال وشداید قیامت آن روز روز گریه است و روزیست که کافرمیگوید که **یالیتنی کنت ترابا**[1] نه روزیست که‌بگوید هذا سحر مستمر .

۱ـ سوره نبأ ۷۸ : ۴۰ .

مگر کسی که بسیار کافر جسور ومعاند مثل حضرت کشیش وسایر کشیشان که مثل جناب ایشان باشند که بعد از مبعوث شدن از میان قبور در یوم‌النشور بجهت رسوخ عناد وعداوت دین‌مبین درقلوب قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً [1] که مبادا این علامات ازمعجزات و خارق عادات دین محمدی باشد احتیاطاً سبقت ومبادرت باین انکار می‌نمایند .

وبعد گفته است شکی نیست که اگر شق‌القمر از محمد بوقوع آمدی درآن حال او آن اشخاص راکه بتکرار یك معجزه از او طلب می کردند تا رسالت او را باور کنند بی‌شك آنها را باین معجزه رجوع کرده بایشان میگفت که من در فلان وقت ماه را شکافتم و اینمعجزهٔ من است وبی‌ایمانی شما بیجاست الخ .

مؤلف گوید : که جواب این شبهه ومغالطه درفصل دوم ازهمین باب بوجه اتمّ واکمل مشروحاً ومفصلاً خواهدآمد انشاءالله تعالی .

وصاحب وجهةالایمان گفته است : منکرین این‌معجزه چند نفرند ازمفسرین مثل زمخشری و بیضاوی که این مقام را تفسیر کرده‌اند براینکه قمر روزقیامت منشق خواهد شد وعلاوه اگرانشقاق قمر واقع شده بود باید درجمیع عالم منتشر ومشتهر بشود و اشتهار او دریك اقلیم معنی ندارد انتهی کلامه ملخصاً .

وبرای تواز تقریرات سابقهٔ ماظاهر وآشکار گردید که هردوامر وادعا از کشیش غلط وباطل‌است یقیناً واینکه دوم تفوق کرده است بر کشیش اول چراکه دلیل عقلی ونقلی را معاً ذکر کرده است و باسم صاحب‌کشاف نیز تصریح نموده است و لعل این کشیش درنسخهٔ قدیمهٔ میزان لفظ کالبیضاوی و غیره را دیده است وگمان‌کرده است که شاید مراد ازغیرصاحب کشاف بوده‌است چراکه بیضاوی باکشاف مناسبت دارد بالنسبه بسایرتفاسیر دیگرپس تصریح کرده است باسم صاحب کشاف تادلالت داشته باشد برزیادتی فضل ورجحان علم و اطلاع او برصاحب میزان و حال‌آنکه بیچاره صاحب کشاف درمبدء تفسیرسوره مبارکه‌گفته است که انشقاق قمر ازآیات

۱ـ دل آنان سخت گشت بمانند سنگ و سختتر از آن. بقره ۲ : ۷۴ .

رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله وسلم است واز معجزات نیرهٔ آنجنابست .

وصاحب رساله که تألیف شده است در جواب مکتوب نعمت علی هندی که متعرض است براین معجزه گفته است که ثابت نمی‌شود ازاین آیه که این معجزه از محمد (ص) صادر شده باشد واین امر از تفاسیر هم ثابت نمیشود انتهی .

پس این کشیش تفوق جست بردو کشیش اول چراکه گفت این امر ازتفاسیر هم ثابت نمی‌شود مرحبا براطلاع وعلم وفهم این کشیش وشاید که اعتقاد کرده است که کشیش اول صادق است درقول خود در آنجا که گفت کالبیضاوی وغیره و کشیش دوم هم صادق است در ادعای خود که گفت مثل زمخشری و بیضاوی و بعد قیاس کرده است حال سایر تفاسیر را براین دو تفسیر وگفته است که این امر از تفاسیر هم ثابت نمی‌شود تا اینکه دلالت تامه داشته باشد بررجحان علم وفضل واطلاع او بردو کشیش سابق‌الذکر واظهارتبحر درنزد عوام‌مسیحیة نموده باشد که‌گویا جمیع تفاسیراهل اسلامیه رامطالعه وسیر کرده است پس این بایدکه خیلی از پول کمپانیه داده بشود چراکه این تفاسیر اسلامیه را خیلی دیده و زحمت کشیده است .

الحاصل از این تقریرات ظاهر و آشکار گردید که هرلاحقی ازاین ثلاثه چیزی را افزوده است برقول سابق واین امر عجب نیست زیراکه مثل این امرقبیح شایع بوده است درمیان مسیحیه در قرن اول چنانچه از رسایل حواریون معلوم می‌شود و از مستحبات دینیه بوده است در قرن ثانی ازقرون مسیحیه چنانچه موشم مورخ در بیان حال علماء قرن ثانی از قرون مسیحیه در صفحهٔ ۶۵ از مجلد اول ازتاریخ خود که مطبوع گردیده است در سنهٔ ۱۸۳۲ نوشته است :

مقاله مشهوراست درمیان‌تابعین رأی افلاطون وفیثاغورث که کذب وخدعه از برای ازدیاد صدق وعبادت حق نه‌اینکه جایزباشد بلکه قابل‌تحسین هم هست وتعلیم گرفت این مقاله را ازایشان اولاً یهودیهای مصر قبل ازمسیح چنانچه معلوم میشود این امراز کتب قدیمه بعد سرایت نمود اثر این وباء سوء درمسیحیه کمااینکه ظاهر می‌شود این امر از کتب کثیره که نسبت داده شده بکبار کذباً انتهی .

و آدم کلارك در مجلد ششم از تفسیر خود درشرح باب اول از رسالهٔ پولس غلاطیه گفته است : این امر محقق است که اناجیل کثیرهٔ کاذبه رایج بود در اول قرون مسیحیه و کثرت اناجیل کاذبه غیرصحیحه مهیج شد لوقا را برتحریر انجیل و زیاده برهفتاد انجیل ازاناجیل کاذبه نسبت داده شد بمسیح علیه‌السلام واجزاء کثیره الان هم از آن اناجیل باقیست .

پس زمانی که اسلاف‌ایشان زیاده ازهفتاد انجیل کاذبه رامنتسب نمایند بمسیح وحواریون ومریم علیهماالسلام پس چه‌جای تعجب‌است که این‌سه قسیس از برای تغلیط عوام اهل اسلام بعضی امور را منتسب نمایند کذباً بتفاسیر قرآن مجید .

معجزهٔ ثانیه : قال‌الله عزوجل :

سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا [1]

المعنی: پاك می‌دانیم از همه عیوب ونواقص پاك وبی‌عیب دانستن آن کسی راکه از روی کرامت سیر داد بندهٔ خود را که محمد است در اندك ساعتی از شب از مسجدالحرام بسوی مسجد اقصی یعنی اورشلیم آنمسجدی که برکت دادیم ما اطراف او را ببرکت دین و دنیا .

پس این آیهٔ مبارکه و احادیث دال است براینکه معراج ازحضرت دریقظه وبا جسد عنصری بوده است و اما دلالت احادیث درغایت وضوح وظهور است که محتاج ببیان نیست .

واما دلالت آیهٔ لفظ عبد اطلاق می‌شود برمجموع جسد وروح قال‌الله‌تعالی:

أَرَأَيْتَ الَّذِي يَنْهَىٰ عَبْدًا إِذَا صَلَّىٰ [2] واضح است که مراد از عبد مصلی جسد و روح است

و قال ایضاً فی سورةالجن وَأَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ يَدْعُوهُ كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَدًا [3] وقال

۱- سوره اسراء ۱۷ : ۱ .
۲- آیا دیدی آنیرا که بنده‌ای را هنگام نمازگزاردن باز دارد . علق ۹۶ : ۹ .
۳- هنگامیکه بنده‌ای بایستد تا خدا را بخواند نزدیك بود براو انبوههائی نمایان گردد . جن ۷۲ : ۱۹ .

ایضاً نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ [1] بی‌شك و شبهه مراد ازعبد درمواضع ثلاثه مجموع روح وجسداست و کذلك مراد ازعبددر آیهٔاسری‌دیگراینکه کفاراستبعادنمودند امرمعراج را ومنکر اوگردیدند وضعفاء مسلمین مرتدشدند بسبب‌استماع مسئله‌معراج وهرگاه معراج در جسد و یقظه نبوده سبب و موجب استبعاد و انکارکفار و ارتداد ضعفاء مسلمین نمی‌شد .

آیا نمی‌بینید که هرگاه کسی مدعی شود براینکه درعالم خواب غرب وشرق عالم را سیر نمود وبآسمان صعود نموده طی مقامات وحجاباترا کرده هیچ کس او راتکذیب نمی کند ومنکرقول اونمی‌شود ومسئلهٔ معراج عقلاً ونقلاً ممتنع ومحال نیست . اما عقلاً چرا که خداوند عالم قادر برکل ممکناتست و حصول حرکت سریعه درجسد اقدس انور مبارك حضرت محمد مصطفی صلی‌الله علیه وآله ممکن و درگفتگوی با مادیون وطبیعیون دراثبات سرعت حرکت دراجسام ملائکه گذشت که فاصله در مابین ما وبین جرم آفتاب نود ملیون میل است مع‌هذا نوراو درمدت هشت دقیقه وکسوری بما میرسد .

و نیز درعلم هیئت جدید ثابت ومحقق گردیده است که ستارهٔ مشتری درهر ساعتی سی هزار میل راه را طی میکند و در هرتنفسی از تنفسات انسان نه میل راه میرود وسرعت حرکت اجزاء استوائیهٔ آن در دورآن برمحورش درهر دقیقه چهار صد وشصت وهفت میل است وحال‌آنکه یکهزار وچهارصد مرتبه بزرگتر اززمین ماست بنابرقول فلکیون از طبیعیون وغیر ایشان .

پس خدائی که این سرعت را در این جسم کثیف بزرگ قرار داده است قادر است که اضعاف مضاعف آنرا درجسم مبارك حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله قرار بدهدکه درمقدار قلیلی از لیلهٔ واحده او را درتمامی سموات سبع وعرش و کرسی وسایرعوالم علوی سیر بدهد وجوازخرق وتخریب برسموات ثابت ومحقق است ومخبر صادق از وقوع آن خبر داد پس واجبست اعتقادکردن برحقیقت آن

۱ـ چه‌بندهٔ خوبی است بازگشت‌کننده . ص ۳۱ : ۳۰

و منکرش منکر قدرت خدا خواهد بود .

وقول اطفال قدیم که مسمی بحکماء بودند درعدم جوازخرق والتیام سموات در مقابل قول خدا و رسول وبراهین عقلیه چیزی شمرده نمی‌شود حکماء حالیه که اعلم از آنهایند بالقطع والیقین اصل وجود سموات را منکر گردیدند تا چه برسد بعدم جواز خرق والتیام در سموات .

ولکن الهیون و خداشناسان نه برقول اینها اعتماد می‌نمایند و نه برقول آنها بلکه وجود سموات وجوازخرق والتیام در آنها ثابت ومحقق‌گردیده است چنانچه درگفتگوی با طبیعیون این مسائل را ثابت ومبرهن نمودیم .

خلاصهٔ کلام : غایت مافی‌الباب درمسئله معراج اینکه خرق عادتست وجمیع معجزات خرق وبرخلاف عادتست وایضاً درگفتگوی با مادیون جواز خرق عادت را ثابت ومحقق نمودیم .

واما نقلاً : پس صعود جسم عنصری بافلاك محال وممتنع نیست درنزد شما اهل‌کتاب از یهود و نصاری و قسیس ولیم‌اسمت درکتاب خود که مسمی بطریق الاولیاست دربیان‌حال اخنوخ رسول‌علیه‌السلام که سه‌هزار وسیصد وهشتاد ودوسال قبل‌ازمسیح (ع) بوده است نوشت که اخنوخ راخداوند جلت‌عظمته حیاً نقل‌بسموات نمود تا اینکه مرگرا نبیند چنانچه مرقوم شده است مرگ راهم ندید زیراکه خداوند بآسمان نقلش فرمود پس دنیا را ترك نمود بدون اینکه متحمل مرض و وجعی شود والم وسکرات‌موت راهم نچشید وباجسد عنصری‌داخل سموات‌گردید انتهی کلامه.

قول اوچنانچه مرقوم شده است مشعراست بآیه ۲۴ ازباب ۵ از سفرتکوین که باین‌عبارت ترقیم‌یافته است : **وخدری‌دخنوخ عام‌اله دلتوه‌سبب دشقیلی‌اله** المعنی واخنوخ با خدا سلوك نموده بعد ازآن ناپدید شد چه خدا او راگرفته بود.

قال‌الله عزوجل فی‌سورة مریم : وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَّبِيًّا ﴿٥٦﴾ وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا [1] ای الی‌السموات حیا .

۱ـ ادریس را درکتاب یادکن که پیامبری بود راستگو و او را بجایگاه برتری بالا بردیم. مریم ۱۹ : ۵۶ .

دوم : و درباب ثانی ازسفر ملوك ثانی علی وفق‌السریانیه الجدیده : **وویلا کدمسقوا یاریا لایلیا بکرد بولی لسمیا ایکازلی ایلیا والیشع من کلکال** المعنی و واقع شد هنگامی که خداوند ارادهٔ آنرا داشت که ایلیا را درگردبادی بآسمان متصاعد بفرماید که ایلیا والیشع ازکلکال[1] روانه شدند **وویلا انی بی‌زالا لیزالا وهمرومیوا کالکاور کشادی نور اوسوی ساواتی دینورا ویرشلون بیل تروی وسفلی ایلیا بکرد بولی لشمیا** الترجمه : و واقع شد هنگامیکه ایشان رفته رفته متکلم بودند اینك عرادهٔ آتشین واسبان آتشین نمایان شدند که ایشانرا از یکدیگر جدا ساختند وایلیادرگردباد بآسمان صعود نمود .

وآدم کلارك مفسردرشرح اینمقام نوشته است بی‌شبهه ایلیا حیاً بآسمان رفت انتهی کلامه .

و در آیهٔ ۱۹ از باب ۱۶ از انجیل مار مرقوس باین نحو ترقیم یافته است: **هتخامارن بازدهم‌زملی عامی پشلی‌لبلا لشمیا** الخ: المعنی: بعدازتکلم مسیح با ایشان یعنی با حواریون بآسمان صعود نمود و بردست راست خدا بنشست .

وپولس یعنی مقدس‌النصاری درآیهٔ ۱۲ از باب ۱۲ از رسالهٔ ثانیهٔ او باهل قورنتس در بیان معراج خود باین نحو مرقوم نموده است : **دیلی‌خاناشا دمشیخا** الخ المعنی علی وفق‌الفارسیةالمطبوعه سنه۱۸۷۸ : مردی را در مسیح می‌شناسم که چهارده سال‌قبل ازاین خواه دربدن نمی‌دانم‌خواه بیرون ازبدن نمیدانم خدا می‌داند از آنشخص تا بآسمان سیم کشیده شد ۳ وآنمرد را میدانم اما در بدن یا بیرون از بدن آنرا نمی‌دانم خدا می‌داند ۴ که تا بفردوس کشیده شد وکلام بی‌تقریری شنید که ممکن نیست که تحقیق آنرا تقریر نماید پولس مدعی گردیده است که معراج

۱ـ کلکاد یا جلجاد : قریه‌ایست در ۸ میلی بیت ایل در شرق دشت اریحا و شمال شرقی بیت‌المقدس ومدتها محل تابوت عهد بود و در جنگ یوشع باکنعانیان دیوانخانهٔ اسرائیلیان بود وشموئیل نبی سال‌بسال به‌آنجا رفته اسرائیل را داوری همی نمود و اکنون‌آنرا جلجلیه گویند . و در وجه تسمیه‌اش گویند : چون خداوند عار مصر را ازقوم یوشع غلطانیدآنجا را جلجاد «غلطان» نامیدند . اقتباس ازکتاب یوشع وقاموس کتاب مقدس.

کرده است تا آسمان سیم وبلکه تا فردوس و کلماتی شنیده است که شرح آن کلمات جایز نیست و انسان نمیتواند بآنها تکلم نماید .

یوحنای لاهوتی درباب رابع ازمکاشفات خود باین‌نحو مرقوم نموده است: بعد از آن نگاه کردم ناگهان دوازده در درآسمان باز شد و نخستین صدائی چون صور شنیدم که با من تکلم نمود وگفت بدین‌سو بالا بیا تا من تو را نشان دهم از آنچه بعد ازاین باید بوقوع آید ۲ فی‌الفور در روح شدم که ناگاه تختی درآسمان گذارده شد وبرتختی نشاننده .

بدانکه : امور خمسهٔ مذکوره[1] مسلم و محقق میباشند عندالمسیحیین پس فرصت ومجالی نیست برای کشیشان که اعتراض نمایند عقلاً ونقلاً برمعراج خاتم پیغمبران صلی‌الله علیه وآله بلی وارد میشود برایشان اینکه سموات وجود خارجی ندارند بحکم علم‌هیئت جدید فرنگی‌و کشیشان این زمان نیزمتابعت مینمایند حکماء یوروپ را در نفی وجود سموات پس چگونه صادق میآید درنزد ایشان که اخنوخ وایلیا ومسیح علیهم‌السلام بآسمان صعود نمودند ومسیح در یمین رب جلوس نمود ومقدس ایشان تا بآسمان سیم وفردوس صعود نموده باشد ومطهر پاپاوات و جهنم ایشان معین‌است چنانکه عنقریب مذکورخواهد شد یعنی درفصل‌ثانی ازباب ششم.

و اما فردوس فرقهٔ پروتستنت را نمیدانم که درکجاست آیا آسمان موهوم سیم‌است یا فوق‌آسمان سیم‌است بعد ازتفکر وتفحص وتفتیش زیاد معلوم ومشخص شد که فردوس ایشان عبارت از جهنم اسك بنا برشهادت این انجیل و کتب عقاید ایشان زیراکه حضرت مسیح با آن سارقی که با او مصلوب شده بود علی قولهم در وقت صلب باو فرمود تو امروز با من درفردوس خواهی بود چنانچه لوقا در باب ۲۳ و آیه ۴۳ مرقوم نموده است : **امرالی لیشع ترد صابیم ردین ا یلچوخ دی ادیو یوماعمی‌بت هویت کو یردیشا** المعنی: عیسی وی را گفت (یعنی سارق را) که من تو را راست میگویم که تو امروز در فردوس با من خواهی بود انتهی .

۱ـ اخنوخ وایلیا ومسیح وپولس ویوحنا پنج نفرند که بعقیده مسیحیان بآسمان بالا رفته‌اند.

وایشان درعقیدهٔ ثالثه ازعقاید خود درکمال صافی تصریح مینمایند که مسیح علیه‌السلام بعد از مقتولیت بجهنم نزول فرمود وسه روز درجهنم معذب بود برای اینکه عذاب را از جمیع تابعان خود رد نماید چنانکه مفصلاً ومدللاً در مقدمه و باب سیم ازجلد اول از همین کتاب گذشت و درباب ششم هم مذکور خواهدگردید بعون‌الله تعالی پس بعد از ملاحظهٔ این امر معلوم ومشخص میگردد که فردوس در نزد مسیحیین عبارت ازجهنم است الحمدلله الذی نجانا من‌هذه‌العقاید الفاسدة التی تضحك منهاالثکلی .

و جوادبن ساباط دربرهان شانزدهم از مقاله ثانیه ازکتاب خود مرقوم نمود که کشیش کیاروس در محضر مترجمین از من سؤال کرد که اعتقاد مسلمین در باب معراج خاتم‌النبیین علیه افضل صلوة‌المصلین چیست ؟ گفتم اعتقاد مسلمین درباب معراج سیدالمرسلین آنکه آنحضرت از مکه تا اورشلیـم و از اورشلیم بسموات عروج فرمود !

گفت صعود جسم ثقیل‌بآسمان ممکن‌نیست گفتم سؤال کردم از بعض مسلمین ازهمین مسئله پس جواب دادند که ممکنست چنانکه ممکن‌شد ازبرای جسم مسیح علیه‌السلام .

گفت چرااستدلال نکردی برامتناع خرق والتیام برافلاك؟گفتم استدلال کردم لکن جواب دادندکه خرق و التیام ممکنست از برای سید عالم صلی‌الله علیه وآله وسلم چنانکه ممکن شد ازبرای مسیح علیه‌السلام!کشیش گفت چرا نگفتی که عیسی خداست مراوراست تصرف درمخلوقات خودکیف‌شاء واراد؟گفت اینراگفتم لکن مسلمین جواب دادندکه الوهیت مسیح باطل است یقیناً زیرا که از جملهٔ محالات وممتنعاتست عقلاً که‌آثار وعلامات عجز وانکسارکالمضروبیة والمصلوبیة والموت والفوت والدفن و امثال ذلك طاری وعارض وجود واجب‌الوجود تعالی و تقدس بشود! فبهت‌الذی کفر.

وبعضی ازاحباء از برای مؤلف حقیر نقل کردند که کشیشی دربلده بنارس[1] از بلاد هند در بعضی از مجامع برای تغلیط جهال و بدویین از مسلمین میگفت که چطورمسلمین اعتقاد می کنند بحقیقت معراج حضرت خاتم‌النبیین صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم وحال آنکه مسئله معراج امریست مستبعد پس در این بین مجوسی ازاهل هند برخاسته وگفت ایهاالقسیس معراج محمدصلعم اشد استبعاداً نمی‌باشد ازحامله شدن دختر باکره وزائیدن او بی‌زوج وزنا پس اگر هرامر مستبعد کذب باشد پس‌مبادرت برتکذیب وانکارقصهٔ مریم‌ومسیح (ع) لازم واز واجبات‌فوریه است فسکت‌القسیس.

معجزه ثالثه :

قال‌الله عزوجل: وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ [2] یعنی نیفکندی توای محمد(ص) آن‌مشت ریگ‌را وقتی که رمی نمودی وافکندی چه‌افکندن تو بمثابه‌ای‌نبود که درچشم ودماغ همه لشکر کفار رود ولکن خداوند ایصال آنرا بچشم همهٔ ایشان نمود تا اینکه منهزم شدند .

حاصل مقصود اینکه صورت رمی اگرچه برحسب ظاهر از تو بود ولکن ایصال آنرا بچشم کفار خداوند نموده لهذا نفی واثبات هردو صحیح است .

فخر رازی در مجلد چهارم از تفسیر کبیر خود گفته است اصح اینست که این آیهٔ مبارکه دریوم بدر نازل شده والاکلام اجنبی در اثنای قصه داخل خواهد بود واین سزاوارنیست بلی مستبعد نیست که سایر وقایع درتحت آیهٔ مبارکه مندرج باشد زیراکه عبرت بعموم لفظ است نه بخصوص سبب انتهی .

بدانکه : صدور این معجزه ازحضرت خاتم‌الانبیاء صلی‌الله‌علیه وآله وسلم

۱ـ این شهر معبد سترك هنود است در جنوب شرقی اوتار هرادش هند بر ساحل چپ رود گنگ با جمعیت ۳۵۵۷۸۸ تن، شهر مقدس برهمنان است‌که سالی یك ملیون زایر گهاتها (حمام مقدس) و مقابر مقدس باین شهر سفر می‌کنند . قاموس‌الاعلام ترکی .

۲ـ سورهٔ انفال ۷ : ۱۷ .

از جمله متواترات ومنصوص علیه قرآن مجید است لهذا تمام مفسرین و محدثین عامه وخاصه در کتب تفاسیر واحادیث وتواریخ وقوع آنرا نقل نموده‌اند ازآنجمله صافی ازقمی‌وعیاشی واحمدبن‌ابیطالب‌طبرسی دراحتجاج ازحضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و عیاشی ازحضرت صادق وحضرت سجاد علیهماالسلام بطریق اجمال ومحمدبن بابویه درخصال در جزو مناقب حضرت امیر (ع) در منقبت سی وپنجم و مولانا المجلسی در مجلد چهارم و ششم از بحار بطریق اجمال وتفصیل .

و از عامه قاضی بیضاوی درتفسیر خود مفصلاً ومشروحاً وابی‌السعود علامه در تفسیر خود وفخرالرازی در مجلد چهارم از تفسیر کبیر که مسمی بمفاتیح‌الغیب است وعبارت فخرالرازی اینست :

روی انه لماطلعت قریش‌قال رسول‌الله صلی‌الله علیه‌وآله هذه قریش‌قدجاءت بخیلاتها وفخرها یکذبون رسولك‌اللهم انی اسئلك‌ماوعد تنی‌فنزل جبرئیل‌علیه‌السلام وقال‌خذقبضه من تراب فارمهم بهافلما التقی‌الجمعان قال لعلی علیه‌السلام اعطنی قبضة من‌التراب ین حصباء الوادی فرمی بهافی وجوههم و قال شاهت الوجوه فلم یبق‌مشرك‌والاشغل بعینه فانهزموا انتهی.

حاصل مضمون حدیث شریف اینکه وقتی که قریش ظاهر شدند از عقنقل[1] پیغمبر بدرگاه الهی عرض کرد این قریش است که بکبر و فخر خود آمد تکذیب می کنند رسول تو را خدایا از تو مسئلت میکنم وعدهٔ نصرتی را که بمن داده‌ای پس جبرئیل علیه‌السلام ازجانب رب جلیل نازل‌شد وعرض کرد بگیر قبضه‌ای ازخاك وبینداز بسوی مشرکین پس زمانیکه مشرکین ومؤمنین تلاقی وتقابل نمودندآنگاه حضرت رسول(ص) باامیرالمؤمنین(ع) فرمودند قبضه‌ای‌ازخاك وسنگریزهٔ وادی‌بمن بده پس‌حضرت امیر (ع) دادند پس پیغمبر (ص) آن قبضهٔ خاك و ریگ را انداخت بر روی کفار وفرمود شاهت‌الوجوه پس احدی از مشرکین نبود مگر اینکه مشغول

۱ـ ریگ تودهٔ برهم نشسته (منتهی‌الارب) وادی بزرگ وگشاده (اقرب‌الموارد) .

شد بچشم خود پس کفار منهزم گشته و فرار را برقرار اختیار کردند پس مؤمنین ایشانرا تعاقب نموده بعضی را مقتول وبرخی را اسیر کردند .

وقسیس فندر صاحب میزان‌الحق درصفحه ۲۴۶ در فصل رابع از باب ثالث بعد ازاینکه منکر شده است معجزه‌ای راکه مفهوم میشود از آیهٔمبارکه : وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ وقدح نموده است بحسب زعم خود براین‌معجزه وگفته است هرگاه ما تسلیم کنیم که حدیث مذکور صحیح است واینکه محمد (ص) قبضهٔ ازتراب گرفت وبسوی عسکر عدورمی فرمود باز معجزه ازآن ثابت نمیشود انتهی.

مصنف گوید: آمدن جبرئیل (ع) وگفتن اینکه بگیر قبضهٔ ازتراب‌را صریح است دراینکه این امر ازجانب خدا بوده است وهکذا قول اوفلم یبق مشرك‌الاشغل بعینه‌دالست بوضوح‌تمام براینستکه خارق عادت بوده‌است پس‌بعد ازتسلیم‌بصحت حدیث انکار ممکن نیست مگر ازکسی‌که قصد او عناد واعتساف باشد و انکار حق عمداً بمنزلهٔ امر طبیعی باشد از برای او .

معجزهٔ رابعه :

خروج ماء است ازمیان اصابع وانگشتهای مبارك پیغمبر صلی‌الله علیه وآله وسلم درمواطن ومواضع عدیده و اینمعجزه اجل واعظم است از بیرون آمدن‌آب از میان سنگ از برای موسی علیه‌السلام زیرا که خروج آب از دل سنگ معهود است فی‌الجمله واما خروج آب ازمیان گوشت وخون معهود نیست از غیر پیغمبر ما صلعم .

از انس‌بن مالك[1] و غیر او از صحابه نقل شد که وقت صلوة عصر رسید اصحاب طالب آب شدند برای وضو ونیافتند پس ظرفی‌آوردند خدمت آن سرور

۱ـ ابو ثمامه نجاری انصاری از صحابه و خادم پیامبر اسلام بود ده سال قبل از هجرت در مدینه متولد شد و درکودکی اسلام آورد و تا ارتحال پیامبر اسلام خدمتکار وی بود سپس به دمشق و بصره رفت و در سال ۹۳ هجری درگذشت . اعلام زرکلی .

که قدر قلیلی از آب در آن ظرف‌بود پس آن‌بزرگوار دست مبارك خود را درمیان ظرف گذارده پس از آن امر فرمود مردم راکه از آن آب وضو بگیرند انس‌گفت دیدم آبراکه از میان اصابع مبارکش نبع نموده ومی‌جوشید چنانکه ازچشمه پس تمامی مردم‌که حاضر بودند از آن آب وضو ساختند .

بدانکه : صدور این معجزه در زوراء[1] درنزدیك سوق مدینه واقع شد .

و از جابر رضی‌الله عنه ازطرق خاصه وعامه نقل‌شده که مردم تشنه شدند در یوم‌حدیبیه[2] ورسول‌اکرم رکوه‌ای درپیش روداشته ووضومیگرفت ازآن واصحاب آمدند خدمت آن جناب و عرض کردند که ما آب نداریم مگر همانکه در رکوهٔ شماست پس پیغمبر صلعم دست مبارك را در میان رکوه گذارد پس آب از میان اصابع مبارکش مثل‌چشمه جوشیدن‌گرفت وهزاروچهارصد نفراز آن آب‌آشامیدند وسیراب گردیدند ورکوه بفتح راء وضم آن نیز جایز است ظرفی است ازپوست شبیه ابریق یادلو مستصحب صوفیه و دراویش است غالباً در اینزمان .

راوندی وابن شهر آشوب ودیگران باسناد معتبره ازحضرت‌صادق علیه‌السلام روایت کرده‌اندکه حضرت‌امیر (ع) گفت بارسولخدا بیرون رفتیم دریکی ازغزوات وبمنزلی رسیدیم‌که در آنمنزل آب‌کمیاب و بلکه وجود نداشت وتمامی اصحاب تشنه شدند وحضرت رسول صلی‌الله علیه وآله‌وسلم ظرفی طلبیدکه در آن اندك‌آبی بود ودست مبارکشرا درمیان آنظرف گذاشت پس ازمیان انگشتان آنحضرت‌آب جوشید تا همهٔ مردم واسبان وشتران سیراب شدند وظرفهای خود را پر کردند ودر لشگر آنحضرت دوازده هزار شتر و دوازده هزار اسب بود و مردم سی‌هزارکس

۱ـ موضعی است به مدینه نزدیك مسجد . آنندراج .

۲ـ نام چاه یا درختی خمیده است‌که در دو فرسنگی مکه قراردارد ازاین‌جهت‌آن‌محل‌رانیز حدیبیه خوانند وجنگی راکه درآن محل اتفاق افتاده غزوهٔ حدیبته نامند و روز ورود بآنجا را یوم حدیبیه گویند، داستان بی‌آبی لشگر اسلام وبیرون‌آمدن‌آب ازچشمه یا چاه خشکیده معروف ومشهور است : تلخیص از لغت‌نامهٔ دهخدا .

بودند واین‌قصه بطرق متعدده وارد شده است و از معجزات متواترات آنحضرت است. واصحاب ماده مبادرت بانکار این‌معجزه ننمایند چه درصورتیکه انقلاب هوا بآب داخل باشد درتحت تصرف قدرت کیمیاویین ازایشان پس‌گمان تو چه خواهد بود درحق خالق عناصر و کیمیا و کیمیاوین؟ .

و تصویرش باین نحو است که حضرت رسول دست مبارکش را میگذارد درمیان ظرفی وخداوند عالم رطوبتی که درهوای مجاور است جمع مینماید بقدرت کاملهٔ خود بمیان انگشتهای مبارك و یا هوا را منقلب بآب مینماید و یا اینکه آبی در میان انگشتان خلق مینماید همه اینها جایز و داخل در تحت تصرف قدرت‌الله می‌باشند .

معجزهٔ خامسه :

علی‌بن ابراهیم و ابن‌شهرآشوب و قطب راوندی رحمهم‌الله وغیر ایشان از محدثین عامه وخاصه روایت کرده‌اند که جابرانصاری رضی‌الله‌عنه گفت در جنگ خندق روزی آنحضرت را دیدم و از شدت گرسنگی سنگی برشکم خود بسته بود پس بخانه رفتم و درخانهٔ خود گوسفندی داشتم ویك‌صاع شعیر پس زوجهٔ خود را گفتم که من حضرت رسول را برآن حال مشاهده نمودم این‌گوسفند وجو را بعمل بیاور تاآن حضرت را خبرکنم زن‌گفت برو واز حضرت رخصتی‌بگیر اگربفرماید بعمل‌آورم پس رفتم وگفتم یا رسول‌الله التماس دارم‌که امروز چاشت خود را نزد ما تناول‌فرمائی فرمود چه‌چیز درخانه داری؟ گفتم‌یك‌گوسفند ویك‌صاع‌شعیر فرمود با هرکه بخواهم بیایم یا تنها؟ نخواستم بگویم تنها گفتم باهرکه میخواهی وگمان کردم‌که علی‌علیه‌السلام را بهمراه خود خواهد آورد پس برگشتم و زوجهٔ خود را گفتم جو را بعمل آور و من گوسفند را بعمل بیاورم وگوشت را پاره پاره کردم و در دیك افکندم وآب ونمك در او ریختم وپختم وخدمت آن حضرت (ص) رفتم و عرض کردم یا رسول‌الله طعام مهیا شده است حضرت برخاست و درکنار خندق

ایستاد وبآواز بلند ندا فرمود :

یا اهل الخندق ان جابر اصنع لکم شورباء ! پس جمیع مهاجر وانصار از خندق بیرون آمدند ومتوجه خانهٔ جابر رضی‌الله عنه شدند و بهرگروهی از اهل مدینه که میرسیدند می‌فرمودند اجابت کنید دعوت جابر را پس جمع کثیری جمع شدند جابر گفت من بسیار مضطرب شدم وبخانه دویدم وگفتم گروه بی‌حد و احصا با آن‌حضرت رو بخانهٔ ماآوردند زن گفت که آیا بحضرت گفته‌ای که چه چیز نزد ما هست؟گفتم بلی گفت پس برتو چیزی نیست حضرت (ص) بهتر می‌داند! آنزن‌از من داناتر بود .

پس حضرت رسول (ص) مردم را امر فرمود که در بیرون جلوس نمودند و خودآن حضرت (ص) و امیرالمؤمنین (ع) داخل خانه شدند وبروایتی دیگر همه را داخل خانه کرد وخانه وسعت نداشت هرطایفه که داخل میشدند حضرت (ص) اشاره بدیوار می‌فرمود دیوار پس میرفت و خانه وسعت بهم میرسانید تا اینکه آن خانه گنجایش همه را بهم رسانید پس حضرت (ص) بر سر تنور آمد و آب دهان مبارك خود را در تنور انداخت و دیك راگشود و در دیك نظر کرد وبزن گفت نان را از تنور بکن و یکی‌یکی بمن بده آنزن نان را از تنور میکند و بآن حضرت میداد و آن حضرت صلی‌الله علیه وآله وسلم با امیرالمؤمنین علیه‌السلام در میان کاسه ترید فرمودند و چون کاسه پرشد فرمود که ای جابر یك ذراع گوسفند را بامرق بیاور آورد و برروی ترید ریخت وده نفر ازاصحاب را طلبید که خوردند تا سیرشدند.

پس بار دیگر کاسه را پر از ترید کرد و ذراع دیگر طلبید و ده نفر دیگر خوردند پس بار دیگر کاسه را پر کرد وذراع دیگر طلبید وجابر آورد مرتبهٔ چهارم که حضرت رسول صلعم ذراع از جابر طلبیدگفت یا رسول‌الله گوسفندی دو ذراع بیشتر ندارد ومن تاحال سه ذراع آورده‌ام حضرت (ص) فرمود که اگرساکت میشدی همه از ذراع این گوسفند می‌خوردند پس باین طریق ده نفر ده نفر میطلبیدند تا همه صحابه سیر شدند .

پس حضرت (ص) فرمود که ای جابر بیا تا ما و تو بخوریم پس من ومحمد صلی‌الله علیه وآله و علی صلوات‌الله علیه خوردیم و بیرون آمدیم و تنور و دیگ بحال خود باقی ماند وهیچ کم نشده بودند وچندین روز بعد از آن نیز از آن طعام خوردیم .

معجزه سادسه :

ابن شهرآشوب روایت کرده که نزد خدیجه رضی‌الله عنها زن کوری بود حضرت با او فرمود که دیده‌های تو صحیح باد همان‌ساعت روشن‌شد خدیجه گفت دعای مبارکی بود حضرت فرمودند که من رحمت عالمیانم .

معجزه هفتم :

شیخ مفید و شیخ طوسی و قطب راوندی و ابن‌شهرآشوب رحمةالله علیهم وسایر محدثان خاصه وعامه روایت کرده‌اند که حضرت امیرالمؤمنین صلوةالله‌علیه فرمود که حضرت رسول مراطلبید درجنگ خیبرودیدهٔ خود را ازدرد بازنمیتوانستم کرد پس آب دهان مبارك خود را بردیده‌های من‌مالید و درساعت شفا یافتم وعمامهٔ خود را بر سر من بست و گفت خداوندا گرما و سرما را از او دور گردان و از برکت دعای آن حضـرت تا امروز از سرما وگرما متأثر نشدم وحضـرت (ع) در زمستانهای سرد با یك پیراهن می‌گردید وپروا نمی‌کرد .

معجزه هشتم :

دربصایرالدرجات بسند معتبر ازحضرت صادق(ع) منقولست که مرد نابینائی بخدمت حضرت رسول صلعم آمد وگفت یا رسول‌الله دعاکن که خدا دیدهای مرا بمن برگرداند حضرت دعاکرد واو بیناشد پس‌نابینای دیگرآمد وگفت یارسول‌الله دعاکن که خداوند دیدهٔ مرا روشن‌گرداند حضرت‌فرمود که بهشت رابهتر میخواهی

یا دیدهٔ خود راگفت یا رسول الله ثواب نابینا بودن بهشت‌است حضرت فرمود که خدا از آن کریم تر است که بندهٔ مؤمن خود را بکوری مبتلاگرداند و ثواب او را بهشت ندهد .

معجزه نهم:

در نصایر و ضرایح از حضرت امام زین‌العابدین علیه‌السلام روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله وسلم روزی نشسته بود و مذکور ساخت که چند روز گذشته است که‌گوشت تناول نکرده‌ام مردی از انصار چون این سخن را شنید برخاست و بخانه رفت و با زن‌گفت بیاکه ما را غنیمتی روزی شده است از حضرت شنیدم که چنین فرمود وما این‌بزغاله را درخانه داریم وغیر آن بزغاله حیوان نداشتند زن‌گفت بگیر آنرا وبکش وچون‌آن بزغاله رابریان کردبخدمت آن حضرت آورد حضرت فرمود که بخورید واستخوانهایش‌مشکنید چون انصاری بخانه برگشت دیدکه همان بزغاله در خانه‌اش بازی میکند .

معجزه دهم :

دربصایر بسند معتبـر از حضرت صادق علیه السلام مرویست که چون فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین علیه السلام برحمت خدا واصل شد امیرالمؤمنین (ع) بنزد حضرت رسول (ص)آمد وگفت مادرم فوت شد حضرت‌گریست وگفت والله مادر من نیز بود پس بجنازهٔ او حاضر شد و پیراهن وردای خود را داد و فرمود که یاعلی او را در اینها کفن کن و چون فارغ شوی مرا خبرکن چون فاطمه را بیرون آوردند حضرت براونمازی کرد که پیش ازآن وبعد ازآن برکسی چنان نمازنکرده بود پس رفت ودر قبرش خوابید وچون اورا درقبرگذاشت‌گفت ای فاطمه جواب داد که لبیـك یا رسول‌الله ! فرمودکه آیا یافتی آنچه خدا ترا وعده داد براستی ؟ گفت بلی خدا ترا جزای نیکو دهد پس مدتی با او رازگفت در قبر و بیرون‌آمد.

گفتند یارسول‌الله درباب فاطمه‌کاری چندکرده‌ای که با دیگری‌نکردی فرمود که روزی من با اوگفتم که مردم ازقبرهای خود برهنه محشور میشوند واوفریادکرد که واسوأتاه زهی رسوائی پس پیراهن خود را بر او پوشانیدم واز خداوند طلبیدم که کفنهای او راکهنه نکند تا با آنها داخل بهشت شود و سؤال قبر را با اوگفتم و او استغاثه بسیاری کردکه من در قبر اوخوابیدم واز خدا طلبیدم که دری از قبر او بسوی بهشت‌گشود وقبر او را باغی از باغهای بهشت‌گردانید .

معجزه یازدهم :

درضرایح روایت کرده‌است که روزی حضرت‌رسول (صلعم) آهوئی‌را طلبید وامر کردکه اوراذبح کردند وبریان نمودند وچون حاضر ساختند فرمودکه‌گوشتش رابخورید واستخوانهایش‌را مشکنیدپس‌پوستش رافرمودکه‌پهن کردند واستخوایش را در میان ریختند و دعاکرد تا آهو زنده شد ومشغول چریدن‌گردید .

معجزه دوازدهم :

در ضرایح و اعلام الوری و مناقب مرویستکه کودکی‌را بخدمت‌آنحضرت آوردندکه برای اودعاکند چون سرش‌راکچل دید وموندداشت دست مبارك‌برسرش کشید در ساعت موآورد و شفا یافت چون اینخبر بأهل یمن رسید طفلی را بنزد مسیلمه‌آوردندکه برای اودعاکند مسیلمه دست بر سرش کشید وآن طفل کچل شد و موهای سرش ریخت و تا حال فرزندان او همه چنین‌اند .

معجزه سیزدهم :

در ضرایح مذکور است‌که مردی از جهینه اعضای اواز مرض خوره ریخته بود و به آنحضرت شکایت‌کرد فرمودکه قدحی ازآب‌آوردند وآب دهان مبارك خود رادرآن قدح ریخت وفرمودکه بربدن خود بمال چون‌آب رابربدن خود مالید

صحیح و سالم شد .

معجزه چهاردهم :

راوندی وابن شهرآشوب از حضرت امام حسین علیه السلام روایت کرده‌اند که روزی مردی‌بخدمت حضرت رسول‌صلی‌الله‌علیه وآله‌آمد وگفت من درجاهلیت از سفری برگشتم دختر پنجسالهٔ از خود دیدم که با زینت وزیور درخانه راه میرفت پس دستش راگرفتم و بردم او را در فلان وادی انداختم وبرگشتم حضرت فرمود و صدا زد که ای فلانه زنده شو باذن خدا ناگاه‌آن دختر بیرون‌آمد وگفت لبیك یا رسول‌الله و سعدیك فرمود که پدر و مادر تو مسلمان شده‌اند اگر میخواهی تو را بایشان برگردانم دخترگفت مرا حاجتی برایشان نیست خدا را برای خود از ایشان بهتر یافتم.

معجزه پانزدهم :

راوندی و غیر او روایت کرده‌اند که سلمة بن الاکوع [1] را در جنك خیبر زخم منکری رسید وحضرت بدهان مبارك‌برآن موضع سه مرتبه دمید درساعت شفا یافت و دیدهٔ قتادةبن‌نعمان [2] را درجنك احد جراحتی رسید وبررویش‌آویخته شد و به روایت دیگر جدا شد و حضرت به دست مبارك بجای خودگذاشت واز دیدهٔ دیگرش بهتر شد

۱ـ وی بشجاعت ومهارت در تیراندازی مشهور بود وهفت غزوه دررکاب پیغمبر اسلام (ص) جنگید وبسن هشتاد سالگی درسال۷۴ هجری درگذشت. اعلام زرکلی

۲ـ انصاری بدری اوسی ازکبار صحابه است‌که در سن شصت وپنج سالگی بسال ۲۳ هجری وفات‌یافت، داستان تیرخوردن چشم‌وی درتاریخ جنگ‌احد بتفصیل‌آمده‌است. الاستیعاب‌ج۲.

معجزهٔ شانزدهم :

راوندی وغیر اوروایت کرده‌اند که جوانی ازانصار مادری داشت پیر و کور وآن‌جوان بیماربود وحضرت بعیادت اورفتند وچون‌داخل‌شدند اومرده بود مادرش گفت خداوندا اگر میدانی که من بسوی تو وپیغمبر تو هجرت کرده‌ام بامید این که در هر شدت مرا یاری کنی پس این مصیبت را بر من بار مکن پس حضرت جامه را از روی او دور کرد و زنده شد و بر خاست و با آنحضرت طعام خورد .

معجزهٔ هفدهم :

راوندی وغیر او از اسامةبن‌زید روایت کرده‌اند که گفت در خدمت حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله متوجه‌حجةالوداع شدیم چون بوادی روحا[1] رسیدیم زنی کودکیرا بردوش گرفته بخدمت آن حضرت آمدگفت یارسول‌الله این کودك تا متولد شده است پیوسته‌گلویش میگیرد ومصروع وبیهوش‌است حضرت آن طفل راگرفت وآب دهان مبارك خود را در دهان او انداخت و شفا یافت.

وارادهٔ قضای حاجت نمود ودرآن صحرا موضعی نبود که حضرت از مردم پنهان شود فرمود برو بنزدآن درختهای خرما و سنگها و بگوبه درختهاکه رسول خدا (ص) شما را امر میکند که دورهم شوید اسامه‌گفت بحق‌آن خداوندی که او را براستی فرستاده است که چون فرموده‌آن‌حضرت راگفتم درختان را دیدم که نزدیك شدند و به یگدیگر متصل‌گردیدند و سنگها در عقب‌آنها پراکنده شدند تا حضرت در عقب درخنان قضای حاجت نمود و چون بیرون‌آمد درختان و سنگها به جای خود برگشتند .

معجز ههجدهم :

شیعه ومخالف بطرق بسیار روایت کرده‌اند که پیش از آن که حضرت رسول

۱- محلی است میان حرمین بر ۳۰ یا ۴۰ میل از مدینه. منتهی‌الارب.

صلی‌الله‌علیه و آله بسوی مدینه هجرت نماید درمدینه طاعون وبیماری زیاده از همه شهرها بود چون حضرت داخل مدینه شد بمدینه فرمود که خداوندا محبوب‌گردان بسوی ما مدینه را چنانکه مکه را بسوی ما محبوب‌گردانیدی و هوایش را برای ما صحیح‌گردان وبابرکت‌گردان‌برای‌ما مددش را وبیماریش را بجحفه[1] منتقل گردان پس ببرکت دعای‌آن حضرت هوای مدینه ازهمه جا صحیح‌تراست ونعمتها درآنجا از همه بلاد فراوانتر است و طاعون و بیماری حجفه را از اهلش خالی کرد .

معجزه نونزدهم :

راوندی و غیر او روایت‌کرده‌اند که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بیماری و درد عظیمی بهمرسانید ومیگفت خداوندا اگر اجلم نزدیك شده است مرا راحت ده واگر دور است برمن لطف‌کن واگر برای من بلا را می‌پسندی مراصبر بر بلا ده حضرت رسول صلعم‌گفت خداوندا او را شفا ده خداوندا او را عافیت ده فرمود برخیز یاعلی! امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که برخاستم و بعد ازآن هرگز درد را نیافتم از برکت دعای‌آن حضرت صلی‌الله‌علیه و آله .

معجزه بیستم :

راوندی از بریده روایت‌کرده است‌که پای عمروبن‌معاذ[2] در یکی از جنگها بریده شد و حضرت‌آب دهان مبارك خود را برآن موضع انداخت متصل شد .

۱ـ جائیست میان مکه و مدینه و میقات اهل شام است ، یاقوت‌گوید : قریه‌ای بزرگ بود در ۴میلی مدینه بسوی مکه منبری‌داشت واسم این‌قریه مهیعه‌بود سپس سیلی‌آمد وآنرا برد بهمین جهت آنجا را جحفه خوانند .

۲ـ انصاری اشهلی برادر سعدبن معاذ ازیاران پیغمبربود ودرجنگ بدر شرکت داشت و در جنگ احد بدست ضراربن خطاب شهید شد. اسدالغابة ج ۴ .

معجزه بیست‌ویکم :

راوندی و غیر او از ابن‌عباس روایت کرده‌اند که زنی پسر خود را بخدمت حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله‌آورد وگفت این طفل را جنون و صرع میگیرد هربامداد وپسین حضرت دست مبارك‌خود را برسینهٔ او کشیده ودعا کرد ناگاه چیزی ازحلقش مانند فضلهٔ شیر بیرون آمد وشفا یافت .

معجزه بیست و دویم :

راوندی وابن‌شهرآشوب ومحدثان خاص و عام روایت کرده‌اند که درجنك بدربه ضربت‌ابوجهل‌لعین‌دست معاذبن‌عفراجداشد واودست بریدهٔ خود را برداشت وبخدمت‌آن حضرت‌آورد حضرت‌آب دهان معجزنشان خود را برآن‌موضع افکند و دست بریده را پیوند کرد وقوی‌تر از سابق شد .

معجزه بیست‌وسیم :

راوندی روایت‌کرده است که مردی درسجده موی سرش موضع سجود را میگرفت حضرت فرمودکه خداوندا سرش را از موخالی‌گردان پس مویهای سرش تمام ریخت .

معجزه بیست وچهارم :

راوندی و ابن‌شهرآشوب و غیر ایشان روایت‌کرده‌اند که حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله مردی را دید که بدست چپ طعام می‌خوردفرمود که بدست‌راست بخور گفت نمیتوانم ودروغ گفت حضرت‌فرمود که‌نتوانی بعداز آن هرچندمیخواست که دست راست خود را بدهان برساند بجانب دیگر میرفت و به دهانش نمیرسید .

معجزه بیست و پنجم :

راوندی و ابن‌شهر آشوب و دیگران ازعمربن اخطب روایت کرده‌اند که حضرت رسول‌صلی‌الله‌علیه‌و آله آب طلبید ومن آب ازبرای آن حضرت آوردم وموی در آن افتاده بودمن آن مورا برداشتم حضرت دومرتبه فرمود که خداوندا اورا حسن و جمال بده ابویهتك‌ازدی‌گفت که او را دیدم در وقتی که نودونه سال از عمر او گذشته بود و یك موی سفید در سر و روی او بهم نرسیده بود .

معجزه بیست وششم:

سید مرتضی و ابن شهر آشوب و راوندی وغیرایشان روایت کرده‌اند که‌نابغهٔ جعدی[1] برای رسولخدا شعر میخواند بیتی خواند که مضمونش این بود که پیغمبر فرمود نیکو گفتی خدا دهان ترا نشکند راوی‌گفت من او را دیدم که صد وسی سال از عمر او گذشته بود و دندانهای او در پاکیزگی و سفیدی مانند گل بابونه بود و جمیع بدنش درهم شکسته‌بود بغیراز دهانش وبروایت دیگر هردندانش که می‌افتاد از آن بهتر می‌روئید .

معجزه بیست وهفتم :

راوندی روایت کرده است که روزی زنی بخدمت پیغمبر(ص) آمد و گفت یا رسول‌خدا من زن مسلمان هستم وشوهری درخانه دارم مانند زنان! پیغمبر فرمود که شوهر خود را بطلب چون حاضر شد از زن پرسید که‌آیا شوهر خود را دشمن میداری؟ گفت بلی! رسول‌خدا ازبرای ایشان دعاکرد و پیشانیهای ایشانرا بیکدیگر

۱ـ وی ازشعراء مخضرم است و در جاهلیت دین‌حنیف را داشته از ازلام و اوثان بیزار بود وابطال مینمود ودر تعیین نام وی مورخین اختلاف زیاد دارند و کنیه‌اش ابولیلی بود، عمر طولانی داشت، ابن‌قتیبه گوید جعدی ۲۲۰ سال زندگی کرد ودراصفهان بمرد .
تاریخ الادب اللغة العربیه

چسبانید وگفت خداوندا الفت ده میان ایشان و هر یك را محبوب دیگری گردان بعد از آن آن زن گفت که هیچکس نزد من ازشوهرم محبوبترنیست حضرت فرمود که شهادت بده که منم پیغمبر خدا .

معجزه بیست وهشتم :

روایت کرده‌اند که عمروبن‌الحمق خزاعی[1] آب‌داد آنحضرت را وحضرت دعاکرد از برای او که خداوندا او را ازجوانی خود بهره‌مندگردان پس هشتاد سال از عمر اوگذشت و یکموی سفید برمحاسن او ظاهر نشد .

معجزهٔ بیست ونهم :

روایت کرده است از عطا که گفت میان سر مولای خود سائب‌بن‌یزید[2] را دیدم که سیاه بود باقی موهای سر وریش او همه سفید بودگفتم هرگز چنین چیزی ندیده‌ام که میان سر تو سیاه است وباقی سفید است گفت سببش آنستکه روزی با کودکان بازی می کردم رسول خدا صلی‌الله علیه وآله‌گذشت من برآن رسول سلام کردم جواب سلام من‌گفت وفرمود توکیستی گفتم منم سائب برادر نمربن‌قاسط پس دست مبارك خود را برمیان سرمن مالید و دعای برکت برای من کرد و باین سبب جای دست مبارکش چنین سیاه مانده است .

۱ـ بعد از حدیبیه بسوی پیغمبر اسلام هجرت کرد و اسلام آورد و از شیعیان حضرت علی بود درجنگهای جمل وصفین و نهروان ملتزم رکاب آن حضرت و بعد از ترس زیاد ازعراق بموصل گریخت ودرغاری پنهان شد و درهمانجا بمرد سپس سراو را به معاویه فرستادند گویند اولین سر بریده که دراسلام حمل شده‌است سرعمروبن حمق است که بسوی معاویه فرستاده‌شد. اسدالغابة ج ۴ .

۲ـ وی در مرو یا حوراء شام متولد شد و بعضی او را سائب معروف به پسر خواهر نمر دانند اسدالغابة ج ۲ .

معجزه سیم :

در روایت بسیار وارد شده است که حضرت رسول (ص) چون امیرالمؤمنین علیه‌السلام را بیمن فرستادگفت یا رسول‌الله اگر درقضا شك کنم چکنم رسول خدا فرمود که خدا دل تو را هدایت خواهدکرد وزبان تو را بحق گویا خواهدگردانید امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود که بعد ازآن در هیچ حکمی شك نکردم .

معجزه سی ویکم :

مرةبن‌حعبل گفت یا رسول‌الله دربعضی ازغزوات‌همراه بودم وبرمادیان سوار بودم حضرت‌فرمود که بیا ای‌صاحب‌اسب‌گفتم یارسول‌الله اسب من‌لاغر و ناتوانست حضرت تازیانهٔ‌کوچکی در دست داشت‌آهسته بر آن زد وگفت خداوندا برکت ده از برای او در این مادیان پس چنان تند شدکه هرچه ضبطش میکردم نمی‌ایستاد و برهمه اسبان سبقت میگرفت واز شکم‌آن موازی دوازده هزار درهم ازفرزندان او فروختم ببرکت دعای آن حضرت صلی‌الله علیه وآله .

معجزه سی ودوم :

راوندی از عثمان‌بن‌جنید روایت کرده است که مرد نابینائی بخدمت رسول خدا آمد و ازحال خود شکایت کرد رسولخدا فرمود که وضو بساز و دو رکعت نماز بکن و بعد از نماز این دعا بخوان : **اللهم‌انی اسئلك واتوجه‌الیك بمحمد نبی‌الرحمة صلی‌الله‌علیه وآله یامحمد انی اتوجه بك الی ربك لیجلو به‌عن بصری‌اللهم‌شفعه فی وشفعنی فی نفسی!** عثمان‌گفت‌هنوزدرآنمجلس نشسته‌بودیم که برگشت وبینا شده بود وگویا هرگزکور نبوده است .

معجزه سی وسیم :

راوندی از فضل‌بن‌عباس روایت‌کرده است که مردی بخدمت آنحضرت‌آمد

وگفت من بخیل وترسان وبسیار خواب کننده‌ام دعاکن که خدا این صفتهای بد را ازمن سلب سازد چون حضرت دعا کرد کسی‌را ازاو بخشنده‌تر وشجاعتر و کم‌خواب‌تر نمی‌دیدند .

معجزه سی وچهارم :

راوندی ازبعضی صحابه‌روایت کرده‌است که‌روزی رسول‌خدا(ص) نشسته‌بود ناگاه برخاست و اندکی ازما دور شد پس دست درازکرد که‌گویا باکسی مصافحه میکند پس برگشت و نزد ما نشست گفتیم ما سخنی می‌شنیدیم وکسی‌را نمیدیدیم فرمود که این اسمعیل ملك باران‌بود ازپروردگار خود مرخص شده بود که بزیارت من بیاید پس برمن سلام کرد وگفتم باو که باران ازبرای ما بیاور گفت وعدهٔ باران در فلانروز است از فلان ماه چون روز وعده شد ونماز صبح کردیم ابری پیدا نشد ونمازظهر نیز کردیم وابری ظاهر نشد وچون نمازعصر کردیم ابری ظاهرشد وباران بسیار بارید وما خندیدیم پیغمبر فرمود که چرا می‌خندید گفتیم برای آنکه وعدهٔملك بظهور آمد حضرت فرمود که این قسم امور را ضبط کنید و نقل کنید تا سبب مزید ظهور حق گردد .

معجزه سی وپنجم :

راوندی روایت کرده است که در جنگ تبوك تشنگی عظیم عارض‌شد وآب نداشتند و به حضرت عرض کردند که یا رسولخدا اگر دعا کنی خدا ترا آب میدهد فرمود که بلی اگر دعاکنم دعای‌مرا ردنمیکند پس دعا کرد درهمان‌ساعت رودخانه‌ها جاری شد گروهی در کنار رودخانه گفتند بسبب فلان ستاره باران‌آمد به روشی که منجمان میگویند حضرت بصحابه فرمود که نمی‌بینید چه می‌گویند این‌بی‌اعتقادان؟! خالد گفت رخصت میفرمائی که‌گردن ایشانرا بزنم؟ پیغمبر فرمود نه، چنین‌میگویند ومیدانند که خدا فرستاده است .

معجزه سی وششم :

راوندی روایت کرده است از انس که حضرت رسول صـلی‌الله علیه وآله روزی گفت اکنون ازاین در کسی داخل میشود که بهترین اوصیاست و منزلتش به پیغمبران از همه‌کس نزدیکتر است پس علی‌بن ابیطالب علیه السلام داخل شـد و رسولخدا (ص) فرمود که خداوندا گرما وسرما را ازسر او دورگردان وبرطرف کن آنحضرت دیگر گرما و سرما نیافت تا برحمت خدا واصـل گردید و در زمستانها بیك پیراهن میگذرانید .

معجزه سی وهفتم :

راوندی روایت کرده است که یکی از انصار بزغاله‌ای داشت آنرا ذبح کرد و بهزوجهٔ خود گفت که بعضی را بپزید وبعضی را بریان کنید شاید رسول‌خدا(ص) ما را مشرف سازد وامشبه درخانهٔما افطار کند وبسوی مسجدرفت و دو طفل کوچك داشت چون دیدند که پدرشان بزغاله‌را کشت یکی بدیگری گفت که بیا ترا ذبح کنم وکارد را گرفت و او را ذبح کرد مادر که آنحال را مشاهده کرد فریاد کرد آن پسر از ترس گریخت و ازغرفه بزیرافتاد ومرد آنزن مؤمنه هردوطفل مرده خودرا پنهان کرد و طعام برای قدوم حضرت مهیا کرد چون پیغمبر داخل شد جبرئیل علیه السلام فرود آمد وگفت یا رسول‌الله بفرما که پسرهایش را حاضرگرداند چون پدر به‌طلب پسرها بیرون رفت مادر ایشان گفت حاضر نیستنـد و بجائی رفته‌اند پدر برگشت وگفت حاضر نیستند پیغمبر فرمود که البته می‌بایست حاضر شوند بازپدر بیرون آمد ومبالغه کرد مادر او را برحقیقت حال مطلع گردانید وپدر، آن دوفرزند مرده‌را نزد پیغمبر حاضر کرد رسول‌خدا دعا کرد وخدا هردو را زنده کرد و عمر بسیار کردند .

معجزه سی وهشتم :

ابن شهـرآشوب روایت کرده استکه پیامبر اسـلام نامه ای بقبیله بنی‌حارثه

نوشت و ایشانرا به‌اسلام دعوت کرد ایشان نامهٔ پیغمبر را شسته و دلو خود را بآن پینه کردند حضرت ایشانرا نفرین کرد که خدا عقل ایشانرا سلب کند بعداز آن ایشان چنان شدند که در قلّت عقل و تدبیر و نامربوط گفتن درمیان عرب مثل شدند.

معجزه سی و نهم :

ابن شهرآشوب روایت کرده استکه چون حضرت رسول صلی‌الله‌علیه و آله درمکه از اذیت قریش دلگیرشد بجانب اراك[1] عرفات بیرون رفت ودر آنجا شتری چند از ابوثروان می‌چریدند چون آن ملعون آمد گفت تو کیستی؟ فرمود منم محمد رسول‌خدا گفت برخیز که شتری که تو درمیـان آنها باشی شایسته نمیباشد پیغمبر گفت که خداوندا عمر او وتعب او را طولانی گردان راوی گفت که من او را دیدم به بدترین احوال که پیر شده بود و از بسیاری محنت و بلا آرزوی مرگ میکرد و او را میسر نمیشد و مردم میگفتند که این ازاثر نفرین رسول‌خدا بود .

معجزه چـهلم :

خاصه وعامه روایت کرده‌اند که چون پادشاه فرنگ نامهٔحضرت‌را تعظیم کرد وپادشاه عجم نامهٔ حضرت را پاره کرد پیغمبر او را دعاکرد و اینرا نفرین کرد ملك فرنگان پاینده ماند وپادشاه عجم کشته شد وبزودی ملك ایشان زایل شد و فرزندان ایشان اسیر مسلمانان شدند .

معجزه چهل و یکم :

ابن شهرآشوب روایت کرده استکه از جعفربن نسطور رومی که گفت در خدمت آنحضرت بودم در جنگ تبوك روزی تازیانه ازدست مبارك آنحضرت افتاد

۱- موضعی‌است ازنمرهٔ عرفة وگویند ازمواقف عرفة است بخشی ازآن درجهت شام وبخشی ازجهت یمن. معجم‌البلدان نقل‌از امتاع‌الاسماع جلد ۱ ،

من از اسب بزیر آمدم وتازیانه را بآنحضرت دادم پیغمبر بمن نظر کرد وفرمود که خدا عمر تو را درازگرداند پس او سیصد سال زندگانی کرد .

معجزه چهل ودویم :

ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی رسول خدا به عبدالله‌بن جعفر طیار گذشت و او درکودکی بازی میکرد و خانه از گل میساخت پیغمبر فرمود که چه میکنی؟ اینراگفت میخواهم‌بفروشم فرمود که قیمتش را چه میکنی؟ گفت رطب میخرم و میخورم حضرت فرمود که خداوندا در دستش برکت بگذار و سودایش را سودمند گردان پس چنان شد ببرکت دعای آنحضرت هیچ‌چیز نخرید که در آن سود نکند و آنقدر مال بهمرسانید که به جود وبخشش او مثل میزدند و اهل مدینه که قرض می‌گرفتند وعده می‌دادند که وقت عطای عبدالله بن‌جعفر شود پس‌میدهم.

معجزه چهل وسوم :

نیزروایت کرده است ابن‌شهرآشوب که ابوهریره مشت‌خرمائی بنزد پیغمبر آورد وگفت یارسول‌الله دعاکن برای‌من ببرکت، پیغمبر دعاکرد وفرمود که دست درمیان کیسه کن وهرچه خواهی بیرون‌آور واو چندین‌وسق[1] ازآن کیسه بیرون‌آورد و باز باقی بود .

معجزه چهل وچهارم :

ابن شهرآشوب روایت کرده است که سعدبن وقاص تیری انداخت و پیغمبر اورا دعاکرد که تیرش از نشانه خطا نشود بعدازآن هرگز تیراو خطا نشد .

معجزه چهل و پنجم :

نیز ابن شهرآشوب روایت کرده است از سلمان فارسی رضی‌الله‌عنه که چون

۱ـ بار شتر راگویندکه باندازهٔ ۶۰ صاع‌باشد. فرهنگ بزرگ عمید.

رسول خدا صلی‌الله علیه و آله داخل مدینه شد و بخانهٔ ابوایوب[1] انصاری آمد و در خانهٔ او بغیر ازیك بزغاله ویکصاع جو نبود بزغاله را برای رسولخدا بریان‌کرد و جو را نان پخت وبنزد رسولخدا آورد حضرت فرمود که در میان مردم ندا کنند که هرکه طعام میخـواهد بخانهٔ ابوایوب بیاید پس ابوایوب ندا میکرد و مردم میدویدند ومیآمدند مانند سیلاب تا خانه پرشد وهمه خوردند وسیر شدند وطعام کم نشد رسولخدا فرمود که استخوانها را جمع کردند و درمیان پوست بزغاله‌گذاشت وگفت برخیز باذن خدا پس بزغاله زنده شد و ایستاد و مردم صدا بگفتن شهادتین بلند کردند .

معجزه چهل وششم :

روایت کرده است که ابوایوب در عرس فاطمه صلوات‌الله‌علیها بزغاله آورد چون‌او راکشتندوپختند رسولخدا فرمود که مخورید مگر بانام خدا واستخوانهایش را مشکنید پس چون فارغ شدند رسولخدا فرمود که ابوایوب مرد فقیراست الهی توآفریدهٔ این بزغاله‌ای وتو او را فانی‌گردانی و تو قادری که آنرا برگردانی پس زنده‌گردان‌آنرا ای‌زنده‌ای که بجزتو خداوندی‌نیست پس بزغاله بقدرت خدا زنده شد و حق‌تعالی در آن برای ابوایوب برکتی قرارداد که هر بیماری که از شیر آن میخورد شفا می‌یافت واهل‌مدینه‌آنرا مبعوثه می‌گفتند یعنی زنده شده بعد از مردن .

معجزه چهل وهفتم :

شیخ طبرسی و راوندی وابن‌شهرآشوب روایت کرده‌اندکه ابوبرا[2] که او

۱ـ خالدبن زیدبن کلیب خزرجی ازبزرگان صحابهٔ پیامبر اسلام وحضرت علی بود حضرت هنگام هجرت بمدینه درخانهٔ وی نزول اجلال‌نمود وابوایوب دردههٔ ششم هجرت دراستانبول وفات یافت واکنون بقعهٔ او مشهور ومزار مردم است معارف‌ابن‌قتیبه و ج ۱ تاریخ بغداد .

۲ـ عامربن مالك معروف به ملاعب‌الاسنة، نویسندهٔ کتاب اسدالغابة گوید ابوبرا اسلام‌نیاورد ودلیل هم نقل می‌کرد رجوع شود درکتاب مزبور ج ۳ بص۹۳ .

را ملاعب اسنه می‌گفتند وازبزرگان عرب بود بمرض استسقا مبتلاشد ولبیدبن‌ربیعه را بخدمت رسولخدا فرستاد بادواسب وچند شتر حضرت اسبان وشتران را رد کرد وفرمود که من هدیه مشرك را قبول نمیکنم لبیدگفت من‌گمان نمی‌کردم که کسی از عرب هدیه ابوبرٌا را ردکند رسولخدا فرمود اگر من هدیه مشرکیرا قبول میکردم البته ازاو رد نمیکردم پس لبید گفت که علتی درشکم ابوبرا بهمرسیده واز توطلب شفا میکند حضرت اندك خاکی از زمین برداشت وآب دهان مبارك خود را برآن انداخت و باو داد وگفت این را درآب بریز و بده باو که بخورد لبید آنرا گرفت وگمان‌کرد که رسولخدا استهزا کرده چون آورد و بخورد ابوبرا داد درساعت شفا یافت چنانچه‌گوبیا ازبند رها شد .

معجزه چهل وهشتم :

شیخ طبرسی و راوندی و شیخ طوسی و ابن‌شهرآشوب بسندهای معتبر از جماعت‌کثیری از صحابه روایت‌کرده‌اندکه ما دربرابر روم بودیم در جنگ تبوك وآذوقه برطرف شد وگرسنگی برمردم مستولی شد و خواستند که شتران خود را بکشند حضرت فرمودکه نداکردندکه هرکه طعامی با خود دارد بیاورد وفرمودکه نطعها پهن‌کردند وشخصی یك مد می‌آورد ودیگری نیم مد می‌آورد و جمیع‌آنچه آوردند ازسی صاع زیاده نشد ومردم همه جمع شدند وایشان چهارهزار نفربودند.

پس حضرت دعاکرد ودست مبارك خود را درمیان طعام فرو برد وفرمودکه پیش دستی بریکدیگر مکنید وتا نام خدا نبرید برمدارید پس اول گروهیکه‌آمدند فرمود که نام خدا ببرید وبردارید پس هرظرفی‌که داشتند پرکردند و برگشتند و همچنین فوج فوج می‌آمدند وظرفهای خود راپرمیکردند وبرمیگشتند تاآنکه همه ظرفهای خود را مملوکردند وطعام بسیاری ماند .

وبروایت دیگرچند دانه خرما طلبید ودست مبارك برآن‌کشید ومردم راطلبید که بخورید و چندین هزارکس خوردند وظرفهای خود را پرکردند و باز خرماها

بحال خود بود .

معجزه چهل و نهم :

راوندی و ابن‌شهر آشوب ودیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده‌اند که حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام گفت که با رسولخدا(ص) بیرون رفتیم در یکی از غزوات وبمنزلی رسیدیم که در آنمنزل آب نبود و مردم تشنه بودند رسولخدا صلی‌الله علیه‌وآله ظرفی طلبید که در آن اندك آبی بود ودست مبارك را درمیان ظرف گذاشت پس ازمیان انگشتان آن حضرت آب جوشید تا همه مردم واسبان وشتران سیراب‌شدند وظرفهای خود را پر کردند ودر لشکر آنحضرت دوازده هزار شتر و دوازده هـزار اسب بود و مرد سـی هزار کس بودند و این قصه بطرق متعدده وارد شده است و از معجزات متواترهٔ آنحضرتست .

معجزه پنجاهم :

ازمعجزات متواتره که خاصه وعامه نقل کرده‌اند آنستکه رسولخدا صلی‌الله علیه‌وآله چون از کفار قریش فرار نموده بجانب مدینه هجرت فرمود در اثنای راه بخیمهٔ ام‌معبد[1] رسید و ابوبکر وعلم‌بن فهیم و عبدالله اریقط در خدمت آنحضرت بودند و ام‌معبد در بیرون خیمه نشسته بود وچون بنزدیك او رسیدند از او گوشت وخرما طلبیدند که از او بخرند گفت ندارم و توشهٔ ایشان آخر شده بود پس ام‌معبد گفت اگر چیزی در نزد من میبود در مهمانداری شما تقصیر نمیکردم .

رسولخدا نظر کرد دید که در کنار خیمهٔ او گوسفندی بسته است فرمود ای ام‌معبد این گوسفند چیست گفت از بسیاری ضعف ولاغری نتوانسته است که با گوسفندان بچریدن برود برای این در خیمه مانده است رسولخدا فرمود که آیا شیر دارد گفت از آن ناتوان‌تر است که توقع شیر از آن توان داشت و مدتهائیست که شیر نمیدهد

۱- عاتکه خزاعیه خالد خزاعی. ریحانة‌الادب ج ۸ .

حضرت فرمود که رخصت نمیدهی که من‌او را بدوشم؟گفت بلی پدر ومادرم بقربان تو باد اگر شیر در پستان او بیابی بدوش! حضرت‌گوسفند را طلبید و دست مبارك برپستانش کشید ونام خدا برآن برد وگفت خداوندا برکت ده درگوسفندان اوپس شیر در پستانش ریخت و حضرت ظرفی طلبید که چندان کس را سیراب میکرد و دوشید آن قدریکه ظرف پرشد و بام معید داد تا خورد وسیر شد پس باصحاب خود داد که خوردند وسیر شدند وخود بعد ازهمه تناول نمود وفرمود که باقی قوم بیایند وبخورند وبار دیگر دوشید تاآنظرف مملو شد وباز آشامیدند قوم سیرشدند وباقی را در نزد ام معید گذاشته و رفتند حضرت هم روانه شد .

چون ابومعید که شوهر آنزن بود ازصحرا برگشت پرسید که این شیر را از کجاآوردی؟ ام‌معید قصه را نقل کرد ابومعید گفت او میباید کسی باشد که در مکه به پیغمبری مبعوث شده است .

معجزه پنجاه ویکم :

طبرسی و راوندی و ابن‌شهرآشوب ودیگران روایت کرده‌اند که جمعی از شوری و کمی آب خود بآن حضرت شکایت کردند پس آنحضرت برچاه ایشان مشرف شد وآب دهان‌مبارك خودرا درآن‌چاه‌انداخت درساعت آبش شیرین وبلند شد و اکنون معروف است آن چاه بیرون مکه وآنرا مسیله میگویند واهل آنجا اینرا اعظم مکرمتهای خود میشمارند وبآن فخر میکنند .

معجزه پنجاه و دویم :

خاصه وعامه روایت کرده‌اند که سلمان رضی‌الله‌عنه را مولای او که یهودی بود مکاتب‌گردانیده بود برباغ خرما وحضرت آن باغ را در یك روز باعجاز خود دانهٔ خرما کشت و ببارآورد وتسلیم او نمود وسلمانرا آزادکرد .

معجزه پنجاه وسیم :

راوندی و غیر او روایت کرده‌اند که سلمان قرض بسیار داشت و حضرت قدری ازطلا باو داد که قدر عشری ازاعشار قرض او نبود و باعجاز آنحضرت جمیع قرض خود از آن ادا کرد .

معجزه پنجاه وچهارم :

راوندی ازانس‌بن‌مالك روایت کرده است که با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌و آله ببازار رفتم و ده درهم با من بود رسول خدا میخواست برای خود عبائی بخرد درعرض راه کنیزکی را دید که گریه میکند از سبب گریهٔ او پرسید گفت در میان ازدحام مردم دو درهم از من گم شد و از ترس مولای خود بخانه نمیتوانم رفت رسول خدا فرمود که دو درهم را باودادم وچون ببازار رفتیم و رسولخدا عبا خرید فرمود که زر بده کیسه را گشوده ده درهم بحال خود بود .

معجزه پنجاه و پنجم :

راوندی روایت کرده است که رسولخدا صلی‌الله‌علیه‌و آله شبی سه مرتبه بمسجد تشریف میآورد و در بعضی ازشبها در آخر شب بیرون آمد ونزد منبرجمعی ازفقرا می‌خوابیدند پس جاریهٔ خود را طلبید وفرمود اگر طعامی مانده است بیاور پس دیگی ازسنگ آورد که اندك طعامی در آن بود و رسولخدا ده نفر از فقرا را بیدار کرد وفرمود که بخورید بنام خدا پس ده نفردیگر را بیدار کرد خوردند تاسیر شدند و در دیگ باقی مانده بود گفت ببرید اینرا بسوی زنان .

معجزه پنجاه وششم :

راوندی روایت کرده است که سلمان رضی‌الله‌عنه گفت من سه روز روزه گرفتم وبغیر آب چیزی نیافتم که افطار کنم و برسولخدا (ص) حال خود را عرض

کردم فرمود که با من بیا چون رفتم در راه بزی را دید بصاحبش فرمود که آنرا بنزدیك من بیاور گفت یا رسول‌الله شیرده نیست فرمود پیش بیاور وپیش آورد دست مبارکش برپستانش کشید درساعت پستانش آویخته شد وپستانش پراز شیر گردید فرمود که قدح خود را بیاور چون قدح را آورد آنحضرت پراز شیر کرد و بصاحب بزداد که آشامید پس باردیگر پر کرد وبمن داد که خوردم وسیر شدم پس باردیگر پر کرد وخود آشامید .

معجزه پنجاه وهفتم :

راوندی وغیر او روایت کرده‌اند که در بعضی ازسفرها شتر یکی از صحابه مانده شد و خوابیـد و برنمی‌خاست پس حضرت آبی طلبید و مضمضه نمود و وضو ساخت در ظرفی و آب مضمضه و وضو را در دهان وسر او ریخت ودعا کرد پس آن شتر برجست و در پیش شترهای دیگر میرفت .

معجزه پنجاه وهشتم :

راوندی ودیگران روایت کرده‌اند که حضرت امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه گفت داخل بازار شدم و یکدرهم گوشت و یك درهم ذرت خریدم و بنزد فاطمه علیهاسلام آوردم چون فاطمه‌گوشت را پخت وذرت را نان کرد گفت اگر پدرم را میطلبیدی بهتر بود رفتم بخدمت آنحضرت دیدم که برپهلو خوابیده و میگوید که پناه میبرم بخدا که ازگرسنگی برپهلو خوابیده باشم گفتم یا رسول‌الله نزد ما طعام حاضر شده است حضرت برخاست و بمن تکیه نمود و بسوی خانهٔ فاطمه آمد و فرمود که ای فاطمه طعام خود را بیاور پس فاطمه دیگ را با قرصهای نان آورد و حضرت جامه بر روی آنها پوشانید وفرمود که ای فاطمه از برای ام‌سلمه جدا کن وازبرای عایشه جدا کن تا اینکه ازبرای همه زنان خود فرستاد هریکی را یك قرص نان با مرغ وگوشت پس فرمود ازبرای همسایگان خود بفرست و بعد ازآن آنقدر

ماندکه تا چند روز میخوردند .

معجزه پنجاه ونهم :

راوندی وابن‌شهر آشوب ودیگران روایت کرده‌اندکه چون‌ازحدیبیه برگشتند در اثنای راه بوادی رسیدند که آنرا وادی‌المشقشق میگفتند و درآنجا آب قلیلی بودکه یك کس یا دو کس را سیراب میکرد حضرت فرمود هرکه پیشتر بآب برسد نیاشامد تا من بیایم چون بآب رسید قدحی طلبید و آبی در دهان خود گردانید و درآب ریخت پس آب از آن چشمه جوشیده وصدای عظیمی ازآن ظاهر میشد تا اینکه همه لشگریان آنحضرت سیراب شدند ومطارها ومشربهای خود را پرکردند و وضو ساختند پس حضرت فرمودکه بعد از این خواهید شنیدکه این آب چندان زیاد خواهد شدکه اطراف خود را سبزگرداند وچنین شد .

معجزه شصتم :

راوندی وابن‌شهر آشوب وغیرایشان روایت کرده‌اندکه دختر عبدالله‌بن‌رواح از پیش آنحضرت گذشت در ایامی که خندق را حفر میکردند حضرت فرمودکرا میخواهی؟ گفت این خرماها را برای عبدالله میبرم حضرت فرمود که بیاور دختر آن خرماها را در دست حضرت ریخت حضرت امر فرمود که نطعها آوردند و ندا کردکه بیائید وبخورید پس همه خوردند و سیر شدند و هرچه خواستند برداشتند وباقی را بآن دختر داده وبروایت ابن‌شهرآشوب سه هزار نفر بودند .

مقصد ثانی

در اخلاق عظیمه و اوصاف جز یله و کمالات علمیه وعملیه و محاسن راجع بنفس مقدسه و بدن مطهر آنسرور و نسب ووطن که در آن بزرگوار جمع است .

بحیثیتی که عقل جزم مینماید که این اوصاف کریمه جمع نمیشود در غیر نبی اگر چه هر فرد فرد از این اوصاف در غیر نبی هم پیدا میشود لیکن مجموع صفات کریمه جمع نمی‌شود مگر درانبیاء پس اجتماع این صفات درذات اقدس ووجود مقدس محمدی صلی‌الله‌علیه‌و آله‌وسلم ازدلایل نبوتست مخالف هم اقراردارد بوجود اکثر محاسن شریفه در ذات مقدس آنسرور .

اسپان همس مسیحی ازاشدّ اعداءالنبی صلی‌الله علیه و آله وسلم است واز جمله طاعنین در حق آنبزرگوار است لیکن اضطراراً اقرار نموده است بوجود اکثر امور مذکوره در ذات کامل‌الصفات پیغمبر اکرم وقول او را قسیس سیل در مقدمهٔ ترجمه قرآن در صفحهٔ ع از نسخهٔ مطبوعهٔ سنه ۱۸۵۰ باین نحو نقل کرده است که محمد (ص) حسن‌الوجه و زکی بود و طریقه او مرضیه بود و کثیرالاحسان بود نسبت بمساکین و با همهٔ مردم با خلق حسن رفتار میفرمود و در دفع دشمن

کمال شجاعت را داشت و اسم خدا را بسیارتعظیم مینمود ومجاهدهٔ بسیاری بردفع دشمنان دین ومردمان فضول وشهود زور ومردمان ضال و مضل و منافق داشت و اکثر وعظ او در صبر وجود و رحم وبر واحسان وتعظیم ابوین وکبار و توقیر و تکریم ایشان بود وعبادت وریاضت او در اعلی درجه بود انتهی کلامه .

وحضرت امام حسین علیه‌السلام فرمود که من از پدرم پرسیدم که حضرت رسول صلی‌الله علیه‌وآله درخانه چگونه سلوك میفرمودند؟ فرمود هرگاه میخواستند بخانه تشریف ببرند اوقات خود را در خانه منقسم بسه قسم میفرمودند یکجزو را ازبرای عبادت مقرر میساختند و یکجزو را صرف اهل و زنان میکردند و یك‌جزو را برای راحت خود میگذاشتند وآنجزو را که برای خود گذاشته بودند صرف مردم میفرمودند و خواص و عوام اصحاب را رخصت میفرمودند که سؤالات و مطالب عرض میکردند .

و درهنگامی که با مردم معاشرت میفرمودند اهل فضل راکه در دین زیادتی داشتند مقدم میفرمودند و بعضی از مردم یك حاجت داشتند و بعضی دو حاجت و بعضی سه حاجت درخور حاجت ایشان مشغول آنها میشدند وآنچه صلاح ایشان و مجموع امت در آن بود بیان میفرمودند و میفرمودند که حاضران آنچه از من شنیدند بغایبان برسانند . بدرستی که بصاحب سلطنتی برساند حاجت کسی را که قدرت برسانیدن مطلب خود نداشته باشد خدا در روز قیامت قدمش را ثابت دارد در صراط .

ونزد او بغیر احکام دین وصلاح مسلمین چیزی مذکور نمیشد وصحابه بنزد او میآمدند طلب کنندگان‌دین وچون بیرون میرفتند هادیان مردم بودند وآنچه شنیده بودند میرسانیدند بدیگران .

فرمود پرسیدم که دربیرون آداب آنحضرت چون بود فرمودکه چون بمیان مردم میآمدند سخن نمی‌فرمودند مگرچیزیکه نافع باشد وبا مردم الفت میفرمودند وایشانرا امر بالفت مینمودند وبزرگ هرقومی را گرامی میداشتند و برقوم خود

او را والی میساختند ومردم را از عذاب الهی میترسانیدند واز ایشان درحذر میبودند لیکن خلق‌خوش و لطف خود را ازهیچکس دریغ نمیفرمودند وجستجوی اصحاب خود مینمودند واحوال ایشان را میپرسیدند و از اخلاق مردم و اعمال ایشان سؤال مینمودند آنچه از احوال بد ایشان مطلع میشدند ایشانرا منع میفرمودند وقباحت آن عمل رابایشان مینمودند وکارهای نیك ایشانرا تحسین‌میفرمودند وپیوسته احوال شریف ایشان بریك نسق بود و اختـلاف در احوال و اطوار ایشان نبود و هرگز غافل نمیشدند که باعث غفلـت دیگران شود یا از حق برگردند و از حق تجاوز نمینمودند و کسی مرتبه‌اش نزدآنحضرت عظیم‌تر بود که مواسات ومعاونت مؤمنین بیشتر کند .

فرمود که پرسیدم از کیفیت جلوس آنحضرت درمجالس فرمود که درمجلسی نمی‌نشستند وبرنمی‌خاستند مگر بیاد خدا ومکان مخصوص برای‌خود مقررنمیفرمودند که همیشه در آنجا نشینند و هرجائیکه اتفاق می‌افتاد جلوس میفرمودند و نهی مینمودند از اینکه در مجالس مردم برای خود جای معینی قراردهند واگر بمجلسی وارد میشدند درآخر مجلس می‌نشستند ومردم را نیز باین امر میفرمودند وهریکی ازاهل مجلس را نوازش میفرمودند بحدیکه هریکی گمان میکردند که نزدآنحضرت گرامی‌تر از دیگرانند و باکسیکه می‌نشستند برنمی‌خاستند تا رفیق او برنخیزد و کسیکه از آن جناب سؤال مینمود برنمیگشت مگر با حاجت برآورده یا بعذری او را راضی کرده بودند وخلق او جمیع مردم را فراگرفته بود با همگی مانند پدر مهربان بودند وهمه درحق نزد وی مساوات داشتند ومجلس آنحضرت مجلس حلم وحیا و امانت و راستی بود وصداها در مجلس آنحضرت بلند نمیشد وعیب کسی درحضور آنحضرت مذکور نمیگردید خطا وبدی در آنمجلس‌شریف مذکور نمیشد.

وهمه اهل مجلس بایکدیگر درمقام مهربانی وصله واحسان بودند ویکدیگر را بتقوی میداشتند با تواضع و شکستگی سرمیکردند وپیرانرا تعظیم وخوردانرا رحم میکردند وکسیکه حاجتی داشت ومضطر بود او را برخود اختیار میکردند که

او اول سؤال نماید وحق غربا را رعایت میفرمودند .

فرمود پرسیدم که سلوك آنحضرت با اهل مجلس چون بود فرمود که باهمگی خوشرو و خوش خلق بودند کسی از پهلوی آنحضرت آزاری نمیدید و درشت و تندخو نبودند وصدا بلند نمیکردند و دشنام نمیدادند و کلمهٔ بدی از ایشان صادر نمیشد و عیب مردم را ذکر نمیکردند ومداحی مردم را بیجهت نمیفرمودند و اگر بدی میدیدند تغافل میورزیدند وهیچ دشمنی ازایشان مأیوس نبود وهیچ امیدواری از آنجناب ناامید نمیشد و سه چیز را از خود دور کرده بودند مجادله غیرحسن نمیفرمودند وبسیار حرف نمیزدند وکاریکه فائده نداشته باشد متعرض نمیشدند وسه چیز ازامور مردم را ترك کرده بودند کسی را مذمت نمیفرمودند وعیب‌جوئی کسی نمیکردند و لغزشهای مردم را پی نمیرفتند و سخن نمیفرمودند مگر کلامیکه درآن امید ثوابی داشته باشد .

چون شروع بتکلم میفرمودند اهل مجلس چنان خاموش میشدند که گویا مرغ بالای سرایشان نشسته « و این مثلی است در میان عرب در بسیاری سکوت و حرکت نکردن » چون ساکت میشدند ایشان سخن میگفتند و در حضورآنحضرت منازعه نمیکردند و در میان سخن یکدیگر سخن نمی‌افکندند و اگر غریبی میآمد خلاف‌ادب او را عفوٴمیفرمودند و اگر بی‌ادبانه حرفی‌میگفت ازاو تجاوز میفرمودند وصحابه را نصیحت میکردند که اگر صاحب حاجتی بیاید او را اعانت کنید وبمن برسانید و از مداحان قبول ثنا نمی‌فرمودند مگر کسی که در برابر نعمت باندازه مدح کند .

و در میان سخن کسی سخن نمی‌فرمودند تا او حرف خود را تمام می کرد مگراینکه ازحق تجازمی‌نمود و بدی میگفت که او رانهی میفرمودند یا برمی‌خاستند.

فرمود که پرسیدم از سکوت آنحضرت فرمود که سکوتشان برچهارقسم بود یا برسبیل حلم در برابر سفاهت مردم یا بر سبیل حذر و اندیشه ازضرر سخن یا از برای‌این‌بود که اندازه ملاطفتی‌بهریکی‌ملاحظه میفرمودند که جمیع‌را درگوش‌دادن

بسخن ایشان و نظر کردن بسوی ایشان در یکمرتبه بدارند یا تفکر در امور دنیا و آخرت میفرمودند وآنحضرت حلم را با صبر جمع فرموده بودند وچهار خصلت درآنحضرت مجتمع بودکارهای خیر را مداومت میفرمودندکه مردم پیروی ایشان نمایند وجمیع قبایح را ترك میفرمودند که مردم نیز ترك کنند و رأی خود را در کارها میفرمودند در چیزیکه صلاح امت درآن بود و قیام بامری مینمودندکه خیر دنیا وآخرت ایشانرا درآن میدانستند .

کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام روایت کرده است که در رسول خدا سه صفت بود که در هیچکس غیر آنحضرت نبود سایه نداشتند و از هر راهی که میگذشتند تا دو روز یا سه روز بعد از آن هر که میگذشت از بوی خوش میدانست که حضرت ازآنراه عبورفرموده وبهیچ سنگی ودرختی نمیگذشت مگر اینکه آنحضرترا سجده وتعظیم میکردند .

وبسند دیگر ازحضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه را درشب تاریك میدیدند نوری ازروی مبارکش ساطع بود مانند ماه .

و دراخبار وارد شده است شبهای تار که حضرت در کوچه‌ها عبورمیفرمودند نور چهرهٔ مبارکش بر هردر ودیوار میتابید مانند ماهتاب بود .

و درحدیث دیگر ازحضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام وارد است که آنحضرت در هرمجلسی که می‌نشستند نوری ازجانب راست وازجانب چپ آنحضرت ساطع بود که مردم میدیدند .

و منقولستکه یکی از زنان آنحضرت در شب تاری سوزنی گم کرده بود چون آنحضرت داخل حجرهٔ او شد بنور روی آنحضرت سوزن را یافت .

وعرق مبارك آنحضرترا میگرفتند و داخل بوهای خوش میکردند هیچ شامه تاب آن نمی‌آورد درهرظرفی که مضمضه میفرمود بمثابهٔ مشك خوشبو میشد وهرگز مرغی ازبالای سرآنحضرت پرواز نمی‌کرد و ازپشت سر میدید چنانچه ازپیش‌رو میدیدوخواب وبیداری آنحضرت یکسان بودومکرر میفرمود: تنام عینی ولا تنام قلبی

چون مهر نبوت را میگشودند نورش برنور آفتاب زیادتی می کرد وبهرچهارپائیکه سوار میشد هرگز پیرنمیشد تا مردن وهرگزمگس وحیوانات دیگر بربدن آنحضرت نمی نشست .

خواستیم این کتابرا بذکر قلیلی از مکارم اخلاق آنحضرت معطرگردانیم و اگر نه این کتاب بلکه کتابهای بسیار از عهدهٔ ذکر صد هزار یك اوصاف آنجناب بیرون نمیآید پس اجتماع این اوصاف در شخص واحد از دلایل نبوتست یقیناً .

مقصد ثالث

هر کس نظر کند براحکامی که شرع شریف آنحضرت دارای آنهاست ازقبیل اعتقادات وعبادات ومعاملات وسیاسات وآداب وحکم ومصالح ازروی جزم میداند که این شرع شریف نیست مگر ازوضع الهی و وحی سماوی و مبعوث بآن نیست مگر نبی بلکه اشرف الانبیاء زیرا که شرافت مدرك دال برشرافت مدرك است ودر باب ششم خواهی دانست که اعتراضات قسیسین برشرع شریفش در غایت ضعف است ومنشاء آن عناد واعتساف است .

عنوان	صفحه
خدای هستی بخش	
دلیل اول	۱۳
دلیل دوم	۱۴
دلیل سوم وچهارم	۱۵
دلیل پنجم	۱۶
دلیل ششم وهفتم	۱۷
دلیل هشتم ونهم	۱۸
دلیل دهم و یازدهم	۱۹
دلیل دوازدهم - چهاردهم	۲۰
دلیل پانزدهم وشانزدهم	۲۱
دلیل هفدهم وهیجدهم	۲۲
دلیل نوزدهم	۲۳
دلیل بیستم	۲۴
جهان از دیدگاه مادیون	
ناموس اول و دوم	۲۷
ناموس سیم و چهارم و قضیه‌ها	۲۸
پیدایش اشیاء قرین بعلت	۳۴
خدای سرمدی	۴۵
خدای آفریننده	۴۵

سماوی چه قدرخوب گفته است غمالائیل نام[1] که مفتی ومعلم یهود بوده ومرد عاقل ومحترم درنزد یهود بوده درحق حواریین وقتی که یهود ایشانرا میخواستند بکشند وقول او در باب ۵ وآیه ۳۵ ازکتاب اعمال باین نحو ترقیم یافته است :

پس ایشانرا کفت ایمردمان اسرائیل برحذر باشید ازآنچه باین اشخاص بکنید * زیرا قبل از این ایام تیودانامی برخاسته خود را شخصی میپنداشت وکروهی قریب بچهار صد نفر بدو کرویدند او کشته شد وتابعانش نیز پراکنده و تلف شدند * و بعد از و یهودای جلیلی در ایام اسم‌نویسی خروج کرد و جمعی را در عقب خود جذب نمود او نیز هلاك شد وهمه تابعان او پراکنده شدند * الان بشما میکویم ازاین مردم دست بردارید وایشانرا واکذارید همانا اگراین رأی وعمل ازانسان باشد خود هلاك کردد * ولی اکر از خدا باشد نمیتوانید آنرا برطرف نمود مبادا معلوم شود که با خدا منازعه می کنید .

و آیه ۷ از مزمور اول باین نحو مرقوم شده است : زیرا خداوند طریق عادلانرا میداند ولی طریق کنه‌کاران هلاك خواهد شد .

وآیه ۶ از مزمور پنجم باین نحو عیان و بیان کشته است : دروغکویان را هلاك خواهی ساخت خداوند شخص خونی وحیله‌کر را مکروه میدارد .

وآیه ۱۶ از مزمور ۳۴ باین‌نحو ترقیم یافته است : روی خداوندی بسوی بدکارانست تاذکر ایشانرا اززمین‌منقطع سازد * چون سالهافریاد برآورند خداوند ایشانرا شنیده وایشان را ازهمه تنکیها رهائی‌بخشد * خداوند نزدیك شکسته‌دلانست و روح کوفتکانرا نجات خواهد داد * زحمات مرد صالح بسیار است اما خداوند او را ازهمه خواهد رهانید * همه استخوانهای ایشانرا نکاه میداردکه یکی ازآنها شکسته نخواهد شد * شریر را شرارت هلاك خواهدکرد و از دشمنان مرد صالح مؤاخذه خواهد شد .

۱ــ برای شناختن غمالائیل به پاورقی صفحه ۲۴ جزء اول مراجعه شود .

قال‌الله‌عزوجل: وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ ﴿۴۴﴾ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ﴿۴۵﴾ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ [1]
پس اگرمحمد صلی‌الله علیه وآله وسلم ازصدیقین نبود خداوند طریقت او راهلاك می کرد و خدا ذکر او را از روی زمین برمی‌انداخت و صواعد او را میشکست و تابعان او را پراکنده مینمود ورگ دل او را قطع میفرمود لیکن‌خداوند این کارها را در حق او نکرد پس ثابت شدکه محمد (ص) از صدیقین است .

و بجان خودم قسم است که علمای پروتستنت در تکذیب دین محمدی با خدا محاربه مینمایند ولیکن وقت قریب است‌که فرزند رشیدش ظهور بفرماید که انتقام از ایشان بکشد و اگر قبل ازظهورآنسرور بمیرند بی‌شبهه آتش جهنم جای ایشانست قال‌الله عزوجل : وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ [2] و قادر نیستند بحمدالله برنقض دین او البته چنانچه خدا وعده داده است يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ مراد از نور خدا که میخواهند خاموش کنند دین اسلام است :

بِأَفْوَاهِهِمْ یعنی باقوال باطلهٔخودشان وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ یعنی‌خدا مکمل‌دین‌خودش هست وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ [3] یعنی یهود و نصاری و مشرکین که میخواهند دین خدا را باقوال باطله باطل نمایند غافل از اینکه حافظ این دین خداست یکمرتبه می‌بینی یك کسی را مثل حقیر از خودشان مبعوث میفرمایدکه اقوال ایشانرا هباء منثوراً و وعیوب ایشانرا ظاهر وارکان دین ایشانرا منهدم نماید **بحول‌الله وقوته اللهم لك الحمدعلی ماهدتینی .**

۱- اگرپاره‌ای سخنان را بما نسبت میداد بدست راست او را می گرفتیم سپس رگ گردنش را می‌بریدیم . سورهٔ حاقة ۶۹ : ۴۴ .
۲- زودباشدکه ستمگران بدانند بکدام بازگشتگاهی برمیگردند. سوره‌شعرا ۲۷ : ۲۲۷
۳- خواهندفرونشانند پرتو خدا رابدهانهایشان ... خدا پرتو خود را کامل خواهد رساند گرچه کافران را خوشآیند نباشد سوره توبه ۹ : ۳۲ .

مقصد پنجم

آن بزرگوار دروقتی ظهور فرمودند که مردم کمال احتیاج را داشتند بکسی که ایشانرا هدایت‌نماید بطریق مستقیم ودعوتشان بفرماید بدین قویم زیرا که عرب ثابت‌بودند برعبادت اوثان ودفن‌بنات وفرس‌براعتقاد آلهین و وطی امهات وبنات وترك برتخویب بلاد وتعذیب عباد وهند برعبادت بقر وسجود شجر و حجر ومدر ویهود برجهود ودین‌تشبیه وترویج اکاذیب مفتریات ونصاری برقول‌تثلیث وعبادت صلیب و صور قدیسین و قدیسات وهکذا سایر فرق از ارباب ملل ونحل دروادی ضلالت‌وجهالت سرگردان ودرمعرفت حق‌وعبادت معبودمطلق‌حیران تماماً منحرف شده ازحق .

فعلیهذا لایق نبود با حکمت و رحمت ملك مبین که درهمچو زمانی نفرستد کسی راکه باشد رحمةللعالمین وظاهر نشد کسی که صلاحیت داشته باشد از برای این‌شأن عظیم وتاسیس‌نماید این‌بنیان قویم را ودعوت نمایدمردم را بعبادت خدای قدیم غیر از محمدبن عبدالله صلی‌الله علیه‌وآله وسلم پس زایل فرمود رسوم زائغه ومقالات فاسده را که در میان مردم شایع بود پس در عهد شریفش شموس توحید

واقمار تنزیه اشراق نمود ظلمت شرك وثنویت و تثلیث و تشبیه زایل شد علیه وآله من الصلوة افضلها ومن التحیات اکملها .

قال الله عزوجل مشعراً لهذاالمطالب :

یاأهل الکتاب قد جاءکم رسولنا یبین لکم علی فترة من الرسل أن تقولوا ماجائنامن بشیر ولانذیر فقد جائکم بشیر ونذیر والله علی کل شیء قدیر [1]

المعنی: ایجماعت یهود و نصاری بدرستی که آمد بسوی شما پیغمبر ما (که محمد است «ص») روشن میگرداند برای شما حقرا (که دین اسلام است) در زمانی که خالی بود از رسولان و هادیان تا اینکه شما نگوئید بشیری و نذیری بسوی ما نیامد پس بتحقیق آمد بسوی شما رسول بشیر ونذیر وخداوند بهمه چیزقادر است.

فخررازی در تفسیر آیهٔ مبارکه نوشته است فائده بعثت محمدصلی الله علیه و آله وسلم در ایام فترة از رسل وهادیان سبل آنست که تغییر وتحریف متطرق شده بود برشرایع متقدمه بجهت تقادم عهد وطول زمان آنها و ازاینجهت حق وباطل صدق وکذب مختلط بودند و این عذر ظاهری بود از برای اعراض خلق از عبادت حق زیراکه ازبرای ایشان بود که عرض کنند یارب دانستیم که لابدیم ازعبادت تو ولکن طریق عبادت را نمیدانستیم پس خداوند در همچنین وقتی از برای ازالهٔ این عذر محمد صلی الله علیه وآله وسلم را مبعوث فرمود .

۱- سورهٔ مائده ۵ : ۱۹ .

فهرست مطالب

عنوان	صفحه
شناسنامه	
مقدمه	
خدای جهان آفرین	
برهان اول	۴
برهان دوم	۵
برهان سوم	۶
برهان چهارم	۷
برهان پنجم	۷
برهان ششم	۹
برهان هفتم وهشتم	۱۰
برهان نهم و دهم	۱۲

عنوان	صفحه
آفرینش	۴۹
قدرت و محال ذاتی	۵۱
خدای دانا	۵۲
غیبگوئی انبیاء	۵۳
خدای حیّ و بی‌مانند	۵۴
خدای بی‌مکان	۵۵
خدای توانا	۵۷
خدای بینا ، گویا وشنوا	۶۰
آفرینش جهان	
جهان ستارگان	۶۲
جوّ	۶۵
سرزمین عجایب	
دریاها	۷۰
کوهها	۷۱
بیابانها	۷۲
کهف وغار ودشت	۷۳
آهن	۷۶

مقصد چهارم

پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه و آله وسلم از میان قومی مبعوث شدند که کتاب و حکمتی ابداً نداشتند فرمودند من‌مبعوث شدم من‌عندالله با کتاب منیروحکمت باهره از برای اینکه عالمرا بنور ایمان و عمل صالح منور نمایم و قیام فرمودم با وجود ضعف و فقر وقلت اعوان و انصار در حالت مخالفت با جمیع اهل ارض از آحاد و اوسط وسلاطین و جبابرهٔ ایشان پس آراء واحلام ایشانرا تسفیه فرمودند و ملل ایشان را باطل و دول ایشـان را منهدم نمودند .

دین او در مدت قلیله برجمیع ادیان غالب وظاهرگردید و اسم مقدس او در شرق وغرب عالم منتشر شد و از مرور اعصار غلبهٔ او بر امصار زیادتر شد واعادی نتوانستند با وجود کثرت عدد و شدت شوکت و فرط تعصب و حمیت و بذل غایت جهد در اطفاء نور دین و طمـس آثار شرع مبین حکمـی از احکام او را باطل نمایند .

پس عقل جزم میکند که چنین امری واقع نمیشود مگر بعون الهی و تأیید

عنوان	صفحه
جهان نباتات	
جهان جانداران	
موجودات ذره‌بینی	۹۳
جانداران	۹۵
آشیانهٔ جانداران	۹۷
پرواز پرندگان	۹۹
شکل جانداران	۱۰۰
پدافند جانداران	۱۰۱
خوراك جانداران	۱۰۱
جانداران رنگارنگ	۱۰۲
آواز جانداران	۱۰۳
اخلاق جانداران	۱۰۴
آفرینش دست	۱۰۵
خلقت انگشتان	۱۰۶
آفرینش چشم	۱۱۱
رمز بینش	۱۱۴
مژگان چشم	۱۱۹
وظیفه مسلمانان	۱۲۳
قدرت تأمل و تعقل	۱۲۹

عنوان	صفحه
رفع شبهات	
یك مقایسهٔ کوتاه	۱۴۵
ایراد اشکال و رفع آن	
آفرینش آسمانها	۱۶۲
آفرینش درقرآن	۱۶۸
آفرینش انسان	۱۷۲
آفرینش باباآدم و نه‌نه حوا	۱۸۷
نشو وتکمیل جهان	۱۹۲
انسان ضعیف قوی میگردد	۲۰۸
نشو میمون	۲۰۹
جان و خرد انسانی	۲۱۱
هفت آسمان	۲۲۵
جهان فرشتگان وپریان	۲۲۸
ارسال رسل وانزال کتب	
فایدهٔ بعثت انبیاء	۲۴۲
نبوت خاصه	۲۴۴
نبوت خاصهٔ پیامبر اسلام (ص)	
معجزه یك ـ سه	۲۴۹
معجزه چهار و پنج	۲۵۰

عنوان	صفحه
معجزه شش	۲۵۱
معجزه هفت ـ نه	۲۵۲
معجـزه ده	۲۵۳
معجزه یازده ـ سیزده	۲۵۴
معجزه چهارده ـ شانزده	۲۵۵
معجزه هفده ـ بیست	۲۵۶
معجزه بیست ویك ـ بیست و چهار	۲۵۷
معجزه بیست وپنج ـ بیست وهشت	۲۵۸
معجزه بیست و نه ـ سی ویك	۲۵۹
معجزه سی و دو ـ سی وچهار	۲۶۰
معجزه سی وپنج ـ سی وهفت	۲۶۱
معجزه سی وهشت ـ چهل	۲۶۲
معجزه چهل ویکم	۲۶۳
معجزه چهل ودو ـ چهل وچهار	۲۶۴
معجزه چهل وپنج ـ چهل وهشت	۲۶۵
معجزه چهل ونه ـ پنجاه	۲۶۶
معجزه پنجاه ویك ـ پنجاه وسه	۲۶۷
معجزه پنجاه وچهار ـ پنجاه وشش	۲۶۸
معجزه پنجاه وهفت ـ پنجاه ونه	۲۶۹
معجزه شصت	۲۷۰
اخبار غیبی در عهدین	۲۷۶

قسم ثانی

معجزات و افعالی‌که برخلاف عادت از آنحضرت (ص) صادرگردیده است :

عنوان	صفحه
معجزه اول	۲۸۱
وجه اول : طوفان نوح	۲۸۷
طوفان پیش از آفرینش انسان	۲۹۰
وجه ثانی : ایستادن ماه وخورشید	۲۹۲
وجه چهارم : زنده شدن مرده‌ها	۲۹۵
وجه پنجم : تاریکی در روی زمین	۲۹۶
وجه ششم : خبر از مرگ اطفال	۲۹۶
وجه هفتم : شکافتن آسمان	۲۹۷
معجزه دوم	۳۰۸
معجزه سوم	۳۱۴
معجزه چهارم	۳۱۶
معجزه پنجم	۳۱۸
معجزه ششم - هشتم	۳۲۰
معجزه نهم - دهم	۳۲۱
معجزه یازدهم - سیزدهم	۳۲۲
معجزه چهاردهم - پانزدهم	۳۲۳
معجزه شانزدهم- هیجدهم	۳۲۴
معجزه نوزدهم و بیستم	۳۲۵

عنوان	صفحه
معجزه بیست ویکم - بیست وچهارم	۳۲۶
معجزه بیست وپنجم - بیست وهفتم	۳۲۷
معجزه بیست وهشتم و بیست ونهم	۳۲۸
معجزه سی‌ام - سی وسیم	۳۲۹
معجزه سی وچهارم و سی وپنجم	۳۳۰
معجزه سی وششم - سی وهشتم	۳۳۱
معجزه سی و نهم - چهل ویکم	۳۳۲
معجزه چهل ودوم - چهل وپنجم	۳۳۳
معجزه چهل وششم - چهل وهفتم	۳۳۴
معجزه چهل وهشتم	۳۳۵
معجزه چهل ونهم و پنجاهم	۳۳۶
معجزه پنجاه ویکم و پنجاه ودوم	۳۳۷
معجزه پنجاه وسیم و پنجاه وششم	۳۳۸
معجزه پنجاه وهفتم و پنجاه وهشتم	۳۳۹
معجزه پنجاه ونهم و شصتم	۳۴۰
مقصد دوم	
مقصد سوم	
مقصد چهارم	
مقصد پنجم	
فهرست	۳۵۳

قیمت ۲۵۰ ریال

مرکز پخش : کتابفروشی مرتضوی ـ تهران بازار بین‌الحرمین ـ پاساژ مهتاش